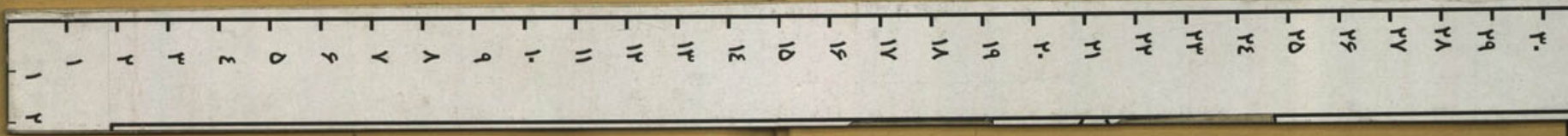


کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
۲۰۰۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب منتخب تاریخ	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف	شماره ثبت کتاب
مترجم	۹۱۰۱۵
شماره قفسه ۱۵۴۷۲	





که آنرا از حق خود نکشیم ما از شایسته ناما را بر و ننگیم من کفر و الله که اجماع  
 نشسته خواهم گرفت و ننگ ملک بزرگتر را نیز انشا الله تعالی ما را  
 پیغمبر یا صلی الله علیه وسلم باین خبر کرد است که گفت شما آن قوم  
 نیستید که ایشان این ملک را خواهند گرفت بلکه ایشان  
 قومی اند که روز روزه دارند و شب انظار کنند بعد از آن که بگفت  
 روزه ما بر سید و پیران آن خبر دادیم و یک وی سیاه بر آمد  
 و گفت برخیزید و رسوئی با ما روان کرد که ما را پیش هر قتل برد  
 چون نزد یک بشهر وی رسیدیم آن رسول را گفت که مثل  
 راحلها شما را در پی شهر نمی برند اگر خواهید شما را بر هر کس خود  
 سوار کنیم کیفیت لا ادری که ما بدین شهر در نمی آیم مگر بر و اصل خود این  
 سخن را پیش ملک عرضه داشت کردند ما را همچنان با راحلها  
 ما و شمیر با حمایل کرده بشهر در آوردند تا رسیدیم بهای غرض  
 که ملک در آنجا بود در اهلای خود را بخوابانیدیم ملک با نظری  
 کرد پس گفت لا اله الا الله و الله که خداست عیال میداند که آن  
 غرض بگشش در آن چون درخت خرمایی که در باد بگشاید  
 کسی پیش از دستا و کفین باید که پیش ما دین خود را اظهار  
 کنند و اذن کرد که در آید در آیدیم و وی بفرکش خود نشسته بود

۱۵۴۷۲  
 ۹۱-۱۵



۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰



و جامها سرخ پوشیده و هر چه در آن غرق بود پس سرخ بود و جمعی  
از بطریقان روم پیش وی بودند چون بوی نزدیک رسیدیم  
بخندید و گفت چه می شد اگر بر ما تاخت میکردید چنانچه بر یکدیگر  
میکوید گفتیم عجبی که با یکدیگر میکوئیم روانست که بر شما بگوئیم  
و تاختی که شما میکوئید روانست که ما بگوئیم گفت تاخت شما  
در میان شما چگونه می باشد گفتیم السلام علیک گفت ملک  
خود را چون تاخت میکوئید گفتیم بهین کلمه گفت وی چون  
جواب میکوید گفتیم وی نیز بهین کلمه گفت کلام بزرگتر شما  
که دم است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر تا این کلمه  
بگوئیم آن غرق بجنبش در آمد چنان وی پس خود بالا کرد  
و می نیز می جنبید بر سید که هر گاه که این کلمه را در خانه خود  
میکوید می ن این غرق بجنبش در می آید گفتیم و الله که ما این را  
هرگز ندیدیم مگر اینجا وی گفت من دوست میدارم هر جا که شما  
این کلمه را بگفتی بجنبش در آوی و بگفتی ملک من از دست من پران  
رفتن گفتیم هر آنوقت زیرا که آن هنگام نزدیکتر بآن بودی که از  
مقتضیات نبوت بودی بلکه از حیلها و شعبه های مردم بودی  
بعد از آن از من جدا خواست بر سید و جواب گفتیم بس از نماز و

و وضوی ما بر سید نیز جواب گفتیم گفت بر خیزید و فرموده  
که برای من تزیینت نکو تعیین کردند و اسباب مهمانی ما مهیا شدند  
چون پس روز آنجا بودیم ما را در شب طلبید و هر چه بر سید  
بود باز بر سید ما نیز جوابها را اعاده کردیم بعد از آن  
چیزی طلب داشت صد و فی چهار گوشه بزرگ بزرگ اندوده  
آوردند و در آنجا خانهای خورد بسیار بود و بر هر یک  
دری و بر هر دری قفلی یک قفل را بکشد و قطعه حرر سیاه  
پروان آورد و آنرا بکشد در آنجا صورت مردی بود  
سرخ رنگ خراج چشم بزرگ سر بر رازی کردن مثل وی  
هرگز کسی را ندیده بودیم و مراد را ریش نبود و کیسو  
داشت بهترین آنچه خدا تعالی آفریده است گفت این  
را می شناسید گفتی کونست این آدم است صلوات الله علیه  
بعد از آن دیگر در می بکشد و قطعه حرر سیاه دیگر پروان  
در آنجا صورت مردی بود سفید رنگ زخم خوی سیر چشم  
بزرگ سر محاسن نیکو بس گفت این را می شناسید گفتیم فی  
گفت این نوح نبی الله است علیه السلام بعد از آن دیگر  
بکشد و قطعه حرر سیاه پروان آورد و در آنجا صورت



مردی دید سخن سفید چشمان خوب روشش پیشانی کشیده چسباده  
 سفید روشش کویا که زنده بود تپسم میگرد و گفت این را می  
 شناسید گفتیم بی گفت این ابراهیم است صلوات الله و سلامه علیه بعد از آن  
 دردی دیگر بکشد دو قطع دیگر چرسبیاه پرونی آورد در آبی صورتی  
 بود سفید چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر مات صلی الله علیه وسلم  
 گفت این را می شناسید گفتیم آری والله که این پیغمبر مات  
 صلی الله علیه وسلم که بر ما افتاد وی برخواست و بعد از آن  
 بنیشت بس گفت سوگند بخدای شایر شما که این پیغمبر مات  
 گفتیم آری این پیغمبر مات کویا که حالا ویرانی پیغمبر ساعین  
 نیز تیز در ماکتوبت بس چون گفت این آخرین خانهای این  
 صند وقت بکن می تعبیل کردم در نمودن وی تا به پیغمبر  
 که شما آن جگونی از آن یکدیگر در آن خانها را میکشاد و بخان  
 دستور صورت پیغمبری از پیغمبران خدا یعنی در وی مادر  
 آخر صورت جوانی پرونی آورد که محاسن وی نیک سپاه  
 و بسیار موی و چشمان خوب و روی نمک داشت گفت  
 این را می شناسید گفتیم بی گفت ای عیسی بن مریم است  
 صلوات الرحمن علیها بعد از آن از وی پرسیدیم که این

صورتها

صورتها از کجا پیدا شد است که میدانم که موافق جمله انبیاء است  
 علیهم السلام زیرا که صورت پیغمبر ماصلی الله علیه وسلم موافق حدیثی  
 بود گفت آدم صلوات الله و سلامه علیه از خدای تعالی در خواست  
 که صورت انبیا را از اولاد وی بوی نماید خدا تعالی صورتها را  
 ایشان را بوی فرود فرستاد و در خزانه آدم علم بود نزدیک مغرب  
 شمس و القمرین آنرا از مغرب شمس بیرون آورد و بد اینا داد  
 و اینا را علیه السلام آنرا در قطعیای حرر تصویر کرد این صورت  
 بعینا تصویر داینال است بعد از آن گفت من دوست دارم  
 که از ملک خود بیرون آیم و بنده بدخوی ترین شما باشم تا بمیرم  
 پس با راجا مها میگوید داد و باز کرد ایند چون پیش امیر المومنین  
 ابو بکر صدیق رضی الله عنهما رسیدیم بوی خیزی خواسته باشد این  
 بکنند آنچه گفت است بس گفت که ما را رسول صلی الله علیه وسلم  
 خبر کرد است که نصاری و یهودی گفت و برادران جلیل و توریث  
 می باشد فقال الله تعالی یحذرونه و یکنونوا بکاء عندهم فی التوریه  
 و الانجیل **از آنجا که** کرد در اسکندریه سکن یافتند در آنجا  
 نوشته که ای شده از بن عادی انما الذی سمک القعاد و در دریا  
 کبخی نهادم که آنرا پرونی پهن نیارد الا انت احمد **از آنجا که**

و آنرا گفت بود گفتیم او که صورت پیغمبر است  
 کبریت گفت سکن از نزد آن تعالی



که اوس بن حارث بن ثعلبه بن عمر بن عامر را وفات یافت نزدیک  
رسید قوم وی حاضر آوردند و گفتند در جوانی زن نخواستی و ترا زندی  
عزازت ما کنیت و اینک برادر تو خرج پنج بسمه دارد گفت که کسی جان  
سبارد که چون مالک بگریزد خداوندی که آتش از شک پرون  
می آرد می تواند که نسل مالک را بسیار گرداند بعد از آن روی مالک  
آورد و بر او صیقه کرد در آخرستی چند جوانه که خاترا آن این دو  
بیت بود **از انجمن** اذا بعث المبعوث من آفتاب بکلمة فیا ایمنی **از انجمن**  
هنا لک فباخوافه بلالکم نبی عامران السعادة فی النعم  
**از انجمن** که کعب الاخبار گوید که پدر من را فیلیم تو ریت کرده  
بود مگر یک شو که آنرا در صدف نهاده بود و غفل کرده چون پدر من  
وفات یافت آن سوز را پرون آوردم در وی نوشته بود که پیغمبری  
در آخر الزمان پرون آید که موی بگرد در دست و پای خود را  
شوید و از آن بر میان نبرد و مولد وی که باشد و چه نگاه وی طبیب  
و است وی حمد گوید یا نبی باشد خدا را به حال حمد گویند  
در هم بلندی بیکر گویند ایشان را را از یک اندر خرقاست پیشانیهای  
ایشان و دستها و پاها از اثر وضو سینه باشند **از انجمن**  
که وهب بن مینه گوید که خدا تعالی بیعتی که از انبیای بنی اسرائیل

روشن

تفضلت این قصه بسعد نوشت و سعد به امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما  
و بسعد نوشت که با آن تمامت مباح و انصار که با تو اند با آن کوه  
در روید اگر بر آید سلام من بر ساینده که رسول صلی الله علیه و سلم  
ما را خبر داد بود که از او صیای عیسی بن مریم عم در آن کوه خزرکی زنده  
سعد با چهار هزار مرد از مباح و انصار و رضی الله عنهما چهل روز در آن  
کوه بودند و در وقت نماز اذان گفتند هیچ جواب نیامد **از انجمن**  
که کعب الاخبار گوید که کجست بن نصر بعد از قتل و ایسر بنی اسرائیل خواب  
سهلکن دید و فراموش کرد که کاهفان و ساحر از او طلب داشت  
و تعبیر خواب خود بر سید گفته خواب خود را بگوید تا تعبیر کنم در غضب شد  
و گفت من نماز از بهر جنین روز ما تربیت کردم شماره روز صلهت  
دادم تا تعبیر خواب من کنند و اگر نه مرا خواهم کشت این خبر در میان مردم  
مشهور شد و اینال علم در جسد وی بود صاحب سخن با گفت بهم تو ای که  
مرا پیش ملک یا دکنی که من خواب دیدم تعبیر آنرا میدهم صاحب سخن کجست  
بن نصر را خبر کرد و اینال را طلب است و اینال بنش روی فرمود سجده نکرد  
چنانکه عادت قوم او بود کجست بن نصر هر کس را که پیش او بود فرمود تا  
پیرون روند پس اینال گفت که چرا سجده نکردی گفت مرا خدا آید  
که مرا علم تعبیر خوابها داد است بشه را که غیر در سجده نبرم ترسیدم



اگر ترا بسجده برم آن علم از من باز پستانند و از عنده تعبیر خواهد  
 تو بردن نتوانم آمد مرا بکشید و انتم که ترک سجده من ترا آسان  
 تر خواهد بود ازین ریخ دانده که در این بس ترک سجده کردام  
 از برای تو دم از برای خود بخشت بن نصر گفت که کس کس من  
 از تو معتمد نیست که بعد خدای خود وفا کردی و خوشتر من مردمان  
 پیش من آمانند که بعد خداوندان خود وفا میکنند بعد از آن گفت  
 خواب مرا تعبیر آزا میدانی و می توانی گفت آری صحنی بزرگ دیدی که  
 طرف اعلا ی آن از زرد بود و میان دی از نوره و سمری از مس ساقها  
 دی از آهن و قدمهای وی از سفال در میان آنکه تو در روی می  
 نیکوستی و از خوبی وی ترا شنکفت آمد ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد  
 در بناک سردی خورد و ویرانگرفت چنان که گویی آرد شد ز رفته  
 و آهن مس و سفال چنان بهم آخیزد که چنانچه همان می بردی که اگر چنان  
 دانش جمع شوند آزا از هم جدا نتوانند کرد و اگر بادی بوزد هم را  
 پروا کند سازد و نظری کردی بان سنگ که از آسمان آمده بود  
 دیدی که وی می ناله و بزدکی می شود تمام روی زمین را زود گرفت  
 بس چنان شدی که غیر از آسمان زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت  
 بن نصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده ام اینست تعبیر آن چیست

گفت

گفت چمن اعم مختلفه است زر این امین است که تو در آنی و نوره امین  
 که بس تعبیر از تو ملاک ایشان شود اما مس امان روم اند و آهن فارس  
 و سفال روم که با شاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که صم در امان گویند  
 دینی است که در آخر از زمان ظاهر شود و خدا تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد  
 که همه دنیا را باطل کند و هم روی زمین را فرود گیرد **از جمله است** که با او بره  
 رضی الله عنه گوید که چون نبی اسم این از قهر و غلبه بخت بن نصر در برابر آنگاه  
 شدند جماعتی از زندان با رون هم که در کتابهای خود گفت رسول الله  
 علیه وسلم خوانده بودند و دانسته که ظهور روی در یکی از دیه های بلاد  
 خواهد بود که در اینجا در وقت فرما بسیار باشد چون از شام برودند آمدند هم در این که  
 در میان شام و یمن بودند دیدند غریب بان طرف صفت یافته آنجا ساکن  
 شدند و امید میداشتند که بقای محمد صلی الله علیه وسلم سرف شوند چنانست  
 می گویند پس آن جماعت بردند و ایمان بخدا صلی الله علیه وسلم داشته که معصوم  
 خواهد شد و فرزندان خود را وصیت میکردند که بوی ایمان آرند و متابعت نمایند  
 اما بعضی فرزندان ایشان که ویران شدند و بن خسته ایمان نیارندند **از جمله است**  
 که کعب بن لوی بن غالب که میان موت وی و بعثت رسول صلی الله علیه وسلم  
 بافصد حضرت سائل شد نیابرا آنکه از اهل تورات و انجیل شنیده بوده است

صفت







گفتن بی سق و بی نون ایشان را بر روی کند ملک بر خانه آن ابن زمین  
 یزید و ایم باشد گفتن بی منقطع شود گفت بکه ملک منقطع شود گفت بر  
 بیغیر که جمع شود گفت از کدام قوم باشد گفت از فرزندان  
 لوی بن غالب و ملک بر قوم او بماند تا آخر دنیا گفت دنیا را آخر باشد  
 گفت آری ما روزی جمع کنند روی اولین و آخرین را و یک از یکو کاران  
 و دیگران بخزای منسوبند و بر منسوبند سطح از پیش ملک و ن آمد  
 شق رسید روی هم چه سطح گفته بود یعنی باز گفت جوی ملک از  
 جواب و سوال ایشان فارغ شد فرزندان اهل بیت خود را بر اوراق رساند  
 و اینان را بلوک فارس سفارش نوشت ملوک فارس ایشان را در جزیره  
 ساکن کرد اینند و نهان بن المشور از اولاد است **از انجمن است**  
 که عبدالمطلب گفته است که در جزیره در خواب بود خوابی دیدم که بسیار  
 ترسیدم پیش کاهنه زینس آنم چون بمن نظر کرد تغییر مرا دریافت  
 و گفت سید ما راه می شود که رنگ وی متغیر است مگر در احاد و  
 رسید است گفتم در شرف جزیره بودم در خواب دیدم که کوشیلا از پشت  
 من درختی بر رسته که سر بر آسمان می زد و شاخها آن میسرق  
 و مغرب رسیده بود و هر که بهیچ نوری از آن درختان ترندیدم  
 هفتاد بار از نور آفتاب بزرگتر بود و هر که بهیچ دیدم که بسوی

آن سجده می بردند و هر ساعت بزرگی در رشتن و بلند کردن آن زیاده می شد  
 ساعتی نهانی می شد و ساعتی در خشنه می گشت و جماعتی دیدم از ایشان  
 که بنا ضیای آن درخت در آید بخت بودند و دیدم جماعتی دیگر از ایشان که می گشتند  
 آنرا بر سر و وقت بمانند نزدیک می شدند جوانی ایشان را باز میگردانیدند  
 و جوانی که از روی جوی ترندیده بودم که بس شستهای ایشان را و چشم این ترا  
 میکند من دست خود برداشتم تا از آن نفی می کردم و گفتم هر که راست  
 این خیب جوان گفت آنکس این را که بان درخت در آید بخت اندر تر شود  
 گرفته اند بس پدار شد هم تر پشنگ عبدالمطلب میگوید که روی کاهنه  
 را دیدم متغیر شد بس گفت اگر آب نورا است باشد ترا از روی آید  
 که از مشرق ما مغرب بگیرد و هم مردم مراد را امتقاد منو ند بس روی  
 با بو طالب کرد و گفت شاید آن زرنه تو باشی چون رسول صلی الله  
 ظهور کرد ابو طالب آن حدیث را می گفت و می گفت و الله که آن جزیره  
 ابو القاسم همین است و دیگر می گفتم تو ایمان نمی آری می گفت من  
 از دست نام و عارین تو بپشم **از انجمن است** که عبدالمطلب همین  
 رفته بود یکی از علمای بود و بر او دیدم گفت از کدام قوم گفت از زینس  
 گفت از کدام قبیله گفت از زینس باشم گفت مراد ستوری میدی  
 که در دو عضو از اعضای تو شکم گفت آری اگر عورت نباشد بودی



گفت پنی و در دست ترا بخوام عبدالمطلب ویرا دستوری داد در پیش  
و در دست وی نظر کرد پس گفت از دست تو ملک و بادشاهی بیستم  
و در پیش تو نبوت پیغمبری رسوخاتم بگردم که آنچه گفتم برین زهره و گفت  
ای عبدالمطلب زن کرده گفت ای گفت برو و از زین زهره زن خواهی بود  
ازین باکرگت و نالربت است و از زین زهره نگاه کرد **از اینجا است**  
که خارج بن عبدالمطلب بن ماکه از خود روایت کرده است  
که جمعی از پسران قوم ما گفتند که قصد مکه بگردیم رفیقیم یهودی باسم تجارب  
با ما راه شد چون بگردیم رسیدیم آن یهودی عبدالمطلب را دید گفت مادر  
گفت خود تغییر تبدیل ما با آن راه نیست یافته ایم که از نسل این مرد  
پیغمبری بزود آید که وی و قوم وی ما را بکشند بجز آن کشتن قوم  
**از اینجا است** که چون آدم علیه السلام که اول فرزاد انسانی بود و سایر ازاد  
که اولاد وی اند و صلب وی بصورت انسان در آید و استند بواسطه اشکال  
صلب وی بران جزو ذری که ماده بدن جسمانی عنصر حسی بود صلی علیه السلام  
نوری غیظ از جنبه مبارک وی می یافت و آن جزو ذری از صلب آدم علیه السلام  
بر جم خود آمد و از این صلب نیش عزم و محبت از آن صلاب ظاهرین با تمام  
طهارت از احصای طهارت با صلاب ظاهرین می آمد و آن نور بی تعینیت  
از جنبه بجهت انتقال بی یافت تا نبوت بعهد المبعوث بن عبدالمطلب می یافت

رسید چون

چون رسید چون آن جزو ذری در صلب وی در لبت نهادند و آن نور  
از جنبه وی یافتن گرفت و بر اجالی ظاهر شد که هم زمان قریش شیفته  
و در لبت اردی وی کشتند و تمنا می فرمودند که وی گردند اما آن دولت نصیب  
آن نبوت و هب ابن عبدالمطلب شد چنان که میاید انشا الله تعالی **از اینجا است**  
که بسو کند که در پیش اهل یهودی که از شام بودند جنبه بود از صوف سفید  
چون یحیی بن زکریا علیه السلام آورده در کتب سالخ خوانده بودند که  
هرگاه که خون از آن جنبه متعاطی کرد دو تمام سفید شود و آن وقت ولادت  
عبدالمطلب خواهد بود که پدر محمد است صلی الله علیه و سلم چون  
آن علامت ظاهر شد ولادت ویرا تحقیق دانستند و چون بگذشت از آن  
بر آمد جماعتی از قریش باسم تجارب بنام رفقه بودند اجداد یهود از آن نشان  
که استفسار حال عبدالمطلب کردند ایشان گفتند بر شما که جمال و آن نوری که  
از جنبه وی می یافتن نظر میکردند گفتند آن نور عبدالمطلب است آن نور  
محمد بن عبدالمطلب است که از وی متولد خواهد شد و لغیر احصای ظاهر کرد چون  
قریش آن نشانه بجهت علامات و امارات که مشاهده کرده بودند  
گفتند سو کند بر شاکه که اخبار راست میگویند **از اینجا است** که چون  
یهودی و تحقیق پیوست که عبدالمطلب است و خداوند حق از اخبار و حجة  
ایشان با یکدیگر پیوست کردند که بگردند و تا عبدالمطلب را بکشند

احصای



باز نکرده شب می رفتند و بر روز بهمان می شدند چون بنوا جی می آمدند  
مهر صد می بودند و وقت نگاه می داشتند همان گاه عبداللہ را از  
و او بیای می که بصدی پیرون رفته بودند نه یا فتنه بقصد هلاک می کرد  
وی در آن روز سب بن عبداللہ را از آن خبر شد حجت عربی  
بجستگفت چگونه در آیدیم که یکی از انراف ترس بر دست طایفه  
از یهود هلاک می شود با جمعی از اتباع و اشیاع خود با بیست خلاص می  
شدت دید که در میان آسمان فرود آمدند که هیچ زمینیان  
نمی مایستند و بدفع و قتل آن طایفه می بلیغ نمودند چون و سب  
از اشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود بره را بسوی عبدالطلب  
فرستاد و گفت فرزند خود آمده را از برای جنت شدن با عبداللہ  
بودی عرض کن چون بر پیش عبدالطلب آمد و مقصود خود عرضی  
کرد عبدالطلب از آن قبول کرد و گفت دختری بر من عرض کردی که  
خروی همچو کس لایق و مناسب عبداللہ نیست پس مهران زودی  
آمنه را که در غنچه همان سیده ترس می خوا نه نزد عبداللہ نکاح بستند  
**از آنجا داشت** که چون عبداللہ را با آمنه زفاف واقع شد و مدتی بر آمد  
نوز آن نوز از جبهه وی لایع بود و صفت آن در اطراف و آن ف  
شام شهرت تمام داشت دختر باو شاه شام فاطمه نام کرد و جمال

در غنچه در جلال

و حشمت و جلال ملک در غایت کمال بود باقی قیاس آن نور غنچه است که  
کرد و با جمعی از خواش و چشم و جوی خدم در جوار پست اندر و آمد  
و بعد از چند روز با عبداللہ ملاقات کرد و آن نوز را در جبهه وی  
نمود و عشق آن بروی زور آورد در دوزخ حیار از پیش برداشت و  
نکاح کرد عبداللہ چون آن حسن کامل و منوق غالب دید آستند می  
و بر آن قبول کرد فاطمه را لایق اما گفت بی شورت بر سر عبدالطلب این کار  
نوز آن کرد فاطمه را رای وی صواب نمود چون عبداللہ شبانگاه می فرود  
باز آمد و بر آینه میل اجتماع شد و آن خبر و زخمی از صلب وی  
بر جم آمنه انتقال یافت و آن نوز از جبهه وی سپر بر زد با مراد فتنه  
فاطمه شامیه را با بدر گفت عبدالطلب بان رضاداد عبداللہ  
بسوی آن امر تارضا برادر اباوی بگوید چون فاطمه آن نوز را چنین  
وی نیز درود از نهاد وی بر آمد گفت ای عبداللہ آن نوز که در  
چین نوا حساس می کردم دیگری اقباس کرد و آن گوام که در صدف  
بر جود تو مشهور می نمودم دیگری بر بود برود و باش که مار با تا  
من بعد از این سوزانمانه اختر تنهای ما فرود رفت و اشک آرزوی  
ما زود مرد آگاه از نسل مراد یا یوس بوطن مالوفی و سکن مانوس  
خود بازگشت و در بعضی روایات چنین آمده که این عباس رضی الله

فاطمه



گفته است که آن وقت که عبد الطیب عبد الله را می برود نمازین  
 دهر برکانه که در افراط ضعیف میگذشت دی نور نبوت  
 را در وی مشاهده کرد گفت ای عبد الصبح تو ای که با من در همین  
 زمان جمع آیی و ترا صد شتر بدم عبد الله گفت اگر بخوام میخواهی  
 قبول ندارم و اگر بجلال میخواهی چندان باشم زود ایم درین کار اندیشه  
 نمایم و بعد از آن با پدر از آنجا بگذاشت و آمنه را خارج کرد و سه روز  
 با وی بود تا گاه بسخن خسته و نجی طوی آمد و پیش وی با آن میل کرد  
 بیش گفت گفت ای جوان جون از بی بگذاشتی چه کار کردی گفت  
 پدر من آمنه دختر و هب را بمن داد پیش وی سه روز اقامت  
 کردم آن زن گفت و الله که من زن بدکاره نیستم و یکین در او تنو  
 نوری دیدم خواستم که آن نور در من زود آید اما خدا ایتعالی آنجا  
 فرود آورد که خواست از آنجا بگذاشت که چون نطفه عبد الله که ماده  
 صورت محمد بود علیه الصلوٰه و السلام در رحم آمنه قرار گرفت هم  
 هم تنهای روی زمین نکونسا شدند و هم شیطانی از کار خود باز  
 مانند هر طایفه نخت ابلیس را سز نکون کردند و در دریا انداختند  
 جمل روز غلوت کرد و در ناگاه از دست ایشان بگریخته بجبل اقلیس  
 برآمد و جهان فریادی کرد که هر جنوهی بشنود و جمع آمدند گفت

دای برنماک که ولادت محمد بن عبد الله نزد یک شید بعد ازین عبادت  
 لات دعوی و سایر اصنام باطل شود و نور اسلام جهان را نور کرد  
 و همچنین هم کائنات فریست و سایر قبایل عرب از صفت خویش  
 مجرب گشته و معنی که داشت از ایشان مسلوب شد و آن شب  
 ندای از زمین و آسمان شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون  
 آمدن نبی آخر الزمان بانام ازین در بگفت و نه ماه در رحم آمنه قرار گرفت  
 که هیچ وجهی دلیلی بوی نرسید و ولادت وی صلی الله علیه و سلم روز  
 دوشنبه بود و از دهم ماه رسید لاول نگاه و پنج روز بعد از واقعه  
 فیل که امره اشرم از برای خراب کردن بیت الله زاده اتمه تعالی  
 شرفی دیگر تا بگذاشته بود در ایام ملک عادل نویر و آن دو شیر و آن  
 در بعد از ولادت وی بیست و دو سال بزیست از آنجا بگذاشت  
**اصحاب بیت** و آن جنابان بود که ابراهیم از قبل نجاشی درین بوم نشد  
 بود و بقیط امورین تمام سمود و در صفای بن کینه بنا کرد و قلیس نام  
 نهاد و بر نجاشی نشست که بنام ملک کینته بنا کرد ام که در ایام پیشین  
 مثل آن نبود است بموام که حج عتبرت گرفت شخصی از قبایل عرب  
 از سز غنصت قلیس آمد و در آنجا بقضای حاجت نشست بعضی  
 کوبید جماعتی از اعراب آتش کردند بقضای همان قلیس از جو بر بود

را با نجاشی از آنکه در آنجا بگذاشتند  
 و چون آن سخن در میان عرب و



که ز زان رو کرده بودند با دبار آتش با پنج بار و تمام بسوخت  
ابو محمد از غضب سوختند یا کرد که کعبه را خراب کند با شکری که جیش  
پیردن آمد و با وی یک فیل بود و بر دایق و در فیل و بر دایق هم از فیل  
چون نزدیک با پنج رسید عبدالمطلب ثلث اموال تمام را بر ایشان  
عرض کرد تا باز کردند قبول کردند سوار شدند و فیل را که داشتند پیش نهادند  
گفتند اما من جنده که فیل را بجانب حرم میراندند نیز رفت و چون می زد  
و چون بطرف دیگر میراندند دو ان دو ان میرفت عاجز شدند و خود  
آمدند و کس نرستادند که مقدر در دست شتر از شتران عبدالمطلب  
گرفته بودند عبدالمطلب بطلب شتران بجانب ابراهیم رفت چون چشم ابراهیم  
بر وی افتاد و بیستی بر دست وی شد برسد که این گیت گفتند این بزرگی است  
است استقبال وی کرد و بر او و مساده خود بنشانند و برسد که حاجت تو  
جست عبدالمطلب گفت شتران من گرفتند بزای تا باز دهند گیت ای  
فریض من آمده ام که این خانه کعبه را که عزت و شرف شما باست خراب  
کنم از خانه هیچ نمیگوئی و طلب شتران میکنی عبدالمطلب گفت شتران  
ازان منست من طلب ملک خود میکنم خانه را خداوندی است از من  
قوی تر که می نطفت آن می تواند کرد شتران خود گرفت و باز گشت  
و از نگاه بر خانه آمد و حلقه در در را گرفت و بنا حاجت مشغول شد

ناگاه نظرش با آسمان رفت و مرغانی دید که هم گزیده بودیم مرغی را  
پسنگی از تخم خود خورد ترا زنده مس بر که نزد من قرار داد پسنگی که کرد  
در چنگال و بر هم پسنگی نام کافری نوشته چون آن بر پسنگی آن کافر  
آمدی از اسفل وی بکشد شتی و ملاک شدی و اگر سوار بودی از اسفل  
مرکب دی بکشد شتی و هر دو هلاک گیت کنی دیگر نختند و مرغانی در  
عقب می بریدند و ایشان را پی گشتند تا ابراهیم بیدترین حالی گشته شد  
و وزیر او که بران قصد نختگان بخاشی کرد و بعد باز گشت بخاشی  
برسد که هر که مرغانی بودند که چندین جنازه را هلاک کردند وزیر  
بالا گیت دید که ازان مرغانی یکی بر کرد او میگرد و گشت ای  
ملک اینک یکی ازان مرغانی آن مرغ سنگی بر سپرد وزیر در فی الحال  
نظر بخاشی هلاک شد و این هم برکت قرب زمان ولادت رسول  
بود صلی الله علیه و سلم و از امارات نبوت او این عباس رضی الله  
عنه گفته است که در خانه احمیانی ازان پسنگها بسیار بود  
که در ایام طفولیت بان بازی میکردیم و چون بنجاه روز ازین  
واقعه در گذشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم متولد  
شد و از وقت ولادت وی تا زمان عیسی عم سنه صد و بیست  
سال بود از عیسی تا او را در علم السلام هم از او بیست سال بود



و از داود تا موسی علیهما السلام پانصد سال بود و از موسی تا ابراهیم  
علیها السلام هفتصد و هفتاد سال بود و از ابراهیم تا نوح علیهما السلام  
هزار و چهارصد و بیست سال بود و از نوح تا آدم علیه السلام  
هزار و بیست و چهار سال بود که جمله سنش هزار و هفتصد و پنجاه  
سال باشد **کن شانی** در بیان آنچه از مولد تا بعثت ظاهر شد است  
**از جمله آنست** که آمدن و آمدن رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که در وقت  
ولادت وی تنها بودم در منزل خود عبدالمطلب بطواف بود عبدالمطلب  
پیش از ولادت وی صبی اتم علیه السلام چهار ماهه نوزده فوت شده  
بود و ما بچای نوزده گشته تا گاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب  
سقی خانه فرود آمد و بر من هیتی عظیم پستی شد پس جان دریا فتم  
که مرغی سفید بر خود بر من مایلد آن ترس از من زایل شد شرمی سفید  
بمن دادند که تصور کردم که مگر شر است و چون تشنه بودم از آن شربت  
خوردم و زنان دیدم بلند و بالا و خوب روی که بدختر آن عبدالمطلب  
میں با پستاند کردن در می آمدند و قهقهه حال من میکردند و بسیار می  
دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته و شنیدم که قایلی میگفت  
بیکرید او را از چشم مردمان و جوق مرغانی دیدم که می آمدند منقار  
ایشان از زردی با لهای ایشان از یاقوت و در آن حالت برده از چشم

منزله استند

من بر می داشتند تا شارق و مغارب روی زمین را دیدم  
و سه علم دیدم بر او آشته یکی در مشرق یکی در مغرب و یکی بر بنام  
کعبه بعد از آن دیدم که زمان بسیار در گذشت در آن زمان و چون محمد  
بزمین آمد بر سر سجده نهاد و آنکشت خویش سوی آسمان برد  
بعد از آن باره ابرو زد و آمد و چون بر ناست محمد را غایب گردانید  
بس شنیدم که شادی میگفت که محمد را کدام عالم بر آوردند تا خلق  
او را با اسم و صورت و صفت بشناسند پس در یک چشم زدن آن  
ابر منجلی شد باز محمد را دیدم در صوفی سفید پیچیده که سفید تر از شیر و  
و نرم تر از حریر بود پس از دیگر بر آمد که عظیم تر از ابرو دل بود از دگر سخن  
مردان و همسایگان می شنیدم و شادی میگفت که محمد را کز جن  
و انس و سبع بر آوردند و او را عطا دادند و صفوت آدم  
فوقت نوح و خلقت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یونس و شکر این  
بعضوب و صوت داود و جبرایوب و زید یحیی و کرم عیسی علیهم  
الصلوات و السلام و در یک چشم زدن این نیز ابر منجلی شد  
**از آنجمله آنست** که عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت  
میکند که گفته است که من شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم  
در پیش آمدن حاضر بودم و در آن شب تاریک بهر چه نظر میکردم چون



چون آفتاب روشن می دیدم و پشیمانان جهان میدیدم که نزدیکی  
می آیند و مکان بر دم که شاید بر من فرود آیند **از آنجا است** که صغیره  
بنت عبدالمطلب رضی الله عنهما چنین گفته است که در شب  
ولادت رسول صلی الله علیه و سلم قیامه بودی من بودم جناب  
دیدم که نور روی بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش  
علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون زمین آمد سجد کرد دوم  
آنکه سر برداشت و بزبان فصیح گفت **لا اله الا الله یا رسول الله**  
سیوم آنکه خانه را از نور روی روشن گشت دیدم چهارم آنکه چون  
خواستم که او را بشویم با تن او افزود که ای صغیره تو خود را زحمت  
مده که ما دور داشته برون آوردیم پنج آنکه چون خواستم که احتیاط  
کنم بسببست یا دختر دیدم هم خشنه کرده بود و هم ناف زرد  
نشستم آنکه چون خواستم که او را در لباغی بر پشت او خاتم نبوة  
را دیدم که در میان دو کتف او **لا اله الا الله محمد رسول الله**  
**از آنجا است** که عبدالمطلب گفته است که در شب ولادت  
محمد صلی الله علیه و سلم طواف خانه کعبه میکردم چون از شب نیمی  
گذشت خانه کعبه را دیدم که بجانب مقام ابراهیم سجده آورد  
و آواز داد و تکبیر بر آمد **الله اکبر الله اکبر** بدین سبب که اکنون باک

کرده اند

کردند نه مر از آنجا من شکران و ناپاکبای جاهلان بس از آن اقسام  
فرود گشته و من نظیر بر صیقل داشتم که بزرگترین اقسام بود من کنون  
بر روی پشنگ در افتاد و منادی این نداد که آگاه باشید که  
آمنه محمد را نزد بعد از آن بجانب صغیره برون رفتم صغیره را بر شوقنا  
دیدم و بخشیم من جناب می نمود که کویا طیر و سحاب را بیکه حشر کرده اند  
بس طرف خانه آمده آمدم در را بسته یافته ام آواز دادم در را بکشاد  
و گفتم ای بدر محمد منو لاشد گفتم تیار تا بر پشم گفتم دستوری  
نیست آینده گفتم ای آمنه این فرزند را تا سه روز پنهان کن  
منهای شمشیر کشیدم و بخانه درون رفتم مردی دیدم نمیشد کشیده  
و برقصی بروی انداخته گفتم ای عبدالمطلب باز کرد تا ملائکه  
مترقی و مساکان علیین از زیارت فرزند تو فارغ شوند بزره  
بر من افتاد و همچنان نمیشد بدست برون آمدم تا او نش را خبر دار  
سازم زبان من تا هفت روز از کار افتاد که با چه کس سخن  
نوازیدم گفتم **از آنجا است** که مجاهد گوید که از ابن عباس  
رضی الله عنهما پرسیدم که طیر و سحاب در ارضاع محمد صلی الله علیه و سلم  
تزلزل کردند فرمود بلی با جمیع خلایق خدا ای غر جمل درین سخن نزاع  
کردند که آدی زار و سبب آن بود چون رسول صلی الله علیه و سلم



متولد شد نه اولی که ای موثر حلایین محمد بن عبدالله متولد شد خوشا  
 پستان که از رضاع وی کند لاجرم میان خلق نزاع برخواست خطا با ملک  
 از نزاع باز ایستد که حتی نغابی برضعه او را هم از جنس انس تقدیر  
 کرد است چون سهر روز بگذشت بر ذات ابن عباس رضی الله عنهما  
 ثوبیه که کینز که ابولهب بود تا آمدن حلیم بارضاع وی قیام نمود  
 و بعد از چهار ماه حلیم آمد **از اینجمله است** که در شب ولادت  
 رسول صلی الله علیه و سلم ایوان کسری بچسبید و چهارده کنکرازان  
 بینماد و آتش فارس که هزار سال از او خفته بود و هم گزده بود و در  
 مرد و دریاچه ساوه و بزمین زود رفت و موبد موبدان که اعلم  
 مجوس بود در خواب دید که اشتران سرکش چهار نگار در اسپان علی  
 را میکشند تا از دلمه بگذشتند و در بلاد متفرق گشتند کسری  
 از چسبیدن ایوان و افتادن کنکرا تا بر سید اما خویشین داری کرد  
 و با خود نیاورد چون با مداد جبرش نماز بر تخت نشست و آن قصه  
 را با وزیران و داناتایان در میان نهاد و در آن سخن بودند که تا حد  
 رسید که آتش فارس فرود آمد اندوه وی زیاد شد **انگاه** موبد موبدان  
 خواب خود را گفت کسری از وی پرسید که ای موبد این چه تواند بود  
 گفت حادثه ایست که از تاجیه عرب پیدا شود پس کسری

بنحان المنذر

بنحان بن المنذر نوشت که مردی را که دانا باشد با بجز از وی  
 به پر کسم بوزت نماند عبدالمسیح غسان را از پستان کسری آن  
 واقعه را از وی پرسید وی گفت این علم پیش خال منت که در شام  
 است و سطح کاهن نام دارد گفت برو این را از وی به بر کس  
 عبدالمسیح بر رفت چون بوی رسید طرف بر موت بود سلام کرد  
 جواب نداد آغاز شعری کرد چون سطح شعور را بشنید چشمش کشاد  
 و گفت نه کسری فرستاد است از جهت چسبیدن ایوان و افتادن  
 کنکرای آن در خواب موبد آن در و مردن آتش فارس آن خود در سخن  
 دریاچه ساوه اینها هم امارت است که بنی اخرا از زمان ظاهر خواهد  
 و این بلاد را خواهد گرفت و از آن گامه بر عدد کنکرای جمعی بادش کنند  
 انگاه دولت ایشان منقطع شود چون عبدالمسیح این خبر را کسری آورد  
 کسری گفت تا آن وقت که چهارده کس بادشایی گشتند پس گارت  
 ده کس ایشان در چهار سال بادشایی کردند و چهار دیگر تا آخرت  
 امیر المومنین عثمان رضی الله عنه **از بعضی روایات** چنین آمده است  
 که کسری بر عهد نیامی کرده بود در عمارت آن مالی صرف کرده که  
 مقدار حساب آنرا خدا تمام داد و اندکی روز با مداد کرد در میان ایوان  
 وی شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود آب به برود در ملازمست



وی سیصد و شصت کاهنان و ساحران و مجان بودند در میان  
 ایشان مردی بود از عرب سائب نام که در عیافت مهارتی  
 تمام داشت و در احکام وی خطاکم اقتاد کسی آن جماعت را  
 جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سبسی نظام شد  
 شکست یافت و بنامی که در دیکه کرده بودم خراب شد درین باب  
 فکری بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش وی پروان آمدند  
 تا درین باب فکری کنند هر راهی سبب و کمانت و نجوم را بخود  
 بسته دیدند سائب در شب تاریک برشته بلند بالا رفت  
 و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر کرد و دید که از جانب حجاز  
 برقی بزرگشید و میرفت تا مشرق رسید چون با مراد کرد دید که  
 در زبر قدم وی مرغزاری کسب شده است با خود گفت اگر آنچه دیدیم  
 راست باشد از حجاز یادش این ظهور کند که تا مشرق با حلالی وی  
 در آید و در عالم رخیص و فراخی پیدا کرد و چون آنجا امت با یکدیگر  
 اجتماع کردند و احوال یکدیگر دانستند بر آن اجتماع کردند که پیغمبری  
 مبعوث شد است یا خدایه شد که ملک کسی در سر وی شود اما ای  
 را با او نمی توان گفت که هم را می کشد پیش وی آمدند که آنکس را ایوان  
 و خرابی بنای جدید بجهت آن بود است که در اختیار وقت بنای آن

الکواشف  
 قال ابن کثیر

الرضوض  
 از زمان

خطایه در حق

خطایی واقع شد است ما وقت اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود  
 و وقت اختیار کردند و از نو بنا کردند چون با تمام رسید با هم ارکان  
 دولت آنجا جشنی ساخت آنرا جدید زور کردند و آن بنای را درین  
 ساخت و ویرا از آب نیم مرده پروان آوردند بر آن جماعت  
 تفر کرد و بسیار دید از ایشان بقتل رسانند باقی ماندگان گفتند  
 چنانکه معتقدان خطاکرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر اختیار  
 کردند و بنا با تمام رسید کسی ترسان ترسان سواره بر آنجا  
 بگذشت آن بنا باز از زیر پای وی پروان رفت و ویرا تیر زده  
 از آب پروان آوردند باز آنجا امت را طلبید و تهدید بقتل کرد  
 گفتند ای ملک سخن راست است که پیغمبری مبعوث شد است  
 یا خدایه شد که سبب زوال ملک تو شود چون آنرا شنید دست از  
 بنای جدید باز داشت تا خراب شد **از آنجا است** که یهودی بود  
 ساکن مکه در آن شب که رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد بحاجی  
 از مجالس فریض آمد و بر رسید که در میان شما دو سینه پیغمبری  
 است متولد شده است اگر از شما در گذشت باکی نیست که سینه  
 در فلسطین خواهد بود و حیانه دو شانه وی موتی چند است بیانی  
 دو سبب نیم نخورد زیرا که عجزتی از جن انگشت در دمان وی کند  
 و ویرا از نیم خوردن باز در آید پس از آن مجلس متفرق شدند

جامع از آنکه پیغمبری مبعوث شد است که از آنجا است که بنای خراب شد



و آن سخن را تعجب گمان در خانه های خود می گفتند تا که خبر یافت  
 که عبد الله بن عبد المطلب را خدا تعالی بسری داده است که در بر  
 محمد نام کرده اند آن قصه را با یهودی گفتند وی بخانه آمده  
 آن علامت را در میان فرزندانشان رسول صلی الله علیه و سلم  
 بدید پیش بیفتاد چون بهوش باز آمد گفت و الله که نبوت  
 از منی اسرائیل بر من رفت پس روی بفریش کرد و گفت  
 شما باین شان شدید و الله که بر شما غلبه و قهری کند که خزان  
 بمسرق و مغرب رسد **از اینجمله است** که حکیم تر ضحوة رسول صلی الله علیه و سلم  
 گفته است که با جماعتی از زنان قبیله بنقصه دایمی اولاد تو نیستی متوجه  
 که شدم و شوم من با من بوده با خود دراز کوشی داشتیم ماده دار  
 تا قریب سال یافته که هیچ شیر نمیداد و آن سال فقط بود و خلق  
 از سخن و کارانی به تشنگی بره بودند در بستان من خندان شیر که  
 فرزند من ضحوة که رضیع رسول صلی الله علیه و سلم بود بان خرسند  
 شود بنود و از گریه وی شب مرا خواب نمی آمد چون یکبار رسیدیم  
 رسول صلی الله علیه و سلم بر من عرض کردند از نادانی گفته که از  
 برای احسان دایه پداری باید کردم و ویرا بد نیست تا غایتی که  
 مهمم مان من فرزند گرفتند و هیچ فرزندی دیگر نماد من شرم  
 داشتم که بی رضعی باز کردم و بر قبول کردم آنکه گفت که بر

ازین بهتر

بیشب آنکه مرا گفت کرد این فرزند خود از من سعد گیر کسی را که از آل  
 زویب باشد من کنم که من از منی سعدم و بدترین زویب است  
 و شوم من از ابو زویب آمده دست مرا گرفت و بخانه خود در آورد  
 محمد را دیدم صلی الله علیه و سلم در صوف سفید سجده و از وی بوی مشک  
 می آمد و از طلعت وی بر تو سعادت بی تاقت و بر هر چه بر سینه خفته  
 راست خویش بر سینه وی نهادم چشم مبارک خود بکشاید نوری  
 دیدم که از دو چشم وی بر آسمان بالا میرفت روان روی بر آب بودیم  
 و آنرا از آنکه میستورد استم بعد از آن در برابر داشته و بت آن رات  
 در دهن وی نهادم یکیدن آغاز کرد بعد از آن بستان که در دهن  
 وی نهادم نخورد این عباس رضی الله عنهما گفته است که در آن حالت  
 خدا انبیا را بر امام عدل که در آن شیر میگی داشت لاجرم یک  
 بستان را برای وی بگذاشت حکیم گفته است که بستان را  
 را بچند میدادم و بستان جب را بنورند خود ضحوة دم که خنجر فرزند  
 من پیش از محمد اصلی الله علیه و سلم شیر دادم بستان من خندان بر سینه  
 بی بود ناقه منی که یکقطه شیر نمیداد شیر او شد و من طرف کرد  
 منزل ما بود هم را بر شیر ساخت شوم من گفت که ای حکیم برکتی  
 بخانه ما روی نهاده است و حق سبحانند تعالی نسبت بمانعنا من  
 ظلم کرده و این هم برکت و جو درین فرزند سعادت مند است **از اینجمله است**

از اینجمله است که حکیم تر ضحوة رسول صلی الله علیه و سلم  
 گفته است که با جماعتی از زنان قبیله بنقصه دایمی اولاد تو نیستی متوجه







خطام  
از بر زبان  
کردن

رومی زمین خواهد شد و منتظر است که بر روی امیری از آسمان نازل شود **از انجلاست**  
که هم چلیب کفته است که چون مجروح رساله شد و وقت طعام وی رسید  
دیر پیش مادرش بر دیم تا بوی بسیار بم ایامین خواستیم که خبر و برکت وی  
از ما منتظر شود که قیمتی ما هیچ بود که در این بخت تر نندیده ایم و از کار ما بوی  
مگر این نیست ویرام با بسیار دیر با زبانها سپرد و یکسال دیگر با ما بود  
روزی بوجامی از انضاری چشمی گذشتیم محمد را در محرم تیر روزی  
نگاه کردند و کارها خود را گذاشته روی از شخص حال روی آوردند و در میان  
دو کتف وی مائل نمودند و فرخی چشمان وی را دیدند از من پرسیدند  
که این فرزند آرد در چشم نکایت میکند کفتم بی کفتم فرخی چشم  
وی مگر تفاوت میکند کفتم بی کفتم در چند مال میطلی بدیم و صد نفر از  
منت بر جان خود نیم این سهر را باده تا بخت بریم که در انشانی عظیم  
خواهر بود و مادر کتف خود چنین خوانده و یافته ایم که یک پیغمبر مانده است  
که مو بودی لاجرم خواهد بود که آن بی بریم که او بود وجود آمده است  
یا نزد یک آمده است که وجود آید چلیب کفته است که از ایشان پرسیدم  
و از انجا بشکیم کردم **از انجلاست** که هم چلیب کفته است که چون مجروح رساله  
شد میل کرد که با برادران بر عاری کوی سهندان رود هر روز عصا می گرفت  
و با برادران بنفق و نشاط می رفت و شبها نگاه شده و خرم می آمد مگر در هوا  
بسیار کرم بود حتی تا سق می خورد که امروز هوا بسیار کرم است کفتم و پس خواهد

یافت

یافت و خواهر رضاعی وی نما گفت ای مادر من مجروح که من پیش وی رفتم  
دو برادر میان بزگان دیدم باره ابر بر سپردی سایه کرده بود و  
بطرف که می رفت با وی میکش **از انجلاست** که هم چلیب کفته است  
روزی با برادران بر عاری کوی سهندان دفته بود ناگاه در میان  
رو در برادر وی ضربه کربانی آمد و گفت ای مادر برادر تریس مرا از بنا  
که زنده یافتن وی شکل می بینم کفتم قصه چیست گفت در آشنای  
انکه با هم بازی میکردیم مردی ویرا از میان ما در بود و بالای کوه  
شافت و شکم دیرا بکار و شکافت من و او بر خوب بدیدیم  
و بر بالای کوه بودیدیم چهره بر افروخته و چشم بر آسمان دفته  
پیش روی بروی در افتادیم و بوسه بر پیشانی وی دادیم کفتم  
ای جان مادر حال چیست و قاصد آزار تو کیست گفت در آن  
وقت که با برادران بازی میکردیم یکس آمدند که در دست یکی  
از برتی بیخون بود و در دست دیگری طشتی از زرد پر برف  
سهندم از میان برادران در بودند و بالای کوه بر آوردند  
و یکی مطلق تمام مرا بخوابانید و پسینه مرا تا تلف بشکافت  
من نظر میکردم هیچ لای دینی یافته دست در درون من کرد  
دل مرا بر دن آورد و زینداخت و نکلت وجود تو این بهره  
شیطان است آنرا پنداختم و تو از او پوسه و زوب وی این  
بود

و شکافت و از انزورن آن  
چرا که سایه خنای آن کوه بود



ساختم پس دل مرا بجای باز نهاد و بخانی از نورم کرد و من هنوز  
سردی آن خاتم را در عروق و مفاصل خود احساس میکنم مردم  
برخاست و گفت شما دور شوید که کار خود کردید پس نزد من  
آمد دست بر شکانی سینه من نهاد آن شکانی خرام آمد  
پس با یکی از آن دو کس گفت که ویرا باده کس از امت وی  
پرکش بر کشید منی بچرخیدم پس گفت ویرا با صد کس از امت  
وی برکش بر کشید منی بچرخیدم پس گفت او را با نام کس  
از امت وی بر کشید منی بچرخیدم پس گفت بگذر که او را با  
هم امتش بر کشی نخواهد چرخید پس دست مرا گرفت و باز  
نشانده پس هر چه بر سپرد پیشانی من دادند و گفتند ای  
چسب خدای پیوسته رس مباد ترا اگر دانی چه سعادت مند ما و  
کرامتها خواسته اند ترا ام آینه رویشانی چشم تو نیز آید  
پس سویی بالا برو از گردن و پستان آسمانها در آمدند از خواهد  
موضع در آمدن ایشان شما قیام از **انجیل** است که هم حکیم گفته است  
که چون این احوال مشاهده کردم و با مردم گفتم مرا گفتند ویرا  
بکاهن باید برد که همانا طایفه از جن بروی گذشته اند و ایشان  
بوی ازتری رسیده و ویرا بکاهن بروم در صورت حال ویرا  
تجایی باز نمودم آن کاهن فی الحال از جای خود بگریخت

برکش

و محمد را

و محمد را بسینه خود برد است و فریاد بر آورد که ای آل عرب  
بیاید و بطلبی که بشمار روی آورد است و ظهور آن نزدیک رسیده  
دفع کنید و این سهر را بکشید و مرا اینز با او بکشید که اگر او را  
بگذاردید و بهیلع ز جلال برسد ام آینه دین شمارا بر او نرزد و بدین  
خواند که هر که نشنیده اید و شناخته حکیم گفته است که چون سخن  
ویرا شنیدم محمد را از دست وی کشیدم و گفتم ترا بکاهن  
باید برد که تقوید تو نویسد که تو دیوانه شده اگر هر زه کوئی  
ترا می دانستم سویی تو بی آدم منی فرزند خود را بکش می کشیدم  
تو کسی بدانی تا ترا بکشد پس ویرا در آمتم و بمنزل خود باز  
آدم **از انجیل** است که هم حکیم گفته است که بعد از امت پدیده این  
احوال بترسیم و خواستم که محمد را با یکدیگر بسپارم و از عهده امانت بردن  
بالم چون عزیمت کردم از مشا دی کشیدم که گفت صیبتا گیس با پنجاه کس  
امروز نور عین حال دین و کمال اقبال و بهادر و جلال تو باز خواهد شد  
و بعد ازین ابد لای بدین چرخ و لایم و کون و غلام بساحت احوال  
تو راه نخواهد یافت بر در از گوش خود بر نشیستم و ویرا بکس رساندم  
جماعتی بهم محمد را پس ایشان که پیشترم در بجهت بعضی کارها که داشتم  
بر فرقه ناکاه او از روی سبکی بپوشش من آمد تعجب با داشته محمد را دیدم  
گفتم ای گروه مردمان کودکی آنچه که داشته بودم بی شده گفتند که ام  
کردن گفتم محمد بن عبید الله بن عبید المطلب که روی را آورده بودم



تا بعد شش سپارم بچکس نشانی باز نداد ایشان را بگذاشتم  
و ناله زو یاد برداشتم که و امجد راه و امجد راه ناکا بهری دیدم ضعیف  
و چنین که گفت ای سعید من ترا بکسی نشانی دهم که داند فرزند  
تو کیست و اگر خواهر بنویسد باز کرد اند که تو هم از آن کیت گفت  
آن صم برز که که نام وی بهیصل است دیرا دعای به کردم و کفتم که  
تو ندانسته آنچه در شب ولادت وی بر سیل سایر اصنام  
گذشت گفت ای سعید تو دیوانه گشته بحالی من بر سیل در ایلم  
و از وی در خواهم که فرزند ترا بهت بر بند برفت و هفت بار کرد  
بر سیل طواف کرد و بر لبه بر سپردی وی داد و گفت ای سعید من  
هرگز لطف و احسان و فضل و امتنان تو از تریش منقطع نشده است  
این ضعیفه سعید میگوید که فرزند من محمد است چون نام محمد  
زبان را ندیسل سایر اصنام بهر نکون کرد در زمین افتادند  
و گفته ای شیخ هلاک ما خواجه بود مکر دست محمد شیخ کرمانی و زوال  
باز گفت و گفت ای سعید فرزند ترا بر روزگار است که در اصنام  
نخواهد کرد است و گفتک باش با استکی طلب کن حلیه گفته است  
تر سیدم که پیش از من خبر بعد المطلب سیدش وی رفتم و قصه باز  
گفتم و بر ایگاشد که مکر تریش کیدی کرد اند شمشیر کشید  
و با تلک بلند گفت ای ال غالب هر پیش وی جمع شد و دینو انفت  
وی در هر اطراف و جوانب طلب وی کردند هیچ جای از وی نشان

یافتند

نیافتند بعد المطلب همه را بگذاشتم و تنها در حرم آمد و هفت  
بار طواف کرد و مشاجات در گرفت و گفت خداوند امجد را بمن باز  
کردان ناکاه از میان زمین و آسمان پاتقی آواز داد  
که محمد را پروردگار است که ویرا صانع مکنوار و بعد المطلب  
ای با تفت مگر کجاست گفت در وادی تها منه نزدیک  
خلان درخت بعد المطلب بسوی آن وادی باخت در قبرین  
نوخل ویرا در راه پیش آمد هر دو با تفاق آجا رسیدند و ویرا  
دیدند در زیر درختی ایستاده و با شاخ و برگ آن درخت بازی  
میکنند بعد المطلب گفت ای فرزند من جد تو ام ویرا پیش زین  
نشانده که پسینه و بعد از آن صلیه را با نواع اکرام و انعام تقبیه  
خود باز کرد ایند و بعد از آن حلیه و امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه  
در بعضی از به حهای نبی صلی الله علیه و سلم باین قصیده اشارت  
کرده است آجا که گفته است

من قبلها طبت فی الظلال فی **مبتدوع حین نخیف الودق**  
**از انچه آنته** که امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه بار رسول صلی الله علیه و سلم  
گفته است که مرا بدین توان خواند که تو در کعبه وارد بودی با ماه  
سخن میگفتی و بسوی وی با نکتشت خود اشارت میکردی

گفت ای سعید که گفت محمد  
بنامه امیر المؤمنین المطلب

الرزق



بهر جانب اشارت میکردی پس میگردی رسول صلی الله علیه و سلم  
فرمود که من با وی حدیث میکردم در وی با من حدیث میکرد  
و از گریه مرا باز میداشت و در آن اثری که وی تحت العرش  
پس جده در پی افتاد و می شنیدم **آنرا نقل است** که چون آمدن مادر  
رسول صلی الله علیه و سلم رسول را بدیدند بر پیش از احوال وی  
وام ایمن با ایشان بود و یکماه آنجا اقامت نمودند چون  
رسول صلی الله علیه و سلم بعد از هجرت بدین رسید بعضی  
اموری را که در وقت اقامت بروی گذاشته بود یاد میکرد  
و می گفت که یهودی بمن می نگریست روزی مرا آنها دیدند گفت  
این غلام چه داری گفتیم احمد در شب من نظر کردی شنیدم  
که میگفت این پیغمبر آخر الزمان است است است بعد از آن پس  
احوال من رفت و این غم را با ایشان میگفت مادر من تبرسید  
از بدین پروان آمدم و ام ایمن گفته است که در آن وقت که در  
مدینه بودیم دو مرد از یهود در میان روز پروان آمدند گفتند  
احمد را پروان آورده آمد پروان آوردیم بوی نظر کردند  
در شب در وی او بسیار می گریستند پس یکی از ایشان  
مرد دیگری را گفت این پیغمبر این امت است و این بلده دار

و پیغمبر این است

نزد هجرت

و پدر هجرت وی خواهد بود و زود باشد که درین بلده از قتل  
و ایسر کاری عظیم واقع شود **آنرا نقل است** که چون از وقت هجرت  
از مکه بموضع ابوا که میان مکه و مدینه است رسیدند آنجا چهار  
شده رسول صلی الله علیه و سلم بر بالین وی نشسته بود که نگاه  
پهوش شد و بعد از آن بهوش آمد و بروی رسول صلی الله علیه و سلم  
نظر کرد و چند سستی گزاند که این ایماست از این خداست  
بارک الله نیک من غلام **۴** ان صح ما ابهرت فی المنام  
فانت مبعوث الی الامم **۵** من عندی ذوالجلال و الاکرام  
بعد از آن گفت من زنده می رنده است و من نوبی بکنکی پذیرنده  
اگر من میمم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که با کینه نهادی زادم  
و نیکو کاری یاد کار گذاشتم چون وی برد آواز نوحه چون آمد  
که بروی میگریستند و میگفتند **شعر**  
تکلی الفیة البرة اللامیة زوجة عبد الله و العینة  
ام نبی الله ذی البکیة و صاحب المنه و المدینة  
**آنرا نقل است** که چون پیغمبر ذی الزن بعد از مولد رسول  
صلی الله علیه و سلم بر جبهه مستولی شد پس سلطنت آنجا بروی  
قرار گرفت عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سایر اشرفان  
میش تبینت وی بعضی ایمن بوفشند و بعد از اذن در آمدن



بروی در آمدند عبدالمطلب نزد یک دی بیخست و از و اذن  
 کلام طلبید در تهنیت و دعای و ثنای وی داد نصاحت  
 داد و بر او خوش آمد بر سید که تو کیستی گفت من عبدالمطلب  
 بن هاشم و بر او پیشتر خوانند و نزد میکند نشاند و بروی و بر سایر  
 اشراف تریس اقبال نموده و نوازشش فرمود و بدار افضیالند  
 فرود آورد و منزلهای لایق ایشان تعیین کرد و مابقی آنچه بماندند  
 که ندوی را دیدند و نه اذن باز کشتن یافتند بعد از یکماه  
 بحال ایشان افتاد که سید عبدالمطلب زینت دو و بر او بخوانند  
 و بخلوت پیش خود نشاند و گفت ای عبدالمطلب از سر علم خود  
 با تو چیزی در میان می نهم و ترا از امری خبر میدهم که اگر بجای تو  
 دیگری بودی آنرا ننگینی اما چون تو معون آنی ترا بران مطلع می  
 گردانم باید که آنرا بوسیله داری که چون وقت آن در آید  
 خدا تعالی استا بر همه کس ظاهر کرد اند پس گفت در کن ب  
 مکنون و علم مخزون که آنرا از برای خود اختیار کرده ایم چیزی  
 عظیم یافته ایم که خیر تو و عامه نمایی در آن خواهد بود و آن خیر  
 آنست که مولود شد است یا درین زودی مولود خواهد شد  
 در تمامه کودکی که نام وی محمد باشد بر در ما در وی میسر نند  
 جد و عم وی کفالت وی کنند خدا تعالی و بر او انکه از آنند

پیش روی فرودم و فرودم نام اسب جبرئیل است علیه السلام این  
 بیعت این عمر من بکاک شد و من نزدیک بکاک سیدم اما بخت  
 یافتم **آز غلبه** که ربوالعرب بن عمر و امیر المؤمنین عباس  
 رضی الله عنهما اسیر کرد و کعب مردی کردست بود عباس بغایت  
 جسیم بود رسول صلی الله علیه و سلم از او پرسید که عباس را چگونه اسیر  
 کردی گفت یا رسول الله امر مردی بد کار کرد که هرگز او را  
 ندیده بودم و بعد از آن نیز ندیدم و او صفت بیست ار کرد  
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا مکی گویم کار کردی که است  
**آز غلبه** که چون این عباس میکوبد که رسول صلی الله علیه و سلم  
 رضی الله عنهما اسیر شد با او بیست از فدیة زر بود که از برای  
 اطعام مشرکان برداشته بودند اما خور نوبت بوی بر سیده  
 بود عباس میکوبد که رسول صلی الله علیه و سلم آن زر را از من  
 بسته گرفتم یا رسول الله آنرا از فدیة حساب من کن گفت  
 چیزی که بیرون آوردی که دشمنان مرا باین یاری دهم  
 از فدیة محسوب نمی افتد و بر من تکلیف فدیة من و فدیة  
 متعلقان من کرد من کفتم چنان کردی که در باقی عمر مرا

در کتابی که از آن در سنن ترمذی است  
 در کتابی که از آن در سنن ترمذی است



از مردم چیزی باید خواست فرمود که آن روز که با هم الفضل دادی  
و گفتی که حادثه باشد از آن تو و عید الله و فضل رفته من گفتم از  
کجا دانستی فرمود که خدا اینها را فرمود و گفت که این میدهم که تو ضایق  
نزی که من آن را ز را با هم الفضل دادم و بچسبید خدای تعالی بر آن  
مطلع نشد من که این میدهم که هیچ خدای غیر خدای تعالی عالم  
نیست و تو رسول خدای **آزاد** است که عکاشه بن محضی رضی الله  
در روز بدر مقاتله میکرد و شمشیر وی بکسبت رسول صلی الله علیه و سلم  
شاهی بنام نزرک بوی داد که با این مقاتله میکند چون آزاد است  
خود گرفت و بچسبید شمشیری شد بغایت خوب بآن مقاتله  
میکرد تا اهل اسلام غالب آمدند بعد از آن سمیت در **م** فرزند  
بآن مقاتله میکرد تا آن روز که در حرب اهل رده شهید شد و آن  
شمشیر را عون نام کرده بود **در این** که درین روز امیر بن  
خلف حریه بر خیب زد یک دست از دوش او میراجد ان خست  
بعد از آن که خیب امیر را کشت رسول صلی الله علیه و سلم  
دست خیب را بجای خود باز نهادند و خدا تعالی صحت  
داد **آزاد** است که درین روز چیزی بر چشمش افتاده بن النعمان

رضی الله عنه آنکه حدقه وی بیرون آمد و بر چاره وی افتاد  
توم خواسته که آنرا بر بند باز گفته که اول ما رسول صلی الله علیه و سلم  
وی را طلبید و نزدیک خود نشاند و حدقه او را بجای وی  
باز نهاد و دست مبارک بر آنجا مالید ضایق شد که بگفتند  
که آن کدام چشم بوده است **آزاد** است که سایب بن ابی  
جیس از زمان امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفته  
است که در اندام او روزی بزر بصر کس اینگز کرد و لیکن چونش  
بگریختند من نیز با ایشان بگریختم مردی میفند پوست از او  
بالا بر کبش ابلق میان زمین و آسمان بمن رسید و مرا بدست  
عبد الرحمن عوف رضی الله عنه آورد و مرا بسته دید متادوی  
کرد که این را که اسیر کرده است بهمی کس جواب نداد  
پس امیر المؤمنین بودند از می برسید که ترا که امیر کردای  
این ابی جیس من گفتم نمی شناسم و بر او گوی که داشتیم که  
در اقمه کنم با نخ دیده بودم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که  
ویرا بکنی از ملائکه اسیر کرده است این عوف بر امیر خود را  
سایب بن ابی جیس گفته است که همیشه این کلمه باید شن

رسول صلی الله علیه و سلم

صخره  
پیش خود چشم  
بند کرده

بزر  
چشم

رسول صلی الله علیه و سلم



بود در اسلام من تا خبر افتاد تا بود آنچه بود **از آن جمله** گفت که  
بعد از واقعه بدر عیسی بن دهب با صغوان بن امیه در  
محبت بر کرد و پس عمر بن دهب در میان امیر بود  
صغوان گفت عیسی را خدای تعالی بخش کرد ایند بعد از  
کشته شد کان بدر غیر گفت آری در زندگانی بعد ازین  
جمع خبر نماند اگر چنانچه ترضی مردم در دمه من نبود  
و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکردی چرا که از  
برای نسل محمد بعد از من می بیند که محمد تنها در بازار طینه  
میکرد و با هر کس می شنید در اجهان رفتی است که من  
امیر اینسان است صغوان گفت ادای دین تو بر دوش من  
و تعهد عیال تو در عهد من درین کار تقصیر کن صغوان  
تجیز راه او کرد و وی همیشه خود را تیز کرد و بنهر آب  
داد صغوان وصیت کرد که این ستر را پوشیده دارد و در یکدیگر  
نماید چون بعد از رسید بر در مسجد نرود آمد و راه خود بر بست  
و همیشه خود را حایل کرد و سبوی رسول صلی الله علیه و سلم متوجه  
شد که دشمن خلیفای است امیر المومنین عمر رضی الله عنه با جمعی

منشیه

نشسته بود تا که چشم وی بر غیر افتاد و گفت بگردان سگ  
که دشمن خدای است و در روز بدر قوم را بر حرب مآثر پس وی می  
کرد و ایشان را از قتل عود مادی اخبار میکرد آن جمعی را  
را بگرفتند امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و سلم  
رفت و قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ویرا  
بیا امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیک دست بند شمشیر وی را کلاه  
کردن داشت تا با داد محکم گرفت و دست دیگر در بسته  
شمشیر در انگاه داشت و پیش رسول صلی الله علیه و سلم در آورد و جمعی  
از انصار را گفت که پیش رسول صلی الله علیه و سلم بنشینند و از توحش  
این سگ ایمن باشند رسول صلی الله علیه و سلم رسول صلی الله علیه و سلم  
گفت ویرا بگذار ای عمر و پیش ای ای عمر بس گفت چرا آوی ای  
عمر گفت از برای امیر که در دست شماست رسول صلی الله  
علیه و سلم گفت چرا شمشیر او بخن گفت روی شمشیر بسیار  
که بریز برای ما کاری نکرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که راستی  
پیش آن که جز بر استی نزن این گفت جز برای این مهم نیامده ام  
رسول صلی الله علیه و سلم گفت که با صغوان بن امیه نشسته تا این



قیب را یاد نکردی و چون ادای دین و قهر عیال تو بر خود گرفت  
تقبل می نماید تو از برای این مهم آمدی اما خدا تعالی میان  
تو و مراد تو حایل گشت غیر کوفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی  
و از غایت چهل اشک تو یکدم صدق تو بر من ظاهر شد زیرا که  
ازین حال غیر از من در صفوان هیچکس خبر نداشت ترا ازین حال خبر نداد  
است مگر خدا تعالی که خدا تعالی را که مراد دولت اسلام شرف  
گردانید رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت برادر خود را احکام  
اسلام پیا موزید و قرآن تعلیم دهد بعد از آن حضرت مراجعت بکند  
طلبید و خلق را بخدای خواند و جمعی کثیر بواسطه دی بدولت اسلام  
شرف شدند **آغاز است** که حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلی الله  
علیه و سلم آمد که ما اسیران خود را بستاند و از برای فدیه بگیری  
خند و کنز آورد بود اما در راه پنهان کرد چون رسول صلی الله علیه و سلم  
در آمد و طلب اسیران کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که فدیه چه  
آورده گفت هیچ نیاردم فرمود که گوی آن ستران و کفین که در  
طران موضع که داشت حارث گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک  
رسول الله با من هیچکس نبود پیش از من هیچکس نیاید **آغاز است**

که قبش بن اشیم الکلبانی رضی الله عنه گفته است که در روز بدر با مشرکان  
بودم و هنوز در نظر مشرک تلب مسلمانان و کثرت سواران آنها بود  
که با ما بودند و چون شک ما منضم شد من نیز بگریختم و از هر طرف  
مشرکان را میدیدم که میگریختند با خود گفتند ما را کشتن مثل **آغاز است**  
**قرصه** الا اننا ربیعنا کما کنت مثل ان امری بیدم که هر از دو بگریختند  
مگر زمان چون بگریختم و چند وقت آنجا بودم و ائمه اسلام  
در باطن من افتاد گفتند که بدین روزم و بدینم که محمد چه میکند چون  
بگریختم و خبری پرسیدم گفتند اینک در سایه بسی است  
با اصحاب نشسته پس ایشان رفیق دور از میان ایشان سخن گفتند  
بس اسلام کردم فرمود که یا قبش بن اشیم نومی انگس که روز بدر  
میگفتن ما را کشتن مثل **آغاز است** قرصه الا اننا ربیعنا کما کنت گواهی  
میدهم که تو رسول خدائی زیرا که این سخن بر زبان نیاردم بودم  
و با هیچ کس نغفتم بودم این امری بود که در خاطر من گذشته بود  
اگر ضایح تر رسول خدائی نبودی ترا بران اطلاع ندادی دست  
بیا رتبا با تو بیعت کنم پس مسلمان شدم **آغاز است** که  
عصم بن مروان که از بنی امیه بن زید بود در انقضای رسول



صلی الله علیه وسلم و عیب ملت اسلام جهدی تمام نمود در آن وقت که رسول  
صلی الله علیه وسلم به بدر رفته بود آن ملعون در خدمت اهل اسلام چند  
پستی گفته بود که آن ارباب بیع عمر بن عبدی المطلب رضی الله عنه که اعمی بود  
و بان واسطه در بینه مانده بود رسید با خدا تعالی عهد کرد که چون  
رسول صلی الله علیه وسلم بدینه مراجعت کرد استمارا بکشید همان شک  
رسول صلی الله علیه وسلم بدینه رسید عمر در بیاض شمشیر بر کشید  
و بخانه استمارا آورد و فرزندانش کرد وی در خواب بود و ندانست  
از دانی فرزند کوچک خود نموده بود و خواب رفته عمر بیست خود  
بمسود و کودکی را یک جانب کرده و شمشیر بر سینه استمارا داشت  
و زور کرد تا از پشت وی گذشت چون با رسول صلی الله علیه وسلم  
نماز صبح گزارد رسول صلی الله علیه وسلم بوی فطره کرد و گفت  
ای عمر دختر مر و زرا بکش گفت آری یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم  
روی با حجاب کرد و گفت اگر دوست میدارید که مردی را بکشید  
که غایبانه حضرت خدای و رسول خدای کرد بعمر بن عبدی المطلب  
کنند امر المذنبین عمر رضی الله عنه گفت باین اعمی که کشت در طاعت خدای  
تعالی کند از بینه است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای کوی که

عصا را

عصا

عصا

دی بیست

دی بیست **از این جهت** که در حضور بن حارث بن مجارب با جمعی  
از بنی مجارب دینی ثعلبه قصد ترضی اطراف مدینه کردند رسول صلی الله  
علیه وسلم با چهار صد و پنجاه کس بر روی آن دو جانب انسان روان  
شد مردی از بنی ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد و گفت انسان با شما  
ملاقات نمیکند پس رسول صلی الله علیه وسلم بمواضع انسان دلالت  
کرد چون با بخار رسیدند آنجا انسان داشتند در کوهها نشان کرده  
بودند و در بخت رسول صلی الله علیه وسلم بجانب ذوالمر توجع نمود و پس  
روز آنجا اقامت کرد روز چهارم بخت حاجتی از میان شد  
برون آمد باران می بارید جامه وی تر شد برون آورد تا خشک کند  
و لحظ در زیر درختی تنها تکبیر کرد اعرابی از کوه آمد و دید و عنبر را  
اگه کرده و شمشیر کشید و روان شد و بالای سپر رسول صلی الله علیه وسلم  
و گفت ای محمد ترا از من که خدا صی میدرد رسول صلی الله علیه وسلم  
گفت خدای تعالی نی اخال جبرئیلی خندان بر سینه او زد که شمشیر از  
دست وی افتاد رسول صلی الله علیه وسلم شمشیر و بر آورد  
و گفت ترا از دست من که خدا صی میدرد گفت چه می گویند  
شهادت گفت و عهد کرد که هرگز برای حرب رسول صلی الله علیه وسلم  
لشکر جمع نکند **از این جهت** که چون در روز احد نهایت لشکر

ایستاد

دی بیست



اسلام افتاد این بن خلف بر آبی سوار بود روی به پیغمبر صلی الله  
علیه وسلم آورد و گفت امروز مرا بجات مبادا اگر تو بجات  
یابی و رسول صلی الله علیه وسلم در میان حارث بن عمیر و سبیل بن  
بن جنین بود و تکیه بر ایشان کرده این بن خلف بر رسول صلی الله  
وسلم حمله کرد مصعب بن عمیر خود را و قایم رسول صلی الله علیه وسلم  
ساخت این نیزه بر مصعب زد و ویرانه شد ساخت نیم نیزه  
در دست سبیل بود رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بستند در زیر  
بغل در آن زدی آبی اسپ بدو انداختند تا بنوم خود رسید  
همچو کاردان با ننگ میکرد و بوسیفان گفت و یکسایم هم جریخ از  
جلیت این خراششی پیش نیت ز چهری که از آن زخمی رسد  
گفت و بیک ای ابن حرب هیچ میدانی که مرا نیزه کرده است  
محمد زده است روزی در کعبه بودیم که با من میگفت که زده  
باشند که بدست من کشته شوی اکنون دانستم که او قاتل منست  
و من ازین زخم بخورم زیت و حنک که المی ازین جراحت اجناس  
میگم که اگر بر هم اهل حجاز قسمت کنند هم مرا کشتند پس هم  
همچنان نغمه می زدند و با ننگ میکرد تا بد فرخ رفت **از این نجات**  
که مخزقی از علمای یهودی مردی تو آنکه بود و مال بسیار داشت

از خلفان

از نخستان دین غیر آن در رسول صلی الله علیه وسلم پیش ساخت بیان  
صفاتی که دانسته بود اما در پیش دین دیوانس با آن و بر از  
ایمان بر رسول صلی الله علیه وسلم باز میداشت تا آن روز که حرب  
اصد قایم شد و آن روز شبانه بود گفت ای موشر بهود الله  
که میدانید که حضرت محمد بر شما واجبست گفتند امروز شبانه است  
گفت حکم شبانه باقی مانده است سلاح خود برگرفت و بر روز آمد  
و بر رسول صلی الله علیه وسلم در اصد رسید و قوم خود را دعوت  
کرده بود که اگر من امروز کشته شوم ما این تمام از آنجا است  
هر چه خدا بتعالی فرماید آن کند با مشرکان مقاتله کرد تا کشته  
شند و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود است که بهترین یهود  
مخزقی است و بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم احوال  
دیر گرفت و هم صدقات وی در مدینه از آن بود **در مدینه از آن بود**  
که یکی از اصحاب که دیر اقر بان گفتندی از حرب اصد تخلف  
کرده بود ز نمان مدینه و بر گفتند تو نیز از ز نمانی که درین وقت  
در خانه نشسته ویر اجیت بران داشت که از خانه برو  
آمد و در قتل مشرکان جد تمام نمود حال وی پیش رسول صلی الله علیه وسلم  
فرمود که وی از اهل فارسست مردمان ازین سخن تعجب کردند

از خلفان رسول صلی الله علیه وسلم



فرمان گفت مردن از کج خلقی بهتر است و جسدان متعلقه کرد که گفت کس  
از مشرکان بگفت و چرا اجتهای وی قوی شد بعضی از اصحاب بروی  
بگذاشتند گفتند همین که شما ده گفت و الله که من از برای  
دین متعلقه نکردم من خودم گفتم که از پیش تخلصتان ما را بیکر ندو چون  
آزار جرات وی پیشتر شد سرش بیشتر بر سینها زد و خود را بگذاشت  
مردمان حقیقت حال وی ندانستند پس رسول صلی الله علیه و سلم گفتند  
که وی منت مشرک را بگذاشت و شهید شد رسول صلی الله علیه و سلم  
گفت بفضل الله ما بشاؤی یکم ما بید بعد از آن چون حقیقت حال  
اورا پیش رسول صلی الله علیه و سلم باز نمودند گفت لشکرانی رسول  
بعد از آن که خود را از تعالی لایق المویذ بنی الدین با اصل الفجار  
یعنی خداوند تعالی و تقدس این دین را بجا جراتی یاری میدهند  
**۱۷۱** **بخارا است** که معصب بن عمیر رضی الله عنه لوای مهاجرین در دست  
داشت این قیامه ویرا رسول ندانست حضرت بر وی زد و دست  
راست و بر او بد معصب لوای را بدست جب گرفت  
و ندان کرد که **و ما محمد الا رسول** این قیامه سوار بود با کت و حضرت  
دیگر زد و دست جب او را نیز سزید او بجا زوی خود لوای را  
نگاه داشت و نمکون نشد که گفتند **نگاه است** تا وقتی که رسول

آن لوای را بعلی داد که م الله وجهه **از این جهت** که خلفه بنی ابی  
عامر رضی الله عنه جمید بنبت عبد الله بن ابی سلول را تزویج کرده  
بود و شب زفاف آن شب بود که رسول صلی الله علیه و سلم بجانب  
احد میرفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت که شب پیش جمید باش  
چون نماز بباد بگزارد درخواست که بر رسول صلی الله علیه و سلم ملحق  
شود جمید دست در دامن وی زد و طلب خلوت کرد و پیشتر  
کسی نرستاده بود در از قوم خود چهار کس از برای اردوی  
شهادت حاضر آورده و خلفه با وی بخالت در آمد و بخلش  
حالت افتاد اما از خوف الله جدا که از قتال باز ماند غسل نکرده  
سلاح پوشیده روان شد در آن وقت که رسول صلی الله علیه و سلم  
صنهار است میکرد با حد رسیده در دستا تدا اجتهاد تمام بجای آورد  
و بعد از نهمیت بعضی مسلمانان با او بوخیان بن حرب در افتاد  
و حضرت بر اسب او زد خیال که ابوخیان از اسب بنفینا دور است  
و بی نیت تا بگشت ابوخیان فریاد بر آورد که ای معشر قریش من  
ابوخیان بن حربم ویرا خلاص گردند و خلفه بعد از آنکه بس کاز را  
بدر زخ فرستاد شهید شد رسول صلی الله علیه و سلم چون از متعلقه  
مشرکان خارج شدند نظر بدامن کوه انداخت پس فرمود که بر پهنید که  
آنجا بگفت که ملائکه صحافین آموخته اند و او را باب بارگشای میدهند

و بغلش



ابو آسید ساعدی رضی الله عنه گفت که رفیق دیدیم که حفظه بود  
و از سپهر ارقط با بی آب چسبند رسول صلی الله علیه و سلم را خبر دادیم  
پیش چسبیده کسی زشت دو از او بر سید چسبیده گفت وقت برون  
رضی بغسل احتیاج داشت بعد از آن تو چسبیده از روی استغفار  
کردند که چرا ما را بر دخول بروج خود گواه ساختی گفت از آن که  
نسب در خواب دیدم که در پی از آسمان کشته شده و حفظه در اینجا  
در آمد و باز پوشیده شده من گفتم که آن شهادت خود را بر بود  
خواستیم که بر سیدنا و بی من جمعی را از شما دو کنیم **ابن ماجه** گفت که  
حادث بن محمد رضی الله عنه گفته است که روز احد در آن وقت  
که رسول صلی الله علیه و سلم در شرف بود از من پرسید که صلوات  
بر من و بر رسول الله و بر اجداد او می آید یا رسول الله و بر اجداد او  
از کوه فرود می آید و کوهی از منسکه گان که روی در آید بودند  
خواستیم که در امور کاری کنیم ترا دیدم بسوی تو آمدم و هر که  
تو را یک مبدد کاری و بی با میسر گان مقادیر میکنند حادث بن محمد  
رضی الله عنه گوید که بسوی وی باز گشتم و بر او دیدم میان  
صفت تن از منسکه گان کشته افتاده بودند گفتیم فی زوی ما  
تو این هم را تو کشته اشارت برو تن کرد و گفت از آن  
و تو تن را من کشته ام اما دیگران را کسی کشت که من در این

دیدم

دیدم حادث رضی الله عنه گفت صدق الله و رسول الله **ابن ماجه** گفت  
که چون مسلمانان منمزم شدند قاصد بن النعمان رضی الله عنه  
از پیش رسول صلی الله علیه و سلم غایب نکشت بر چشم وی  
زخمی زدند که بر بدن افتاد رسول صلی الله علیه و سلم از آنجای نهاد  
از اول پنهانتر و بهتر کشت چنین است در کثیر روایات و در  
بعضی روایات چنین آمده است که این واقعه در روز بدر  
بوده است چنانکه گذشت و الله اعلم **ابن ماجه** گفت که از پیش  
علی کرم الله وجهه گفته است که چون تو از پیش رسول صلی الله  
علیه و سلم منمزم شدند و او از بر آمد که **إلا أن محمداً قتل**  
در میان کشتگان رسول را صلی الله علیه و سلم نیافتیم گوئیم  
که رسول خدا تر از منسکه گان او را کشته اند همانا که خدای  
تعالی بر ما غضب کرد و رسول صلی الله علیه و سلم از میان ما بر  
داشت بهیچ به از آن نیست که چندان مقادیر کنیم که کشته  
شوم و عالم را بی او زینم نیامد همیشه خود را بنسکه گان و دل  
بر شهادت نهادم بعد از آن بر تومی از منسکه گان که مجتمع بودند  
حمله کردند متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم  
در میان آن قوم بوده است و فریشتگان و پیران آن ای تعالی  
سگاه بی داشته اند تا سلامت مانده است **آن ابن ماجه** گفت



که ابو بکر بسوی رسول صلی الله علیه و سلم دو اسب داد و او شتر  
 برید و ابو بکر از دست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر هر یک  
 شتر کی قبول میکردم گفتند یا رسول الله او را ملائمت بطلب شنا  
 اینها را بنویز دست او است رسول صلی الله علیه و سلم کلوح باره  
 از زمین برداشت و آب در آن مبارک بران انداخت  
 و فرمود که این آب را در اندازد آن آب شکر خورد چون  
 بران موجب عمل کرد شنا یافت **آز انعام است** که چون در  
 غزوه الریح در سال چهارم از حجه است بود عالم بن ثابست  
 رضی الله عنه شهید شد دشمنان قصد کردند که سپردن از تن جدا  
 کنند و بسلاقه دفع سعذ فرستند که عالم رضی الله عنه از حجه  
 احد بر دریا گشته بود و وی نذر کرده بود که هر که سر عالم را بوی  
 آرد صد شتر بابد و چون بر سپردی دست بابد در کاپسته  
 سر وی خرم خورد و حق تعالی ز بنور انوار است و تا بگویم عالم در  
 آمدند و کم کردند یک بی آمدنیش نزد نثاروی دی و مردم میگردد  
 نوزد یک بهراک میرسد گفتند چون شب شود در بنوران دور شوند  
 سر در اصد اکیم چون شب را آمد او بارانی پدید آمد و سیل عظیم آمد  
 و بدن عالم را گرفت و او را بود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت که عالم نذر

بهدم ابو بکر قبول کرد

کرده بود که

نذر کرده که من بهم شترک باسین کند و بهم شترک نیز تن او را چون  
 بر نای نذر خود قیام نموده بود حق سبحانه و تعالی بعد از وفات  
 وی تن او را از حساس شترکان نگاه داشت **آز انعام است** که  
 جنب بن عدی رضی الله عنه نیز در غزوه الریح بود او را اسیر  
 گرفتند و بمشترکان که بعد از شتر فروختند مشترکان ویرا محبوس  
 ساختند روزی ویرا دیدند که خوشه انگور خجور و درر مکه  
 بهم میوه بنمود گفتند این میوه از کی است گفت زرقی است  
 که خدا تعالی بمن داده است **آز انعام است** که چون خواستند  
 که جنب را بر درار کنند بلبل مکه دعای بد آغاز کرد معاویه  
 گوید که از حقوق دعای او ابو سفیان پیداشد که مرا بر زمین  
 خواباندم در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت  
 دعای بد به بلبل بر زمین خسبه دعا اردوی اثری نیست  
 از بس اضطراب که از نصیبت دعای وی در ابو سفیان پیداشد  
 مرا چنان بر زمین زد که متهالم آن زمین بیزفت و گفتند  
 که چون سایه گذشت از رفتار کسان وی کم ماند بود امیر  
 المؤمنین عمر رضی الله عنه سعید بن عامر را رضی الله عنه سب آنرا

در حدیثی از ابن عباس روایت کرده اند که ابو بکر  
 سب امیر المؤمنین عمر را کرد



برسید گفت در وقت قتل خبیث و عیالی او حاضر بودم که گاه آن حالت  
بجای آمد چندی شوم بعد از آن چون ویرا بردار کردند گفتند  
با تبلیغ رسالت رسول تو جنائی که زمره بود قیام نمودیم و هیچ کس  
نیست که پیغام من بوی رساند تو قادری که سلام من بوی رسانی  
سلام من بوی رساند اسامه رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله  
در میان اصحاب نشسته بود که اثنار و جی بر وی تمام شد گفت  
و علیه السلام در حمد الله و برکات و بركات چشم آورده گفت برادر  
چهره شل از خدای تعالی سلام خیب من میرساند چون خبر خیب رضی الله  
بر رسول صلی الله علیه و آله رسید فرمود که که خیب را از آن خوب فرود  
آورد بخزای او بشت باشد زیرین العوام و مقدار این الا سود  
رضی الله عنهما بآن کار بر خاستند شب میرفتند در روز پنجم با  
شدند تا بیکه رسیدند و شب را حوالی دار جهل کس از برای نگاه  
داشتن وی خیسیده بودند آهسته ویرا فرود آوردند و دست  
وی بر جراحتش بود و خون از آن جراحت می نمود اما رنگ  
دک خون و بوی بوی مشک و هج غیره از بدن وی می آمد  
بود با وجود آنکه قریب به سیصد روز از آن گذشته بود بر سر او

شماره

بسم الله الرحمن الرحیم

و برابر اسپ خود با کرد دروان شدند چون من کان آگاه شدند  
بناگه کس در عقب ایشان تاختند چون بایشان رسیدند زیر مقدار  
رضی الله عنهما جنب رضی الله عنه بر زمین نهادند ویرا ابتداء  
کرد یعنی فرود ازین سبب بر ابلغ الارض عقب کردند بعد از آن  
زیر مقدار رضی الله عنهما بحاجت مشغول شدند بکلیان با شدند  
وزیر مقدار رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و آله آمدند چهره شل  
عبد السلام با رسول صلی الله علیه و آله گفت ای محمد فرشتگان باین دو  
مرد از امت تو مبعوث میکنند **آز آنجا** که چون رسول  
صلی الله علیه و آله در سال چهارم از جوت بیگ کس از اصحاب که با او  
قتاده رضی الله عنهما یکی از ایشان بود بخیر فرستاد که سلام بن اینها  
الحقیق را قتل کنند چون بخانه وی درآمدند ویرا کشتند و بیرون  
آوردند ابو قتاده مکان خود را از آن موس کرد بازگشت و گمان گرفت  
و بای بر از غمی رسیده و بعضی گفته اند شکست بعامه خود آرزای  
سبت و چهاران پیوست بس مکن نبوت ویرا بر می داشتند چون  
پیش رسول صلی الله علیه و آله رسیدند دست مبارک خود بر مای وی  
مالید فی الحال شفا یافت **آز آنجا** که جابر بن عبد الله



گوید که در غزوة ذات الرقاع من اشترى صنفی چوکی زنده دایم سلم  
 صلی الله علیه و آله پس گفت داشت من چوکی زده بود در اجمال رفتن نبود  
 بر رسید که جراتی داده فقه خود را باز فقه عصا طلبید و سه بار عصا  
 ارتقا می خواند بعد از آن آب خواست و یک کف آب بروی دی زد  
 و گفت بر نشین بر نشستم بحق آن خدائی که محمد را بر آبی خلق می سازد  
 که آن خدا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم اشتر خود را تیر نیز انده اشتر می زدی  
 من مانده الحرم از عمر ای رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز خواندم **از این حدیث**  
 که چون از غزوة ذات الرقاع فارغ شد در سبع بن محارب بر آبی  
 نشسته و همرا اشتری بر گرفته پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد  
 و گفت در شکم آبی من چیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت لا  
 یعلم الغیب الا الله بعد از آن بر رسید که باران می فرود آید رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آن امر نیست مگر خداوند تعالی میداند  
 باز بر رسید که فرود آید که خواهم کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که  
 من نمیدانم دیگر بر رسید که در کدام زمین خواهم مرد فرمود مرا معلوم  
 نیست بس حضرت حق سبحانه این آیه فرستاد که ان الله  
 عنده علم الساعة و نزول الغیث الا آیه بعد از آن ملعون گفت  
 نزدیک آن آیه نشسته و فرود آمد بمیان

ای محمد این اشتر مرا از خضری تو دوستی است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که  
 برود که رسن مرا از جان دوستی است و از نفسی فرزند عزیز است  
 و بر سجده نهاد چون سر برداشت فرمود که ای ابن محاری برود کار  
 من مرا خبر که که در یکجا بابت ریش تو ریش پیدا شود که که گوشت بوست  
 تو از آن فرو ریزد و بعد از آن برو زح روی اندک مرئی بکشد شست  
 آن ریش پیدا گشت و روی دی تمام فروریخت و چنان بوی ناخوش  
 پیدا کرد که مردم از بوی گزده آن می گریختند آن ملعون می گفت محمد  
 سخنی گفت که راست آمد **از این حدیث** که چون برید بنت حارث  
 رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیر آن زوج کرده بود گفت  
 که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بغزوة بنی المصطلق بیرون آمد  
 و بدر من میم آن قوم بود پیش از آمدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 از خواب دیدم که تمام از جانب شرب طلوع کرد و در کنار من در  
 آمد خواب خود در انبیا دانستم و چون آمدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 یقین شد بر دم گفتم ما را اشکری پیش آمده است که طاقی است  
 آن نداریم در آن اشکری که گمان می دیم که بر اسپان انبیا نشسته  
 و شک و ضل و سلاح سپارش برده می افتد و چون اسلام آوردیم



در رسول صلی الله علیه و سلم مرا تزیین کرد در لشکر اسلام نظر کردم دیدم  
که بدان کثرت دستها که اول دیده بودم نبود دهمتم که آن بوی  
ایراد آبی بود **آنرا غم آنست** که در غزوه خندق که اصحاب حفر خندق  
میکردند پیش آن سخت که از شکستن آن عاجز آمدند مسلمان  
رضی الله عنه رسول را صحتی آید علیه و سلم از آن خبر کرد رسول صلی الله علیه و سلم  
بخندند فرود آمد مسلمان نیز همراه بود و بعضی از اصحاب بر کنار  
ایستادند و در رسول صلی الله علیه و سلم شین را از مسلمان  
گفت در آن سنگ زدی باره شده از آن برقی است که هر چه  
از آن روشن کرد در رسول صلی الله علیه و سلم یکسری گفت و هم  
اسلام نیز حکم گفته ضربت دیگر نزد برقی دیگر گفت رسول صلی الله  
علیه و سلم یکسری گفت و هم بموافقت یکسری گفته و در حضرت  
بیوم نیز همین حال شد مسلمان گفت یا رسول الله بدو ما درین  
فدای تو باد این چیست که ما دیدیم که هر که مثل آن ندیده ایم  
رسول صلی الله علیه و سلم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید آنچه مسلمان  
دید گفتند بل یا رسول الله زهره که در ضربت اول برقی که حبت  
در روشتن آن کوشکهای جیره را در ارض کسری را دیدیم چون

اینها کلاب و جبرئیل

اینها کلاب و جبرئیل مرا خبر داد است که امت من دست بران  
خواهد یافت در ضربت دوم برقی که حبت در روشتن آن کوشکهای  
سرخ در زمین روم دیدم چون اینها کلاب مشاهده کردم جبرئیل  
خبر داد که امت تو برین محاکم غائب خواهد آمد در ضربت سوم برقی  
که حبت خسان که دیدید در روشتن آن کوشکهای صحت از دیدیم  
و جبرئیل خبر کرد که امت تو افریغ آن بلاد دست خواهد داد و افریغ  
میکوید که رسول صلی الله علیه و سلم کوشک سفید کسری را وصف کرد مسلمان  
گفت والله که صفت آن همین است که میکوی من کوا این میدانم که  
رسول خدا این رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر آینه شام فتح شود  
و هر قلی با قضا و حکمت خود در یزد و بر شام حاکم شود و هکس  
باشمان با حنا ز عت نتوان کردن هر آینه بس این شهر فتح شود  
و کسری گشته کرد و بعد از آن کسری باشد مسلمان گوید آن رسول  
صلی الله علیه و سلم فرمودیم را بعد از وی همین نشان ما دیده کردیم  
که جابر رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و سلم از برای شکستن  
بخندق در آمد و از کوشک کوشک بر شکست بود چون از دیدیم  
بی شک شام را جارفتند و خاستم و بخانه رفتم و حال را با اهل خانه  
گفتم گفتند که یک صاع جو داریم و یک بزغاله جو را از دستم دم و



و در خانه را بنده بجا آوردم و در دیکر انداختم بعد از آن بیوی رسول صلی الله علیه و آله  
بناز گشتم این خانه گفته بودند که صورت حال را باز نمائی تا پیش از  
نشویم من استیسته با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتند و گشت آن  
طعام را باز نمودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را برداشت که ای  
اهل خندق جابر سوزنی ساخته و ضیافت کرده هم بیایند که طعام  
بسیار است و با کینه و با من گفت اهل خود را بکوی تادیکه بیاورید و یکدان  
برندار و تا من برسم زنان نیز در من بیشتر رفیق و با اهل خود گویند که  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با هم مهاجرین و انصار و اشیاع و اشیاع  
می آیند گفت اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنست بهیچ باک نیست  
چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی از اصحاب بخانه ما رسیدند فرمود  
که فرقه فرقه در آید پس فرمود که خبر را بیاوردم در همان مبارک گشتاد  
و از آن سرشته هم خیرات و برکات رفتی در آن خیر رسید و از تقی  
تعالی برکت طلبید پس فرمود که بشنودن آن را بسیار تا بنیزه آوردم  
و فرمود تا از تنور نان و از دیکر گوشت بگیرد و مردم بده من  
میگردد مردم میدادند تا میسیر خوردند و مرا جعت نمودند نان  
و گوشت بیخون باقی بود **از آنجا که** هم جابری بن عبد الله رضی  
عنه گفته است که عادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن بود

اینست

که هر که او را همچنان خواندی اجابت کردی و زوی جابری بن عبد الله رضی الله  
عنه رسول را صدیقه علیه السلام سمان خوانده و عدوه داد که فلان روز میام  
چون آن روز شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدر خانه جابر رسید چون  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدید شادمان شد و از شادی شک آب  
بشنداخت و غلفان پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد گفت یا  
رسول الله در ای رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا بر بزه داشت  
حالی بره را بسجلی کرد تا بر بیان کند جابر را و بستر بود بستر بزرگ  
در خود را گشت بیامتا با تو بنجامیم که هر دو را این بزه را چه گوید بسجلی  
کرد بستر بزرگ در خود را بستر و کار در جلف او را اندوخت  
و بنادانی و بر اسجلی کرد و بستر برادر را برداشت عیال جابر  
چون آنرا بدید از بس بستر بدید بدی بستر سید و بام که گشت  
و مادر بر اثر وی آمد از سم مادران بستر دیگر نیز از بام بنفشد  
هلاک شدند زنی فرغ نکرد و گفت اگر بنامم و فریاد کنم خاطر پیغمبر  
صلی الله علیه و آله و سلم ملول شود بگرود و فریاد نکند و هر دو فرزند را  
بخانه برد و کلیم بر تو بود و بوشید کسی با از آن حال خبر نکرد و روی  
تا زره داشت و لیکن بر او چنین می نماید تا بزه را بر بیان کند  
و جابر را از حال فرزندان خبری چون بره را بیاورد و در پیش



رسول صلی الله علیه و سلم نهاده جبرئیل امین پیامد گفت یا محمد خدا تعالی  
میفرماید که جابر را بگوئی تا فرزند آن خود را بیارد تا ما با تو طهارت کنیم  
رسول صلی الله علیه و سلم جابر را گفت که فرزند آن خود را بیار تا ما با تو طهارت  
آوردیم تا این رسید که فرزند آن گویا از بیابان آمد گفت پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم بگوئی که غایب آنرا جابراورد و همچنان گفت رسول صلی الله  
علیه و سلم فرمود که فرمائی خدای تعالی است تا این را حاضر کنی  
جابر باز بیرون آمد و عیال خود را گفت که فرمائی خدای تعالی آمده  
است که زود این را بخوان آن ضعیف گریان شد و گفت یا جابر  
تو می یارم گفت چه افتاده است دو سه راهی را بگذرد و یکم از روی  
اینان برداشت جابر هم دو سه راهی را بگذرد که گریان شد که حال  
ایشان پیچیده بود پس جابر وضعیف او را در میان برد و در پای رسول  
صلی الله علیه و سلم افتاد و فرمودش از آن خانه بر آمد خدای تعالی  
جبرئیل را باز فرستاد که در سینه می یارم که تو می یاری بر نشان  
رو از نو دعا کردن و از ما زنده گردانیدن رسول صلی الله علیه و سلم  
برخواست و بر ایشان آمد و دعا کرد که دو فرزند آن جابر رضی الله  
عنه فی الحال زنده نشود مگر ما خدای تعالی **آنرا بخواند** است که در خردی  
بشیرین سعد گفت که ما درین راه یک کوفی خرابی داد که این را  
باز خواند

به پدر خود داخل خود عبد الله بن رواحه بر ما بخورند من خرمار گرفتیم  
وین رفتم رسول صلی الله علیه و سلم جابرا نسبت به بد گفت ای دختر  
از من بپار فتم بر سید که با خود چه داری گفت انوک فرمات و از آن  
در دو کوفی مبارک دوی زخم آنرا بدست مبارک خود در بالای جامه  
چید و زدی را فرمود که اهل خندق را اندا کن تا هم بیایند هم شیدند  
و خدا انکه با سینه خود زنده باز گشتند و هم پس هم از مرد بودند  
و نوز اطراف آن خانه از بسیار خرمار بخت **آنرا بخواند** که  
جون لیلته الا خراب خدیقه بن الیمان را رضی الله عنه بخان کسر  
اخراب روان ساخت تا خدیقه بیاید دست مبارک بر سینه و میان  
دو کتف بیاید و گفت اللهم احفظ من بین یدیه و من خلفه و عن  
یمنیه و عن شماله آن شب سر نای سخت بود و خدیقه میگوید روان  
شدم و پنداشتم که در حمام در آورده ام و هیچ سر ماور من اثر  
نمیکرد تا با خراب رسیدم و خدیقه آن معلوم کردم و باز گشتم  
و با اصحاب پیوستم بعد از غی لاله با اصحاب سر ماور من تا خبر  
کرد و اثر آن بظهور آمد **آنرا بخواند** که خدیقه رضی الله عنه برفت  
و رسول صلی الله علیه و سلم نماز میکرد و بعد از آن مناجات کرد



وگفت یا خیر می آید باین دین و یا میجیب دعوته المفسرین ان الشرف من الله  
 فقد تری خالی دوشن یعنی خبر ایل علیات لام فرود آمد وگفت خداستغایه  
 تراضت داد بادی از آسمان ویا برایشان نریستاد و بادی دیگر  
 از آسمان جهام که سنگ می آورد نیز فرستاد و خدیو نیز رطلی از غنچه  
 میگوید چون آنجا رسیدیم بادی سرد در ایشان پیچید بود در آستینهای  
 ایشانرا میگشت و یکدیگر را ندانیدند که سر ما مارا هلاک کرد  
 از آن بادی دیگر غنچه رسید که سنگهای بزرگ می آورد چنانکه نوم  
 بسر خود را از آن نگاه میداشتند پس نهیمت در ایشان افتاد  
 و به تخیل نام بگریختند و اشارت باین است انکه خداستغای  
 مینر ما یاد کرد انعمه الله علیکم اذ جاءکم جنودنا من السماء  
 علیکم زحاکم جنودنا الم تر وها <sup>که چون فرس</sup>  
 بگریختند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ان یغیر حکم قریش بعد  
 عامهم و لکنتم تعرفونهم یعنی بعد از این سال دیگر فرس با شما  
 غزای خود اهدا کرد لیکن شما با فرس غزای خود اهدا کرد لا حرم  
 فرس هیچ غزای ندادند تا فتح مکه میسر شد **از اهل بیت**  
 چون لشکر فرس بگریختند روزی ابوسفیان با گروهی از فرس میگویند

که در میان

که در میان شما هیچ کس نیست که فرج نگاه دارد و انتقام ما از محمد بگیرد  
 که میگویند تنها در بازار با ما می رود و با او اسطوخودوس میفروشد  
 از حال هر کسی غافل می باشد تا گاه مردی از عرب بمنزل ابوسفیان  
 در آمد وگفت اگر تو مرا تقویت کنی منی این کار را کنی رسالت  
 که راهسارا نیکو میدانم و خدیو در این بغایت تیر ابوسفیان دور  
 ز او در راه داد و با یکدیگر شرط کردند که با همی کس نکونند عرب  
 روان شدند و روز ششم را بعد از رسیدن از آن کس رسول را  
 صلی الله علیه و سلم می پرسید گفتند بسوی بنی عبد المطلب رفت  
 ز انوی راه خود را برفت و پیاده بجانب بنی عبد المطلب رفت  
 رسول صلی الله علیه و سلم با جمعی از اصحاب سخن میگویند چون آن  
 عرب را از دور دیدند فرمود که این مرد اندیشه نیکو دارد اما  
 خدا اینعلی ویرا نمراد نرساند چون نزدیک رسید گفت که این ابی  
 عبد المطلب است رسول صلی الله علیه و سلم گفت اما این عبد المطلب  
 قصد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم رود در آن صورت  
 که گویا سخن نهانی دارد ایسیدی خصم او را کشید وگفت دور باش  
 ای ملعون و دست دیگر وی نزدیک دید که در اندرون جامه خنجر بست  
 فریاد کرد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت این مرد غادر است  
 بی مکار



عرب در بای وی افتاد که خون مراد بنخشد رسول صلی الله علیه و آله گفت  
که راست بگوئی که صدق تو مرا استغفر رسند و اگر دروغ گویی حق  
تعالی خود مرا از این دنیا تو مطلع ساخته است عرب امان طلبید و  
تمامی احوال بازگفت رسول صلی الله علیه و آله او را به اسیر برد و روز  
دیگر طلب داشت و گفت تر لمان دادم بهر جا که خواست برود اگر خواهی  
نزد من ازین نیز است گفت بهتر ازین کدام است فرمود که آنکه شهادت  
بگوئی در سلامت من آزر کنی عرب گفت استهدان لآله لا اله الا الله  
و استهد انک رسول الله و گفت والله ای محمد که مرا که من از همتی  
و از خوفی میخیزم بر خود نریزم چون نریزم بهوش از من برفت  
و ترا بر اندیشه من اطلاع افتاده دیدم که ترا هیچ کس خبر نداد پس  
بدانستم که علمم در حافظ تو هست و حربه ای میان حرب شیطان است  
رسول صلی الله علیه و آله در سخن دینی بسم مکرد و چند روز اقامت  
کرد و اجازت خواست و برفت و دیگر از وی کسی خبری نشنید  
**آنرا بگفتند** که چون در سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه و آله پیغمبر  
با جمیع اصحاب مقصدی بکنون نمودند و در نوای حیدر سینه  
که جایی است نزد آمدند آب آبی که در آنجا بود چون آنکه آب  
کشیدند تمام شد مردم از تشنگی شکایت بجهت رسالت

صلی الله علیه و آله

صلی الله علیه و آله پیغمبر آوردند و از تشنگی خود بگردن آورد و گفت این را  
در تنگ جاه بخلائید و او یک کوبید که والله که بعد از خلافت من تیرم از  
و چهار صد کس و چهار پاییان ایشان هم سیراب شدند و در صحیح  
بخاری روایت بر ابن عباس رضی الله عنهما خاست که در حدیث  
مردم از کباب و تشنگی شکایت کردند رسول صلی الله علیه و آله  
کناره جاه آمد و دلوی آب طلبید و از آن وضو کرد و در آن  
میبارک بنیست و آن آب در جاه ریخت ام خطه بگذاشت  
آن آب خنان طیفیان کرد که هم اصحاب سیراب شدند و آن  
استر آن نیز آب دادند که جابر بن عبد الله رضی الله عنه  
گفته است که روز حدیث تشنگی بر مردم غلبه کرد و پیش  
رسول صلی الله علیه و آله پیغمبر رگوه بود از آن وضو کرد هم مردم روی  
بجانب وی نهادند فرمود که شمارا چه بود است گفتند ما را  
تر آبی است که وضو سازیم و تر آبی است که میاشامیم دست  
میبارک خود را در میان رگوه نهاد و از میان آنکه تشنگان وی  
آب خنجر از چشمها بر جوشید و جوشیدن گرفت و روان  
شدن هم سیراب شدند و وضو ساختیم از جبار رضی الله عنه  
بر پیسندند که چند کس بود که گفت اگر صد انبار کس بی بودیم

ساخت



پس میگردانانما از راه باغ کس بودیم **که یکی از اصحابی که**  
 که چون نزد یک کجید بیدیه رسیدیم خبر آمد که فریض جماعت را پیش فرستاده  
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که ما را از راه بگرداند و کجید بیدیه  
 رسپ نده گفت من یا رسول الله بر روی با زمین فدای تو باد پس از  
 راه ایستادیم و بدان راه بسیار رسیده بودیم و همیشه در آن راه  
 بلند بهمار عقبهای بسیار دیده بودیم زمین هموار شده و هیچ عقیده  
 پیش نیامده تا رسول را صلی الله علیه و سلم کجید بیدیه رسیدیم **آنرا غمزه**  
 که چون در روز حدیده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در بار صیاحه  
 که میان رسول صلی الله علیه و سلم میان فریض واقع شد کتابی می  
 نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول الله کتابت کرد  
 سپس بنام آن روز نوز ایمان میاورده بود گفت من رحمت  
 را نمی شناسم یعنی تا که رسیم کتابت است با سبک اللهم نبویس  
 و بجای محمد رسول الله محمد بن عبد الله نبویس که اگر ما را رسالت  
 او معلوم می بود با او متفانه نمیکردیم بعد از گفت و گوی  
 بسیار میان اصحاب و سهیل بن عمرو و رسول صلی الله علیه و سلم  
 امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه گفت که آنرا شو کن چنانکه سهیل میگوید

نبویس از المؤمنین

علیه السلام تسبیح نمود و گفت ششصد و دو بر او در آمدند و رسول صلی الله علیه و سلم  
 ایشانرا دعوت کرد و با سلام خواند ایشان گفتند بر چه این سخن فرمود  
 بلکه اعتشال نماید اگر با اختیار خود بروی ما دان ترا ملک بسیارش  
 نرسد که نافع باشد و اگر نروی میدانی که کسری کیست و چگونه ترا با  
 قوم تو هلاک گرداند و بلا ترا ویران کند و آن دو کس اگر چه در سر آفت  
 میگویند اما نیست مجلس رسول صلی الله علیه و سلم از راه ایشان افتاده  
 بود و بعد از پروان آمدن با یکدیگر گفتند اگر پیش ازین از مجلس خود ما  
 باز داشتیم این بود که از دست آن هلاک شدیم بعد از آن از رسول  
 صلی الله علیه و سلم جواب کتابت با و از طلحه نزد رسول صلی الله علیه و سلم  
 فرمود که امروز بمنزل خود باز روید و فرود آید چون با ما آید  
 گفت بصلابت خود خبر بده که برود و کجا من که خداست برورد کار  
 او را گسری است و پیش فتنی کرد اگر ایمان آری و اسلام قبول کن ملکی که  
 حایا در نظر نیست بتو باز کند دم وز و داشته که دین من ظاهر شود  
 و ایسلام بر هر در حکمت نظر کن گسری است مسلط شوند بر رسولان  
 خبر ما و آن رسایند تا ما دان گفت اگر روی درین سخن صادق باشد  
 پیش خدای است غرض جل باید که بچک از ملک در ایمان بوی بر ما ساق  
 نباشد درین حال بودند که رسول شریف و چشم فعل کسری از راه ما دان



با ائمه و فرزندان و با جماعتی که با وی بودند بدو استقامت فرمودند  
شدند در آن زمان که چون سال هفتم از هجرت بغزوه خیمه  
پروان آمدند رسول صلی الله علیه و سلم اول بار علم با امیر المؤمنین عمر  
رضی الله عنه و او عمر با جماعت مسلمانان بر رفت و جنگ در یوست  
شکر اسلام فتح ناکرده باز گشتند رسول صلی الله علیه و سلم در  
سقیفه داشت پروان نیامد از فرمود که خاندان کنیز امیر المؤمنین ابو بکر  
رضی الله عنه علم برداشت و بر رفت و جنگی از آن سخت تر کرد و فتح  
ناشده باز گشت دیگر بار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه علم برداشت  
و بر رفت و جنگی از آن سخت تر کرد و فتح ناشده باز گشت خیمه کعبه  
رسول صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که لا عین الراهیه عند اصلا  
که از آن خیمه فرار یک الله و رسول و بحمد الله و رسول لا یرجع حتی یفتح  
علی یدیه را وی میگوید که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آن روز از آنجا  
حاضر نبود و در هشتم داشت ابو بکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم  
تر صلح بودند که انجس که یکی از ایشان باشد سعد رضی الله عنه می  
گوید که در برابر هر دو چشم رسول صلی الله علیه و سلم برانوار آمد و باز  
بر خاستم و ما نیتا دم ما میدانند که انجس من باشد و امیر المؤمنین  
عمر رضی الله عنه میگوید که هرگز امارت را دوست نداشتم مگر آن

روز که

روز که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر که خدای رسول خدا را دوست  
دارد خدا او را رسول خدا بر او دست دارد و باز نگردد تا بر دست  
وید فتح نشود پس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا علی  
رضی الله عنه چهار نذر آوردند و در چشم داشت این زمان بسیار گریه  
در چشم وی انداختند در حال صحت یافتند و در باقی عمر هرگز در زنگرد  
بعد از آن اریاست بوی داد در غ خود بروی بوشاید و در الوقار  
بیرست وی داد و بدعا گفت اللهم انعم الخیر الیهم و الی امیر المؤمنین  
علی رضی الله عنه گفت است که هر که بعد از آن که ما در من اثر  
نمیکرد و گویند که در هوای که ساخت قیامی بر بنده تو میشد و هیچ باک  
نمیداشت و در سر ما ساخت جانم شک پروان می آمد و از سر ما اگر  
نمی شد بسیر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بتعجب تمام منوجه حصن شد خندان که  
شکر گویا در آخر بود هنوز بوی نرسیده بود که وی کعبه سید ابورافع  
حو لای رسول صلی الله علیه و سلم گوید که چون بنزد یک حصار رسید  
یهودی خندان خبری زد که سرش خفتا دور آهین حصار را بر کند  
و سر خود ساخت و خندان در دست وی بود تا فتح شد و گویند  
بعد از آن در برابر شب خود نهاد و بل ساخت تا همه مسلمانان چهار  
در آیدند و چون خانی شد در اینداخت ابورافع رضی الله عنه گفت ما



هفت روز در قیام تا در انتقام که در انیم تو ایستیم **از این** که در آن  
غزوه خبیره زنی از یهود که سفیدی بزم آلوده بر میان کرد و در ذراع  
و کتف آن زخم پیشتر کرد که در آنست بود که رسول صلی الله علیه و سلم  
آزادست میدارد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد که از آن  
تنادل کند ذراع آن با وی در سخن آمد و گفت یا رسول الله منی بزم  
آلوده ام پاره در دمانی داشت و میخاید پیدا اخت و بشیر بن ابهر  
از آن چیزی نخورد و بعد **از این** که در آن وقت که بعضی  
از حصون خبیره را محاصره داشتند شبانی سیاه پیش رسول صلی الله علیه و سلم  
آمد و با وی رسته گو گفت بود که گفت ای محمد بر اسلام بر من عرض کن رسول  
صلی الله علیه و سلم بروی عرض کرد چون اسلام آورد گفت یا رسول الله  
من مرز و صاحب این رستم و این امانی است پس من با آن حکتم  
گفت زن بر رویهای ایشان که بخداوندان خود اهدا گشت  
آن سیاه مشتی سنگ نریزه بر گرفت و در روی آن که سفیدان زد  
و گفت با خداوندان خود باز کردید که من دیگر باشانم باشم آن  
کو سفیدان فراموش آورند و رویی بجا رساندند چنان که گوئی کسی  
ایشان را میراند و بجا در آمدند پس آن سیاه پیش آمد و با اهل  
حصار بمقتله مشغول شد سنگی بروی آمد و شهید شد و میراد

شعله چیده

شعله چیده آوردند در شبی شست رسول صلی الله علیه و سلم نهادند سوی  
وی التفات فرمود و بعد از آن روی بر پشت اصحاب گفتند یا رسول  
رویی چرا از روی بر تافش گفت زیرا که اکنون دوزخ از حورالعین  
با وی اند **از این** که اسما بنت عیسی رضی الله عنها گفته است  
که در صباهی خبیره بودیم که پسر مبارک رسول صلی الله علیه و سلم بر کنار علی  
بود رضی الله عنه و بی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی رضی الله عنه  
غازه عمر نگارده بود چون در بی بخلی شد رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرد  
که اهل کربلی در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را باز گرداند اسما  
بنت عیسی گفت که بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بودیم دیدیم که  
باز طلوع کرد و بر کوه زمین افتاد و محادی گوشت که این حدیث  
صحیح است و راویان آن شحات اند و از احمد بن صالح حکایت  
کرده است که گفت اهل علم را سزاوار نیست که از حفظ این حدیث  
تخلف نکنند که از اعلا مات نبوت است **از این** که در آن  
انتم محمد بن جشامه عامر اشجعی را بعد از آنکه اسلام آورد بود  
گشت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم محمل را عتاب کرد که  
مردی سلیمان را جراتش محکم گفت یا رسول الله کلمه گفتن دینی از  
جبهت زور بر نبوت بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که تو حل



اورا بشکفتی ما بدان که او چنان خواسته بود زبان تو جهان دست  
 بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم بر محمد را دعای بر کرد محکم بعد از دو هفته  
 بم در جوف دیوار دفن کردند زمین در برابر او انداخت و حال برین  
 کوه بود تا پنج نوبت آخر و بر او در زیر سنگ پنهان کردند چون رسول  
 را صلی الله علیه و سلم از آن خبر دادند فرمود که زمین بدتر از وی  
 را فرو می برد این اثر برای آن بود که ظرف کلمه شهادت را در این  
**آنرا بجز آنست** که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خطبه بخوانند تکیه  
 بر جوب تخیلی می کرد که در مسجد لغزاشته بودند چون در سال هشتم  
 از هجرت در روز بی در سال هفتم از برای رسول صلی الله علیه و سلم  
 منبر ساختند در روز جمع بر آن خطبه خوانند آن جوب تخیل در ناله آمد  
 و چون المفال می نالید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ناله از آن  
 جهت میکند که خطبه بروی می خوانم پس از منبر فرود آمد و دست  
 مبارک بر روی مالیه تا ساکن شده و باز زمین رفت و چون مسجد  
 را از حال خود بگردانند نریایی بکعب آن جوب را بخانه خود برد  
 و در خانه وی بود تا آنرا حوزه خورد و فرود رفت **آنرا بجز آنست**  
 که چون رسول صلی الله علیه و سلم در سال ششم سر به سر نه از مرد  
 بموته که دهنی است از بلقاشام می چسپت و درین چهارمین

را در آن روز

را رضی الله عنهما برایشان امیر ساختند و فرمود که اگر وی شهید شود  
 جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهما امیر باشد بر او که مسلمانان اتفاق کنند  
 امیر باشند چون اسلام با کفار در روسته ملاقات کردند رسول صلی  
 علیه و سلم در مدینه بمنبر ایستاد و گفت رایت را زید گرفت وی شهید شد  
 و بعد از آن جعفر گرفت وی شهید شد بعد از آن عبد الله بن رواحه  
 گرفت وی شهید شد و بعد از آن خالد بن ولید گرفت که در آن امیر  
 بردست وی فتح شد پس گفت اللهم انی سئو فیک فان  
 تفره یعنی خداوند او و شهید است از نسیه بای تو پس تو نصرت  
 میداد و بعد از آن زید و خالد را رضی الله عنهما میقتله نامزد نهادند  
 که بای بعلی بن شریف و سلم بن منبه خبر موده بسوی رسول صلی  
 علیه و سلم آوردند رسول فرمود که ای بعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا  
 خبر می دهی بعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم  
 آنرا جمع آن و قانع جانان که بود خبر داد بعلی گفت بحق آن  
 خدای که ترا برستی زبانت است که از حدیث قوم حنی فرود  
 ننگد اشتی من رسول صلی الله علیه و سلم گفت ان الله تعالی  
 یعنی زمین را بر دسته در نظر من داشت تا جنگ گاه ایستاد  
 مشاهده کردم **آنرا بجز آنست** که جوف تخیلی که با مراد ترس

اگر وی شهید شود امیر  
 است  
 ان الله تعالی  
 یعنی زمین را بر دسته  
 در نظر من داشت تا جنگ  
 گاه ایستاد مشاهده کردم  
 آنرا بجز آنست که جوف  
 تخیلی که با مراد ترس

رابع الاقرین  
 ان الله تعالی  
 یعنی زمین را بر دسته  
 در نظر من داشت تا جنگ  
 گاه ایستاد مشاهده کردم



برخزاعه که در عام صدمیه بمهد رسول صلی الله علیه و سلم در آورده بودند  
شب بخون برایشان آردند و بسیاری از ایشان را بکشتند  
در صباح آن رسول صلی الله علیه و سلم با عایشه رضی الله عنهما فرمود  
که در خزاعه امری حادث شد عایشه رضی الله عنهما گفت که تریس  
در بر شمشیر فانی شده اند چگونه بر نفس عهد اقدام نمایند رسول  
صلی الله علیه و سلم فرمود که اینقضون عهد الله لامر یرید الله بهم  
گفت عهدی من شکند از برای امری که خدای تعالی بایشان  
خوابسته است عایشه رضی الله عنهما گفت آن امر اسلام را خیر خوا  
بود یا مشر رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خیر خواهد بود **از آنجا که**  
که چون دین سال رسول صلی الله علیه و سلم غزیت که کرد در روز عا  
گفت با رضایا تریس را غافل کرد از جنبه انکه با ایشان پیغم  
حاطب بن الیمعه رضی الله عنهما که از کبر مهاجرین بود و از اهل  
بدر بنابر انکه اهل ی در مکه بودند تا تریس مراعات حال ایشان  
نمایند تریس نامه نوشت که رسول صلی الله علیه و سلم فلان روز  
پرون خواهد آمد و قصد محاربه دارد مکتوب را بساره آرد کرده  
ابولیت داد و بنهان و بر این مکتوب و جبرئیل علیه السلام رسول را  
صلی الله علیه و سلم از آن حال خبر داد رسول صلی الله علیه و سلم

علی وزیر



علی وزیر و سفیر از ارضی الله عنهما طلب کرد فرمود که ساره را  
در پایتند نامه بر آید بستانند در عقب وی بر پشتند با وجود آنکه  
وی بر پی را همه زخمه بودی را یافتند و با نامه باز آوردند  
**در آنجا که** چون فتح مکه میسر شد رسول صلی الله علیه و سلم طواف خانه  
کعبه کرد در جوانی خانه سیصد شصت صوم بود و با بهای ایشان  
بر حصاص و خاص حکم کرده رسول صلی الله علیه و سلم بخوبی که در دست  
دانت بسوی بیاض شارت کرد و گفت جار الحقی و زینت الباطل  
ای الباطل کان زینت قانی انکه جوب بوی رسید روی در افتاد  
و هم تیان دیگر بر روی در افتادند در تم مکر درم خانه که بتی بود  
در آن لحظه تکیون سار افتاد **از آنجا که** بعضی گفته اند که رسول  
صلی الله علیه و سلم با علی رضی الله عنهما نجانه در آورند و بعضی اضم  
را بر مواضع بلند نهادند بودند که دست نیز رسید علی رضی الله عنهما  
گفت یا رسول الله بای مبارک بر پشت من نیند و این تیان را آورد  
آرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا طاقت ثقی نبوت  
نیست تو بای برکتف من بنه علی رضی الله عنهما امتثال فرمان را  
بای برکتف مبارک رسول صلی الله علیه و سلم نهاد و تیان را فرود  
در آن حالت رسول صلی الله علیه و سلم از علی رضی الله عنهما بر رسید





که خود را حکو نمیزد منی گفت یا رسول الله همه ججاها مکتوبی شد است  
 و جنان می پیغم که من نسیانی ترش من شابد و بهر چه دست دراز  
 میکنم بدست من می آید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خوشا  
 وقت که تو گنگا حق میکنی و خندان حاضری با حق میکنم **از آنجا**  
 که رسول صلی الله علیه و سلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین بدان  
 گفت بیام کعبه بر آید و با کلمه از بگوی در نش که سهر ماه که هر یک  
 بودند چون با پنجا رسید که داشتند ان محمد رسول الله جو پریش  
 این چهل گفت خداوند ایندشت ذکر تو نماز را خود بکاریم و الله  
 که دست نخو ام داشت آن کس که در پستان مار اکت بر پنا  
 که بعد از آن آنجا آمد از نبوت بدین آنرا در کرد و دوست  
 نداشت که خلاق قوم خود کند و خالید بن اسید گفت حد خدا این  
 را که بدرم را بان گرامی کرد که این با کلمه افشند و بهر ش سید از فتح  
 مکه بیست روز مرده بود و جمعی دیگر بودند که هم کس سخی میگفتند  
 ابو سفیان گفت من هیچ نیگویم که هر چه گویم این بیستک ریز بار  
 محمد را خبر خواهد کرد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و بر سر ایشان  
 بایستاد و هر یک را جدا خطاب میکرد که تو ای فلان چنین کنی  
 و تو ای فلان چنین کنی ابو سفیان گفت یا رسول الله من هیچ نمیگویم

رسول صلی

رسول صلی الله علیه و سلم بخندید **از آنجا است** که شبیه بن عثمان  
 بگوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم بعد از فتح مکه بنرسوه چنین که  
 و از آنجا است میان مکه و طایف غمیت کرد و از آنجا فرود آمد بر روی  
 من که در روز احد کشته شده بودند بخاطر من آمدند با خود گفتند  
 که امروز ز صحن نگاه دارم و کینه خود را از محمد شتم قصد کردم  
 که از دست راست در ایام عباس ایستاده بودم که بخواید که  
 بر دست چپ کشته دیگری ایستاده بود از فغانی در آمدم  
 و گاه بد آنجا رسید که بر جهم و شمشیر بروی زمین نگاه بازه آتش  
 دیدم که بر آمدم چون برقی در میان من در رسول صلی الله علیه و سلم حاصل  
 شد بر سیدم که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم  
 و بقیه قهری و اس رسول صلی الله علیه و سلم می فرم رسول صلی الله علیه و سلم  
 بسوی من نگاه کرد و گفت ای شبیه بن نزدیک شو بس گفت  
 خداوند ادو کنی از وی شیطان را چون دیده برد بار رسول  
 صلی الله علیه و سلم انداختم و از جمع دلم من خوشتر نمود گفت  
 ای شبیه قتان ما کافران کنی **از آنجا است** که انس بن مالک رضی الله عنه  
 گفته است که در میان آنکه با رسول صلی الله علیه و سلم طوان خانه کعبه  
 می بردیم ناگاه دیدیم که در پیش در خانه بر روی طام شد گفتند



یا رسول الله آن دست و جامه بردم بود فرمود که شما دیدید آنرا گفتیم  
 آری فرمود که چنین بریم بود که بر من سلام میکرد **از این جهت** که مالک  
 بن عوفی که در غزوة خین صاحب لوبای لشکر کوفه چون بشکر اسلام  
 نزدیک رسید جمع جانانه ساز بستاد چون مشاهده لشکر اسلام  
 کردند سویی مالک باز گفتند شیخ الحمال مالک از ایشان سبب تغییر  
 برسد گفتند مردان سفید دیدیم بر اسپان ابلق نیسته که اگر مالک  
 متاثره کنندد الله که ما را طافت مقادست ایشان نیست اگر سخن  
 باطنی شنوی با قوم خویش باز کرد و خود را و ما را از مملکت باز نمودن  
**از این جهت** که چون اولاد غزوة چنین بر میت بر سلی نان افتاد و باز  
 جمع آمدند رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرد که خداوند اظفر و نصرتی  
 که در عده کرده بده ظفر و نصرتی این در رسید و یکنه با جامه های  
 سفید بر اسپان ابلق بکنک درآمدند و رسول صلی الله علیه و سلم  
 گفت هفا چنین هم الوطن یعنی این خاکهای است که گرم شده است  
 تنور حرب پس مشتی خاک طلبد و در روی کاخران افشانند و گفت  
 شاهت الوجوه هیچی نممانند که هر دو چشمه دی از آن خاک پر شد  
 بعد از آن کاخران پشت دادند و از میت کردند **در بعضی روایات**  
 و چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم با عباس بن علی  
 رفتند

گفت ای

گفت ای عباس مرا یک کفن دست و یک ده نایف شوی مبارک  
 رسول صلی الله علیه و سلم بر آن سوار بود آنرا فهم کرد خود را بست کرد آن  
 چنانکه شکم وی بر زمین رسید رسول صلی الله علیه و سلم بر ست  
 مبارک خود گرفت و در روی شتر کمان افشانند و گفت شایسته  
 الوجوه ثم لا یفرون خدا یعنی ایزیت بر ایشان انده اخصت  
**از این جهت** که عابد بن عمر حزن زین رهن اتم نمه گفته است که روزی  
 چنین پیش رسول صلی الله علیه و سلم متاثره میکردم تری بر جبهه  
 من آمد و خون بروی و دیش رسیده من روان شد رسول صلی  
 علیه و سلم آن خون را بدست مبارک خود از روی چشم من دور  
 کرد و بسینه من آورد عاینه در ایام حیات خود این حکایت  
 میکرد چون وفات یافت در وقت غسل باین موضع از بسینه  
 وی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و سلم رسیده بود نظر  
 کردند و نورانی بود چون غزوة فرس **از این جهت** که در سال  
 نهم از حوت رسول صلی الله علیه و سلم سپر به بین کلاب فرسداد  
 و کتابت نیز نوشت ایشان اینقاد اسلام کردند و کتابت  
 را بستند و آن بوست را که کتابت را آنجا کرده بود در بر سر  
 دلو خود دروختند چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول صلی الله علیه و سلم

من آن کس  
 از کتابت است



رسید گفت ما لهم اذ حب الله عقولهم حيث وراثتنا که خدای  
 تعالی مغفلهای ایشان ترا بر دو گویند که ایشان بواسطه دعا بوسول  
 صلی الله علیه و سلم هم مغفله العقل و مختلط الكلام اند و بعضی  
 خبانند که سخن ایشان منموم نمی شود **از آن جمله است** که درین سال  
 غزوه بنو کدافه شد در منبری از منازل که بسببیکم کرده بودند  
 رسول صلی الله علیه و سلم نزد یک صبح در خواب شد تا غایتی که انشا  
 بر آمد از او بوقاده آب طلبید او بوقاده گفت است که مطهر  
 آب دوشتم بودست رسول صلی الله علیه و سلم آب ریختن تا وضو  
 و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و مردم بیشتر رفته بودند  
 و در موضعی بی آب فرود آمده دم چند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما  
 گفته بودند که بر سپر آبی فرود آیم التفات نکرده بودند چون  
 بایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده است  
 و از تشنگی اشتران خویش را تو بانی می کنند و بغینه آبی که در  
 سعه اشتران می یابند میخورند چون رسول صلی الله علیه و سلم  
 آن حال را دانست فرمود که اگر فرمایم ابوبکر و عمر می شنیدند  
 بشما که ندی نمی رسید بعد از آن آن مطهره را که در وی کوفتند  
 آب مانند بود بطلبید مردم را صلوات الله علیهم

میخورند

میخورند تا به سراسر نرسند و در هر اراسیب و بازده هم از شتر آب دادند  
**از آن جمله است** که عبد الله بن خنیس رضی الله عنه بعد از آن که رسول  
 صلی الله علیه و سلم بجانب بنو کدافه رفته بود بخانه خود در آمد و در آن  
 صاحب جمال است دم یک برایش یعنی سیاه گاه داشتند آنرا  
 آب زده بودند و فرس نیکی انداخته و طعام حافر کرده و عبد الله  
 چون آنرا دید گفت سبحان الله رسولی که خدای تعالی که کنه  
 گذشته و آینده و سر از بریده است در چنین هوای گرم **صلوات**  
 بر سیده نبی که فرود آمدند در سایه طعام متیاسافه  
 و باز تا خوب روی معاشرت کنان معامله از اضافی دور  
 و الله که تا بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم شرف نشوم بهیچ یک  
 ازین زمان سخن نگویم باز گشت و بهر اشتر خود نشست در راه  
 در آمد چند زنان وی با وی سخن گفتند جواب نداد چون  
 بنزدیک بنو کدافه رسید رسول را صلی الله علیه و سلم خرداند که  
 شتر سواری از دور می نماید که با بیاض متوجه است رسول  
 صلی الله علیه و سلم فرمود که این صیدارم که آن ابو خنیسه باشد  
 چون نزدیک رسید گفتند و الله که ابو خنیسه است چون پیش رسول  
 صلی الله علیه و سلم آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه و سلم  
 بعد از جواب فرمود که ادوی لک یا با خنیسه یعنی نیاز گفت

نزد و در کشته



فانی نیز داشتن و آنرا در رضا حق و سبحان در تعالی در با حق مرزا  
 بهتر است **از این جهت** که ابو امیه رضی الله عنه گفته است که چون  
 رسول صلی الله علیه و سلم در سفر بنوک بود ای القوی رسید اینجا زین  
 بود و نخلستان داشت اصحاب را فرمود که خرماهای نخلستان  
 و برابرید و نخلستان را داشت با و چون بریدند خرماهای آن ده  
 و سق بردن آمد و آن زن را فرمود که تو نیز بعد از این حساب  
 در نگاه میدار که چند خرما بر دهن می آید چون مراجعت فرمود سوال  
 کرد که بعد از آن خرماهای نخلستان تو چند آمد گفت ده و سق  
 همان مقدار که رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب وی بریده بود  
**از این جهت** که چون از ادای القوی بجانب بنوک روان شد  
 فرمود که اسب بادی سخت خوانند آمد باید که بچسب از جای  
 خود نخیزد دستران خود را محکم بنشینند در آن شب تا در نخلستان  
 سخت آید و در آن شب دوم در بر خاسته بودند ایشان را  
 باد به برد و بگو مسائلی که از اینجا دور بود انداخت **از این جهت**  
 که ابو ذر غفاری رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و سلم  
 بجانب بنوک ترحم نمود اشتر من را غر و ضیف بود گفتم چند  
 روز آنرا عهد کنم در عقب رسول صلی الله علیه و سلم خدایم  
 از آن عهد کردم بعد از آن روان شدم چون یکی از منان رسیدیم

علق دادم

اشتر من جوک زد

اشتر من جوک زد و دیگر از جای برنجاست قناعی که داشتم بر پشت  
 خویش گرفتم و در آن کربای سخت راه بنوک پیش گرفتم چون من از  
 در نظام شده بودم گفته بودند که یا رسول الله سپا و تنه از راه  
 می آید فرموده بود که ایضا میدارم که ابو ذر غفاری باشد چون نزدیک  
 آمدم گفتم یا رسول الله والله که ابو ذر راست چون پیش رسول صلی  
 علیه و سلم رسیدم بوبر خاستم و گفتم در جبابی ذر پیش وحده  
 و میموت وحده و بیعوت وحده یعنی راحت و فراخ عیش با و  
 ابو ذر را که تنه او را در دستها و بر انگیزه خواهر شد تنها و همچنان  
 شد که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده بود تنها زنده آمد اینجا  
 وفات یافت ابن مسعود رضی الله عنه او را مرده دید گفت صدق  
 یا رسول الله صاحب سستی گفته است که روغن ابو ذر را در زبده  
 زیارت کردم آنجا اشتری یافتیم که در حق بر سایر اصحاب جانیانتم  
 پیش قبر او نماز گزاردم و پس سجده نهادم برای پانصد نفر از  
 نواحی آن تربت معطر شمام من رسید **از این جهت** که هم در این  
 غنوه در بعضی منازن ما فقه رسول صلی الله علیه و سلم کم شد یکی از  
 منافقان گفت محمد کان می رود که پیغمبر است و شمار از آسمان  
 خبر میدهد جوشت که نمیدانند که ناقه وی کی است آنرا با

مورد

مستقصی



رسول صلی الله علیه و سلم باز گفتند فرمود که من نمی دانم مگر آنچه خدا  
 خدای تعالی خلق کرده اند و اکنون مرا مطلع کرده اند که در میان  
 خالاست ماری در درخت بنشیند است رفتند تا تمهید الهامی  
 بهمان حال یافتند **از آنجا که** جمعی از منافقان با رسول صلی  
 علیه و سلم بنبوکی رفتند و یکی از ایشان در یثرب بن ثابت  
 بوده و با ایشان یکی بود از اشجعی نام وی مخش بن حمیر از  
 ایشان با بعضی گفتند که می نماند که قتال بنی الاصفه چون  
 قتال دیگران خواهد بود و الله که گویاییم کفر و ایمان را  
 کرده در میان ما کشیده اند مخش بن حمیر گفت و الله که در  
 میدارم که هر یک از ما صد جلد نرشد و در شبانی تا قرآن منزل  
 نشود باین سخن که گفتند رسول صلی الله علیه و سلم عمار را  
 گفت که این قوم را در یاب که بسختند از ایشان بر پستی  
 کراجه کشید اگر مشک شود بگوئی که چنین و چنین گفتند جو عمار  
 یا سر پیش ایشان رفت و آنرا با ایشان بگفت هم بعد جوابی  
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و یثرب بن ثابت حقیقت  
 نامه رسول صلی الله علیه و سلم بگفت و گفت یا رسول الله  
 آنان که خوش و نیکو و مخش بن حمیر گفت یا رسول الله مرا نام

من نام

من نام بر من در میان ایشان نشانند از بخشش از آنجا که در نامه  
 وی عبد الرحمن شد و از خدای تعالی سوا که در ویرانه ها و  
 رساند جایی که هیچکس در روز میانه شنبه شد و از وی اثری  
 نیافتند **از آنجا که** که چون نزدیک بنبوکی رسیدند رسول  
 صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت که زرد او رفت چاشت بنبوکی  
 خوابید رسید باید که تا من بیام دست بآب نرسد چو من  
 تا بخار رسیده تا آب چشمه نجابت کم بود دست بآب نرسد  
 تا رسول صلعم آورد دست در وی بآب چشمه بگوش آمد و  
 بسیار گشت ماه مردم قدر حاجت از آنجا آب بر گرفتند  
 و با معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت ایضا است که خبر آن عمر  
 یاب که آب این چشمه در میان جاری است **از آنجا که**  
 که معاذ بن جبل رضی الله عنه گفته است که چون از غزوه بنوکی  
 باز گشتم بوادی رسیدم که آنجا چشمه آب بود که از شکاف  
 سنگ بیرون می آمد خبر آن که یک سوار بیامش آمدند رسول صلی  
 علیه و سلم فرمود که می باید که هیچکس در آب آب بر با پیشین  
 نبرد و هم که پیشین که می باید که آب را بچکاند چهار نفر از آن  
 پشت آنجا رسیدند و این جمع شده بود گرفتند چون رسول صلی الله علیه و سلم

بیت از آب

یاد و سوار



با اصحاب آنجا رسیدند دید که آب را گرفته اند فرمود که این آب را گرفته  
است گفتند که فلان و فلان ایشانرا لعنت کرد بعد از آن  
فرود آمدن مشکاف مشکاف را با نیکوشت مبارک مسح کرد و نیکو کرد  
و آنچه خدا تعالی خواست بود نیکو کرد تا آب از آن مشکاف  
شک روان شد بگفتی آب برگرفت و بر آن مشکاف مشکاف  
پاشید معاذ رضی الله عنه گوید در آنکه کشیدیم در آن داوی که  
مثل صاعقه از آبی آمد رسول صلی الله علیه و سلم  
فرمود که هر کس از شما خندان بریزد که این وادی را دریا پدید  
و کردا کردی هیچ وادی پسندم و خورم تر از آنی یکی از آن  
گوید و آنکه میان ما و شام وادی بر یکباره ترو سینه و خورم  
تر از آن نیست **از آنجمله** که در آن راه ماری عظیم پدید آمد  
باشکلی عجیب پیش آمد مردم بسیار تو شاک شدند نزد یک  
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و رسول صلی الله علیه و سلم  
را حله خود را بسیار نگاه داشت بعد از آن مار از راه  
پرون رفت و سر خود بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سپر  
زود آورد پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این از آن  
نفرین است که سوی ما آمده بودند و اجتماع قرآن کرده

چون نزد یک مقام وی رسیدیم بسلام ما آمد آنروز نماز اسلام  
یکسند جواب وی باز دید جواب دادند پس رسول صلی الله علیه و سلم  
فرمود که اجنبوا عبا و الله من کانوا جفا کان خدا بر او دست ازین  
هر که باشند **از آنجمله** که چون نزدی ازین بعد گفته است که رسول  
صلی الله علیه و سلم با شش تن از اصحاب رضی الله عنهم در شویک  
در بونی نشسته بودند آنجا رفیق و گفته یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله  
و اشهد انک رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
دولت ابدی یا فریق و سعادت سر بریست پس بعد از آن از بلال  
طعام خواست بلال رضی الله عنه نطق بگفت و از ایشان بعد از این  
خرمای بروغن بر روده پرون آورد هم از آن خوردیم تا سیر شدیم  
گفتم یا رسول الله پس ازین این هم را من تنها میخورم و سیر نمیکنم  
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر کافری یا کفری بی سینه آنکار  
و المؤمن یا کفر فی حق واحد دیگر روز بقصد در یافتن طعام جاست  
باز آدم تا یقین بنماید اسلام زیادت شود رسول صلی الله علیه  
و سلم با ده تن نشسته بود بلال یا رضی الله عنه گفت ما اطعام  
ده بلال از ایشان میگفت خرمای پرون آورد و رسول صلی الله علیه و سلم  
گفت هم را پرون آورد و از خداوند تعالی که قبیل روزی خلق آ



نوید با شش بلال آنرا در انبان داشت بیرون آورد کمان پی برم که  
مقدار دو قطره بودی رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک خویش  
بر آن خرمنازاد گفت کلو باسم الله قوم پیروزند و من نیز می  
خوردم و من بسیار خوار بودم و گفتم می شدم چندان غم خوردم که خیال  
خوردن یک خرمنازادستم چون نگاه کردم بر روی قطع همان مقدار  
خرما که بلال آورده بود باقی بود تا سه روز بقیه همان خرمنازادی  
خوردم و بلال همان قدر که نهاده بود بر سر داشت و چنین  
من در حقیقت اسلام بکمال رسید **از آن بجز** که چون رسول  
صلی الله علیه و سلم در تنگنیزول کرد هر فن کف صید بود آنجا  
توقف کرد مردمی از غسان بسوی رسول صلی الله علیه و سلم  
فرستاد تا هر خطه آیات و علامات نبوت اندیش  
کار آن مرد در اخلاق و ادب صفی آن حضرت تامل  
نمود و هر چی چشم و هم نبوت را دیده و صدقه ناکر رفتن  
و برادر است بس بسوی تمقل بازگشت و از آنچه دیده بود  
و دانسته و بر اعلام کردم قل قوم خود را با اسلام دعوت  
نمود و متابعت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود قوم آنها کرد  
و دست بسلاح بردند و غوغا بر خاست خوبی بروی پیوستگی

چنانکه

چندان که از آنجا نسیبته بود مجال حرکتش مانند بنویس که نخواست  
ایشان را تسکین داد **از آن بجز** رسول صلی الله علیه و سلم  
خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعی از تنوکی بجانب  
روحه الجندل فرستاد از برای محاربه اکید که صاحب  
دوحه الجندل بود و رضای بود خالد گفت یا رسول الله  
حال ما با وی در میان بلاد دشمنان چون خواهد بود حال  
آنکه با جماعتی اندکیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خدای  
تعالی ترا بروی نصرت خواهد بود ادر رفتی که بصید کاو کوی  
مشغول باشد بس خالد رضی الله عنه روانه شد و در سببی  
که ما متاب بود بجهن اکید رسید اکید را با خاتوه شد  
خود رباب نام بر بالای نام شراب میخورد و زنی مغنیه بود  
میگفت و خالد از دور یکی کرده بود چشم بر ایشان می  
ناگاه دید که کاوان کوی بازی کنان بر حصن آمدند در حصن  
راشتنهای خودی کشنده رباب با اکید گفت که مثل این  
همز دیده گفتی گفتی که کسی چنین مشکاری از دست  
دید اکید فرمود که اسپ و پرانم که بدید و با او از خود حصان  
بصحن دیگر از حصن بیرون آمدند در عقب کاوان کوی تا ختن

دوحه

گرفتند



گفتند خدا در رضی الله عنه بر ایشان حمد آورد و حسان در محراب  
گشته شد و اکید را سپر گشت و دیگران که زبان سخن در آمدند  
**آ آ بخت است** که جمعی از بنی سعد بن تویک آمدند و گفتند یا رسول الله  
ما بسوی تو آمیم و اهل خود را بر سپر جایی که داشته ایم که آب  
آن اندک است و با اهل ما در فانیکنند میخواهیم که از ضایعی تعالی  
در جایی که آب آن جاه زیادت شود تا ما سبب غرت در فانی  
ما کرد و در سخنان دین ما را منقطع شود رسول صلی الله علیه و سلم  
یکی از ایشان را فرمود که بسنگ نرزه چند بار انگبسی سنگ نرزه بد  
مبارک رسول صلی الله علیه و سلم و آنگاه از رسول پرست مبارک خود  
بمالید و همان کس داد و گفت این را برید و بجان یگان در آن  
ببیند از دیدن نام خدا تعالی بر زبان بر آید چون خشان کردند  
آب آن جاه بگوش آمد بسیار شد و سبب شوکت  
و غلبه ایشان شد بر جمعی تعالی دین **آ آ بخت است** که عریاض  
بن ساریه گفت است که رسول صلی الله علیه و سلم در بنوک  
خیمه ام سلمه رضی الله عنهما من با دو کس دیگر از اصحاب آخی حاضر  
شدیم و هر سه کوبیدیم بودیم رسول صلی الله علیه و سلم در بنوک  
ملازمینم ام سلمه بود رضی الله عنهما از برای اطعام طلبید

بیانست

نیافت بلال را آواز داد که از برای این سخن طعمی پیدا کن بلال گفت  
و هم والله که هم ایشان را افشاند ام رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
باز میفشان شاید که چیزی بیانی بلال ایشان را یگان یگان  
میفشانند هفت خرما یافت رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک  
خود بر آن نهاد و گفت بخورید باسم الله مبارک و تعالی عریاض  
میگوید که من تنها نگاه و چهار خرما خوردم و در آنهایی آن در دست  
من بود و آن دو پار دیگر همچو من نخوردند چون دست مبارک رسیدم  
همان هفت خرما باقی بود و رسول صلی الله علیه و سلم بلال را گفت  
این خرما را بر در در ایشان انداز که هر که از این خرما را نخورد  
البتة سیر شود و روز دیگره نغمه دیگر پیش رسول صلی الله علیه و سلم  
حاضر بودند همان هفت خرما را از بلال طلبید و دست  
مبارک بر آن نهاد و گفت کجوا باسم الله عریاض میگوید که  
آن خدای که محمد را بر آستی فرستاده است که هر سیر خوردم  
و آن هفت خرما همچو ن بر جای بود بعد از آن رسول صلی الله  
علیه و سلم فرمود که اگر خدای بخیرم از بروردگار خود نند آستی  
تا بعدینه نامت سنگ نرزه این خرما سیر خوردم و آن خرما را  
طلبی داد **آ آ بخت است** که در وقت مراجعت از بنوک جمعی از

۱



از منافقان انفاق کردند که رسول صلی الله علیه و سلم از عقبه سبنداز  
شعب بود که بعقبه رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود  
که تم قوم از راه وادی روند و خود تنها طریق عقبه اختیار  
کرد و پیکش را رخصت اتباع نداد و مهارشتر خود را در دست  
عبارتی پانصد نهاد و خدیجه را از برای سوق نفاقه تعیین کرد  
بدین طریق بر راه عقبه می رفتند تا گاه جمعی از عقبه پیداشدند  
رسول صلی الله علیه و سلم خدیجه را فرمود که باز کرده ایشانرا  
بازگردان خدیجه در دست محجن داشت بنی محبا با محجن را  
بر روی رو احل ایشان زدند گرفت منافقان را که آنان  
که رسول صلی الله علیه و سلم بر کید ایشان اطلاع یافته است  
زود از عقبه فرود آمدند رسول صلی الله علیه و سلم از خدیجه  
برسید که هیچکس ازین گروه شناسایی نداشت یا رسول الله  
را صلواته حلاق و فلان را راه شناسیم اما هر دو بهای خود سپید  
بودند و شب ببار یک بود ایشان را بیکو نشناختم چون  
از عقبه گذشتند صبح دید رسول صلی الله علیه و سلم اسبید  
بن حنیفر را گفت یا ابانجی میدانی که شب منافقان را شناسید  
کرده بودند و میخواستند که مرا از عقبه سبندازند اسبید

از منافع رسول الله

بنامی یا رسول الله تا سبب منافقان بر من فی الحال حضرت تو آرم  
گفت ای اسبید مگر و میدارم که مردم گویند چون حربه منقضی شد  
محمد قتل اصحاب خود آغاز کرد اسبید گفت ایشان از اصحاب تو نیستند  
فرمود که باطل را شهادت میکنند و خدای تعالی مرا از قتل شهادت نهی  
کرد است بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم نامهای آن جماعت  
با خدیجه گفت خدای تعالی مرا از نماز کردن بر ایشان نهی کرده است  
و بغیر وی از اصحاب هیچکس آنرا نمیدانست و بعد از وفات رسول  
صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز چهار  
دست خدیجه گرفت که اگر خدیجه بر متوفی نماز کردی وی نیز نماز  
کردی و اگر وی نکردی وی نیز نکردی **آنرا بخند** که رسول صلی  
الله و سلم در بتوک گفت که حتی سجانه و تعالی مرا بکنج فارودم  
بشاره داد است و امداد مویک چیز بجای دینی بسبب الله خبر کرد  
چون بگذرید مرا جعت نمودند رسول مویک خبر رسید و از اسپلام  
ایشان در سفر وقت ایشان از مشرکان اخبار نمود و گفت  
که از حضرت رسالت التماس کتابی دارم رسول صلی الله علیه و سلم  
فرمود تا بایشان کتابی شتمل بر احکام اسلام بفرستند و تسلیم  
رسول ایشان نموده بفرستادند **آنرا بخند** که چون رسول

ای



صلی الله علیه و سلم از بنو کنان بازگشت رسولان ملوک اطراف  
 دو خود جناب علی روی بجهت نهادند از آنکه قدیمی مره بود که  
 سینه زدن از ایشان بجهتینه آمدند و اظهار اسلام کردند  
 و گفتند بمشکلاتی قحط شده ایم و در بلاد ما باران نیامد و گیاه  
 نرگشته به نمایی توانید در این باقیم رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
 اللهم اسقهم الغيث چون بباران خود بازگشتند قوم خود را در  
 رها هیبت یافته همان روز که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که  
 بشت و بر آبوی من کینه چنان کردند جامع بر پشت وی زده  
 فرمود که اخرج یا عدا الله فی الحال آن از جنون از چشم  
 وی در شده و باز نکوست چون باز نکوست عاقلان  
 بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم بر آبوی خود نشاند  
 دعا کرد دست مبارک بر روی وی فرود آورد آنرا آن  
 در روی وی مانده بود پیر شده بود و روی وی چون روی جوان خوب  
 روی بود و عقل وی چنان کال شده که دان قوم از وی عقل تری نبود  
**از آنکه نیست** که درین قوم سختی بود که در کربن با سیرم خود شراب  
 خورده بود و سیرم روی او شلقی زده بود و اثر آن مانده بود  
 آن قوم گفتند که هوای زمین ناسازگار است ما شراب بالای

دعای کرد بود در باران باران باران باران  
 و از آنکه نیست که چون در بعد انقیاد  
 آمد بود در سینه منی هم آورده بود و در برابر  
 پیش سوار صلی الله علیه و سلم و تا درنگ در نظر  
 کردن وی از جنون ظاهر بود رسول صلی الله  
 علیه و سلم

طعام می خورد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چون یکی از شما کاشته شراب  
 بخورد دیگری بر آن نیز اند چون مست شود بر فرزند و همیشه بر ساق  
 بسپرم خود زنده چون آن شخص این سخن بشنید ساق بانی خود را  
 بسپید **از آنکه نیست** که چون درین سال نجاس ملک حبشه در حبشه  
 وفات یافت رسول صلی الله علیه و سلم اصحاب فرمود که بر بیع بیرون  
 آیند چون بیرون آمدند فرمودان احکم الخیاتی قدمات بسن چهار  
 یکس بر روی نماز گزارد عیسیه رضی الله عنهما فرموده است که همیشه  
 بمشک بر چشم بجاش نور منساید کرده می شود **از آنکه نیست**  
 سال دوم و قدیمی عام بجهتینه آمدند و اظهار اسلام کردند و احکام  
 آموختند از یدین القیس و عامر بن الطفیل در میان ایشان بودند  
 آن قوم عامر را گفتند مسلمان شو گفت من سوگند خوردم که درین  
 از مقاتله در راه تمام عرب بمن اقتدا نکنند حامی چگونه تسامحت  
 جوان تریش کنم بعد از آن از ید را گفت که من روی محمد طرف خود  
 کنم و در غافل سازم تو همیشه کار او را بساز چون بدیش رسول  
 صلی الله علیه و سلم میگفت جز بر من موز ساشه را بگذار رسول  
 صلی الله علیه و سلم میگفت تا زمان نیاید جاری نیست بدین سخن رسول  
 را صلی الله علیه و سلم مستغول منداشت و با از بدین نکوست و از بد  
 پس کار نیکو چون مجپس کشید عامر با رسول صلی الله علیه و سلم

از آنکه نیست که رسول صلی الله علیه و سلم



گفت که بلا در ترا از سوار و پیاده بر سازم رسول صلی الله علیه و آله  
اللهم انی نعوذ بک من الخوف والهمز والحرمان وبقدرتک وبقدرتک  
کرد ازید گفته است که هر بار که قصد میکردم که شمشیر محمد زین عالم  
میان من و محمد حامل شمشیر و سجده و تعابا ازید را بیاخته  
سبوح است **از این جهت** که چون همدین سال رسول صلی الله علیه و آله  
امیر المومنین علی را در رضی الله عنین فرستاد و کتب الاخبار الحقا  
بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول صلی الله علیه و آله  
استغفار نمود چون حضرت بشیرج اخلاقی در تالیل رسول صلی الله  
علیه و آله مشغول شد کتب تسمیه نمود حضرت امیر از سبب تسمیه  
فرمود گفت گفت از سبب این صفات که ما در کتب قدیم خود  
یافته ایم پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاعت احکام اسلام  
امیر خست و بعد ازین اقامت نمود و احکام اسلام مردم آموخت  
و در ایام خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیدار آمد و وی  
گفت کاش در ایام هجرت آمده بودی تا نشرف صحبت  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در یافتی در بعضی کتب چنین است  
انا مشهور است که اسلام کتب در تمام بود در وقت  
خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بردست وی سفید بن  
نسب رضی الله عنه گوید که در میان آنکه امیر المومنین

رضی الله عنه

رضی الله عنه در زینم ششم بود ماکا بکعبه الاخبار پس در آن آمد عیال  
از وی برسد که ترا چه مانع آمد که در عهد نبی صلی الله علیه و آله در وقت  
ابوبکر ایمان نیاوردی و در ایام عمر ایمان آوردی گفت بدین از برای  
چیزی از تو نیست نوشتن بین داد که باین عمل میکنی و تو ریش  
هر کرد و بر من سوگند داد که این همه دانش کنی چون اسلام ظاهر شد  
و در وی غیر از وی چیزی شنیده ام نکردم با خود گفته شاید که بعد تو  
بعضی صحابه را از تو شنیده باشند با سید نه بر این شکستم و در  
صفت محمد راست و بر این یافته ام و ایمان آوردم  
همدین سال جزیر بن عبد الله بن رضی الله عنه ازین بیدار شد و اسلام  
آورد و پیش از آنکه بیدار آید رسول صلی الله علیه و آله در میان خطبه  
خواندن فرمود که ازین در بر وی خواهد آمد که بهترین و قاضیترین  
ایمانی باشد که جزیر بن عبد الله و رضی الله عنه بر آید  
نمی توانست استاد رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سینه  
و بی شکوه چنانی از آن بپسندید و بی بماند و گفت اللهم شمله  
و اجعله ها در یا محمد یا دیگر آن از اسب بنقل **از این جهت**  
که همدین سال و فخر رسول صلی الله علیه و آله چو آمد در ایام آن از آن  
چهره دیدار الحیل رسید قوم بود با ایشان بود رسول صلی الله علیه و آله  
در ازید الحیل نام نهادند و در حق وی فرمود که هر که از عیبش

علمها



بس برسبیل دعا گفت فایزیم و زین یعنی فرزند باد فیروز  
**از اهل بیت** که در همین سال رخسار کنده آمدند و در ایل بن حجر که  
 ملک زاده ایشان بود هم راه بود از روی آرزو که گفت پیش  
 از آن که بر رسول صلی الله علیه و سلم برسیم با اصحاب وی طاقا  
 کردم گفتند سه روز است که رسول صلی الله علیه و سلم ما را بقدم  
 توفیارت داده است بس پیش رسول صلی الله علیه و سلم  
 آموم و ایمان آوردم **در آن سال** که در همین سال سعد بن ابی وقاص  
 را رضی الله عنه در یک در ایام حجة الوداع مرض واقع شد رسول  
 صلی الله علیه و سلم بعبادت وی آمد و سعد رضی الله عنه  
 گفته است که گفتم یا رسول الله من اصحاب خود در کجا با تو ایام  
 ماند رسول صلی الله علیه و سلم گفت انشاء الله تعالی خدای تعالی  
 ترا بدارد که چون بمانی خیر و رفعت تو زیاده کرد و عملهای  
 نیکو از تو ظهور آید و قومی از تو منعمت سپرد و قومی را  
 از تو حضرت بعد از آن سعد صحت یافت و تا ایام معاویه بن  
 ابی سفیان بریت و عراق بردست وی و مشن بن حارث  
 رضی الله عنهما فتح شد و در مجولم بوده حرب بسیار کرد و کابلی  
 عظیم از او کنایت شد و اهل اسلام را منعمت سپرد و اهل بیت

عائض

رامضرت جنانه که رسول الله علیه و سلم فرموده بود **از اهل بیت**  
 که کما از اصحاب گفته است که در حجة الوداع یکی از خانهای مک  
 در آنم رسول صلی الله علیه و سلم در آنجا بود که یکا که روی وی را بینه  
 ما بود مردی از اهل بیما که کودکی در خر قه پیچیده در او در رسول  
 صلی الله علیه و سلم از آن کودکی پرسید که من انا گفتم انت رسول الله  
 فرمود که صدقت بس گفت بامرک الله فیک بعد از آن آن کودکی  
 سخن نگفت تا بزرگ شد و آن کودکی تا آنکه نام نهادند **از آن**  
**جمله است** که اسامه بن زید رضی الله عنه گفته است که چون رسول  
 صلی الله علیه و سلم حج میرفت و برادر راه زین پیش آمد که کودکی  
 بردوش و سلام کرد رسول صلی الله علیه و سلم بایت دان آن زن  
 گفت یا رسول الله این بچه منست و از آن روز که و بر او داده ام  
 و بر چیزی بیکر که از آن زحمت می یابد رسول صلی الله علیه و سلم  
 دست مبارک را دراز کرد و آن کودکی را از آن زن گرفت  
 و آب و نان در دستان وی انداخت و گفت اخرج عدو الله  
 انا رسول الله بس و بر ایامش داد و گفت و بر است آن که  
 من بعد از وی هیچ نباشم که آنرا کرده داری چون در وقت مرا  
 بهمان موضع رسیدیم بدان زن آمد و گو سفندی بر میان کرد و بعد



و گفت یا رسول الله من مادان کودکم که پیش تو آورده بودم رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که حال آن کودک چه شد گفت آن روز  
باز از وی چیزی که مکره بوده باشد ندیده ام اسامه رضی الله عنه  
گوید که بعد از آن مرا گفت که یا ایسم ذراع آن که سفید را بمن ده  
یک ذراع را بوی دادم بخورد دیگر باز فرمود که یا ایسم ذراع آنرا  
بمن ده ذراع دیگر را دادم آنرا نیز بخورد دیگر باز فرمود که یا  
ایسم ذراع آنرا بمن ده و گفتم یا رسول الله تک که سفید را داد ذراع  
پیش منی باشد فرمود که اگر آنرا این نمیگفتی همیشه در آن کوه سفید  
ذراع می یافتی یا داری که می طلبیدم بعد از آن فرمود که یا ایسم  
پروردگار و بین که هیچ جانشانی من یا بی قضای حاجت را پرورد  
آیدم و خندان بر منم که مانده شدم ناز جان مردم پرورد آیدم  
نه هیچ جانشانی یافتم باز گشتم و صورت حال را باز نمودم  
فرمود که هیچ درختی در کنجی دیدی گفتم آری یکجاسه درخت  
خورد خرمادیدم که در بهلوی آن پستکین خد بود فرمود که پیش  
آن درختان و پستکمار و و بگویی که رسول خدای تعالی می فرماید  
که فرام آیند تا نباشی باشد مر رسول خدای را رفتم و آخر فرموده  
بود گفتم سو کند بان خدای که دی را بر آستی خلیف خست و دست

که کویا

که کویا می بینم آن درختان را که با پنجاه و خاکی که بر آن بود از جای  
خود جفت شدند و با یکدیگر چسبیدند خندان که کویا یک درخت شدند  
و کویا که می بینم که آن پستکمارا که بعضی بر بعضی صیده شدند و چون  
دیدند آری گشتند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن مردم و آنچه دیدند  
گفتم فرمود که آب بر آرزو داشته باش از وی بر دم و نهادم  
و چون در صنوساخت و خیمه باز آمد فرمود که یا ایسم پیش آن  
درختان و پستکمار و بگویی که رسول خدای میفرماید که هر یک بجای  
خود باز آید سو کند بان خدای که رسول را بر آستی خلق فرستاد  
که کویا که می بینم آن درختان را پنجاه و خاکی که بر آن بر چند بجای  
خود میروند و آن پستکمارا که یک یک بر می چند بجای خود باز  
میگردند **در حدیث** که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم توانی می  
کرد بود این پنج شتر و بر این شش شترش می آوردند آن  
شترها بر یکدیگر پیشین میگردند و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
تقریب می جسته تا با ایشان لبند کند **از این حدیث** که عایشه  
رضی الله عنه گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در سال با زدم  
در میان شب از خوابگاه خود برخاست گفتم بدر ما در من خدای  
تر با و بجای می رفت بگو درستان بیخ که ما خورشدم با یکدیگر از  
برای اهل آن مغفرت خواهم ابو موسی میباید و ابو رافع از موالی

چسبیدند



آنحضرت بودند همراه رفتند ابو موهبه گوید که زمانی در از برای ایام  
بقیع استغفار کرد بعد از آن گفت خوش گوار با زمان نعمتیهایی  
که خدای تعالی داد است و مبارک باد همانی شنیدی که ابواب آنرا  
بدست رحمت بر وی شکفت ده است باز رسته اید از فتای عیالی  
که چون شبها یک روی خلق نهاد است آخر آن باول سوخته است  
و انجام آن باغها باز سوخته لایق آن از سابق ترست و آئینه  
از گذشته سلفت در بعد از آن گفت ای موهبه چرا میجر کرد اینند  
و میان خرا نهادنیا و بقا در آن بعد از آن پشت میان لایق خدای  
و بعد از آن پشت گفت یا رسول الله برو ما درم قدر است و با در خرا  
دنیا و بقا در آن در که پشت اختیار کن گفت نه ای موهبه و الله  
که تعالی خدای تعالی در پشت اختیار کردم و بخند روز بعد از آن بخور شد  
**آنرا گفت** که رسول صلی الله علیه و سلم درم مرض از خدا تعالی  
صحت و عافیت میخواست مگر در مرض حاضر که من زود که ای نفس  
جست ترا از این طاقن بهر چیزی پناه بگیر **آنرا گفت** که عایشه  
رضی الله عنها میگوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم در ایام صحت  
فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نبرد مگر که تمام خود را در پشت  
میپزند پس ایشان را بر او در دست ویدی می نهد اگر میخواهد که می بزند و اگر  
میخواهد که صحت می دهد رسول صلی الله علیه و سلم در آخر مرض

ساک خود

مبارک بر زانو می نشاند و بود لخط چشم بر شقیق خاطر در وقت  
بعد از آن گفت اللهم الرفیق الاعلی و السلام که او را میجر کرد اینند  
و او اختی رفیق اعلی کرد و آخرین کلمه که رسول صلی الله علیه و سلم  
بآن تکلم کرد این بود **آنرا گفت** که ابن مسعود رضی الله عنه  
میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم یکماه بیشتر از وفات ما را  
در خانه عایشه رضی الله عنه جمع کرد و دعاها می خرد و در وقت  
کرد و خدای تعالی را با خلیفه کرد اینند گفتن یا رسول الله وقت رحلت  
تو کی است و گفت زمان التراق و المنقلب الی الله و الی الجنة یعنی  
تو دیگر مرده است مفارقت اصحاب و باز گشت مارت از ارباب  
و توفیق مدار الثواب **آنرا گفت** که چون معاذ از مرض الله عنه  
بیمین می فرستاد و بر او وصیت در از زود و بعد از آن گفت یا  
معاذ که میان ما و تو بعد از این ملاقات بودی وصیت کوتاه  
کردی و لیکن تا بر ذقیقت بهم باز نخواهم رسید و خبان بود که  
معاذ درین بود که رسول صلی الله علیه و سلم وفات کرد **آنرا گفت**  
که درین مرض خاطر را رضی الله عنه در گوش وی چیزی گفت ظاهر  
رضی الله عنه که لیستن آغاز کرد باز مکتوش ای او در سخن دیگر  
گفت خاطر رضی الله عنه بخنده آمد از داج طاهرات رضی الله عنه  
خاطر را رضی الله عنه از آن سوال کردند گفت حاشا که منافق

خواند



سر رسول کرم صلی الله علیه و سلم عایشه رضی الله عنها بعد از وفات  
رسول صلی الله علیه و سلم از آن سوال کرد گفت اول مرا خردا که هر سال  
جسم میل یکبار در آن روزه عرض میکرد اما سال دو بار عرض کرده است  
و اینست که نزدیک اجل من رسیده است من بگویم چون که مرادید دوم بار  
گفت ای فاطمه زهرا منم و افضی منی کسی که سیده این امت باشی اول  
کسی که از اجل من بمنی لاحق شود تو خواهی بود چون این را شنیدم  
بخندیدم **از این جهت** فاطمه زهرا را عشتما گوید که پرسید یا این رسول  
صلی الله علیه و سلم چه فرموده ای که این را فرموده گفت السلام علیکم  
یا اهل البیت النبوة اجازت است که در ایم و کرد رسول خدای بر ایم  
گفتم ای بنده خدای خدای تعالی ترا درین عبادت اجرة و ساعتان  
ده که حالی رسول خدای را بر او ای کسی نیست وی با تک برین ز در کرای  
فاطمه منع من کن که از در آمدن من چاره نیست درین حال و چون رسول  
صلی الله علیه و سلم بگریه شد چشم مبارکش دوگوشای فاطمه را دید  
که با که چنین میگوید ملک الموت است اجازت ده که تا در آید  
در آمد گفت السلام علیک رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم  
گفت و علیک السلام یا این امیر از آن ملک الموت گفت بحق  
آن خدای که ترا بر است خلق فرستد است که پیش تو در خانه کس  
از آن خواسته ام و بعد از تو بخوانم حیات **از این جهت** که ام سلمه

رضی الله عنها

رضی الله عنها میگوید که در آن که رسول صلی الله علیه و سلم وفات میکرد  
دست بر سینه و می نمود بعد از آن چند هفته گذشت که از برای وضو  
دست وردی بر شستم طعام میخوردم بوی مشک از دست وی  
نیز خفت **از این جهت** که چون رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت  
در کفنت غسل وی خلاف کردند که در اجون دیگر مردان بودند غسل کنیم  
با در بر این ناکاه خواب برهنه غلبه کرد تا ما هم ذوق بر سینه نهاده  
آرام گرفتند درین حال آواز می شنیدند که بنویسد رسول خدای را  
صلی الله علیه و سلم هم در بر این شمس **از این جهت** امیر المؤمنین  
علی کرم الله وجهه گوید که رسول صلی الله علیه و سلم وصیت کرد که قبل  
من قیام نمایم که بغیر من هر که را نظر بر عورت وی افزود تا بسا کرد  
**از آن جهت** که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید که در حالت  
غسل کوبی ما را از غیب مرد کاری میکردند هم عضو را از وی غسل  
میدادم کوبی کسی در تعقیب آن مرد کاری من میکردند  
**از این جهت** که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید که در وقت  
غسل بر بدن مبارک وی هیچ کوهی و لایبش مشاهده نمیکرد  
گفت با بی دایمی با اطیبک جنتا و حیثا **از این جهت** که بر آنند  
که امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه از سب ز با دبی فهم و حفظ  
بر دیگران برسدند گفت که چون رسول صلی الله علیه و سلم غسل کردم



اندرک آبی در چشمی به مبارک روی مانده بود در روز دهم داشتیم که آنجا بر زمین  
ریزم آنرا بر زبان برداشتم و بخوردم این فوت حفظش از است  
**از اینجمله است** که آن روز حیانه تاریک گشته بود که بعضی اصحاب بعضی را  
نمیدیدند گفتند کن دست خود را بیکتا و بند چشم نمی نمود تا آن زمان  
که از وقت خارج شدند **از اینجمله است** که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه  
میگوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم وفات کرد از غیب نرسید  
که السلام علیک یا اباالاسود در رحمة الله بر کای کل نفس ذات اولاد است  
و انما توخون اجورکم یوم العینة **از اینجمله است** که من از آنکه چون  
رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت عبدالممنون زید انصاری رضی الله عنه  
که صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه و سلم آنرا شنید در شبان خود گفت  
خداوند اجشم مرا تا پنا کرد آن فی الحال تا پناشد گنشد چرا این  
دعا کردی گفت لذت چشم در نظر است و بعد از محمد صلی الله علیه و سلم  
چشم من از دیدار چه کسی لذت نمی یابد **از اینجمله است** که از امیر المؤمنین  
علی کرم الله وجهه آنرا که گفت چون رسول صلی الله علیه و سلم دفن گردیدیم  
احوالی آمد خود را بر تربت خود سدی انداخت و از آن خاک پاک  
میگردد گفت یا رسول الله امر کردی و شنیدیم قرآن از صدای تعالی  
فرما کردی و ما از خوف تو که فرستیم **از اینجمله است** که فرموده رسول انهم  
ادعوا الی الله و الی ربه استغفروا الله و استغفر لهم الرسول و بعد از

تو ابا رجعا و بر نفس خود ظلم کرده ایم و آمده ایم تا از بهر ما استغفار  
کنی فی الحال از قبر نه آمد که ترا از زمین **از اینجمله است** که در روز فتح  
خبر درازگوشی در مهم شریف رسول صلی الله علیه و سلم افتاد چون رسول  
صلی الله علیه و سلم بروی سوار شد از روی برسد که نام توحیت گفت  
زید بن شهاب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من ترا عفو  
نام کردم دیگر از روی برسد صاحب تو که بود گفت بهواری  
مرحب نام هرگاه که نام مبارک ترا می شنیدنا ستر امیکنت چون  
بر من سوار میشد خدا می فرزندم روی را روی در می انداختن با من  
بدر زنده گانی میکرد و مرا اگر بینه میداشت دیگر برسد که چه حاجت  
داری میخواهی که ترا جفت برهم گفت فی برسد که چرا گفت بدان  
من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را انصاف و کس  
و از اینها سوار شد اهد کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شد  
که نام وی محمد باشد و من میخواهم که آن آخرین من باشم پس آن  
در از کس بود پیش رسول صلی الله علیه و سلم تا روزی رسول  
صلی الله علیه و سلم وفات کرد چون از آن مه روز بر آمد  
از بسیاری خرج سبب جایی رفت و خود را در آنجا انداخت  
**قسم ثانی در کتب ششم در بیان اشهر** که اوقات وقوع آن در کتب  
که ماخذ این کتابت نجین یافته بود **از اینجمله است** که زید بن اسلم



رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و سلم در بعضی کوهایی  
میرید میگردیدیم تا کجا به خیمه اعرابی رسیدیم دیدیم که آهوی ماده را  
بان خیمه بسته اند فریاد کردیم رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است  
ومن در روزی نزد دارم در سپاهان و بنشیند روزی در بستان من  
نشیند است نه مرا می کشد تا ازین پنج خلاص یام و نه می  
گذارد تا بروم و فرزند آن خود را بشیر و هم رسول صلی الله علیه و سلم  
فرمود که اگر از یکدیگر دم بازمی آید گفت از یکدیگر باز نیاید خداوند  
مرا عذاب کند و عذاب عشارین رسول صلی الله علیه و سلم  
دیگر یکدیگر است چندان بر نیاید که باز آمد و نه بان لب خود را  
می بسید رسول صلی الله علیه و سلم و دیوار بهمان خیمه باز نشست  
دیدیم که آن اعرابی می آید با شکیبای رسول صلی الله علیه و سلم  
دیگر گفت که آن اعرابی فروشی اعرابی گفت وی از آن  
نست یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم و بر ازاد کرد  
زید بن ارقم رضی الله عنه گوید و الله که و براد دیدم که در  
پایان فریاد میکرد و می گفت لا اله الا الله محمد رسول الله  
**آذین است** که سلمه بن اکوع رضی الله عنه گفته است که  
روزی رسول صلی الله علیه و سلم بر جمعی از اسامی مکه نشست که غریبی

انداخته

آخسته

انداخته فرمود که نیکست این بازی تیر اندازند که یکی از بردان  
شما تیر انداخته است تیر اندازید که تا من با این لاکوچ قوم  
از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیر نمی اندازد که بشود  
یا رسول الله چون تیر این لاکوچ باشی بر هم غلبه خواهی کرد و رسول  
صلی الله علیه و سلم فرمود که من با هم تمام تمام آن روز تیر انداختند  
و آخر روز از یکدیگر جدا شدند برابر که هیچ یک بر دیگری  
غلبه نکرد بود **آذین است** که ابو سعید خدری رضی الله عنه  
گوید که در حوای مینه بسیاری کوشیدیم جرایند که کوشیدیم  
که یک کوشیدیم از روم وی بر باید بشانی مانع آن کرد شد  
آن کردیم خود باز نشست و گفت از خدا تعالی بگریزی  
که میان من در روزی من جانی شدی بشانی گفت بحالی  
است که کردیم خود نشسته است و چون او میان  
سخن میگوید که گفت عجب تر ازین آنست که رسول  
صلی الله علیه و سلم در مینه با مردمان خبر قرنه های که  
میگوید بشانی کوشیدند خود را از آن گرفت تا بعد من  
رسید آنها را حاجتی مضبوط ساخت و بس رسول صلی الله  
پرون آمد و داعی را گفت که آنچه آن کردی گفته است با مردم  
بگوی بشانی بر خاست و آنرا مردم بگفت رسول صلی الله  
در آمد و آن قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه و سلم

در مینه

و آن قصه را باز گفت



گفت شبان راست میگوید از علامات قیامت است آنکه کسب  
با آدمی سخن گوید **از آن جمله است** که روزی ارجسان بن اوس  
خراسی در میان کوفته ان خود بود تا گاه که کوفته  
از زنده وی در بود و بدرید ارجسان گفت والله که من هرگز  
ازین ظلم تر ندیده ام در غیبت وی بدوید تا کوفته را از وی  
بستاند گرگ سخن در آمد و گفت مرا حرم میگرددانی از آنچه  
خدا تعالی مرا روزی کرده است ارجسان گفت عجب از گرگی  
که سخن میگوید که گفت عجب تر ازین آنکه محمد در نخست آنها  
غیرب ظاهر شده است و شمار کتاب خدا تعالی بخواند و  
از وی عاقلید ارجسان گفت که کوفته مرا که نگاه میدارد  
در من پیش می روم گرگ گفت من محافظت نمایم زیاده  
از آنچه مرا تعیین نمایی خودم ارجسان برای وی قوی متر  
ساخت و کوفته آنرا بوی کد است و با جمعی از شبانان  
روان شد چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم  
با اصحاب نشسته بود چون چشم وی بر ارجسان افتاد  
گفت ای ارجسان آن گرگ و فاکر دباچه ضامن شده بود  
ارجسان با همه همراهان ایمان آوردند **از آن جمله است** که یکی از  
اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که مردی برای

رسول صلوات

رسول صلی الله علیه و سلم طعامی آورد ما خوردن گرفتیم و رسول  
صلی الله علیه و سلم لم گرفت و میخاند هر چند جگر و جگر می  
فرو رفت آنرا پسنداخت و از طعام باز ایستاد  
چون آنرا بدیدیم ما نیز باز ایستادیم رسول صلی الله علیه و سلم  
صاحب طعام را بخواند و گفت ما را خبر ده که این کوفت  
از کجا بوده است گفت یا رسول الله کوفته بود از آن  
صاحب من و وی حاضر نبود من تعجیل کردم و آنرا بکشتیم  
نیت آنکه چون وی بیاید بهار آنرا بوی دهم رسول صلی الله  
علیه و سلم فرمود که آنرا بردارند و اسیر آنرا با آن طعام سیر  
کنند **از آن جمله است** که روزی رسول صلی الله علیه و سلم در کعبه  
را در ضیاعه گفت یا ابا الفضل در خانه خود باش تا من  
بیایم جاشگاه نجانه وی در آمد و او اهل بیت و بی سلام  
گفت و ایشان نیز بروی سلام گفتند بعد از آن گفت  
بهم نزدیک نشیند پس روای خود را بر ایشان پوشید  
و گفت خداوند الهنا اهل بیت من اند ایشان را از  
آن روز در جیبوشاه چنانکه من ایشان را روای خود پوشیدم  
از آنستاده و در دیوارهای خانه آوردند بر آنکه که آمدن  
**از آن جمله است** که روزی خانه ثانی منهار و انصار جمع شدند



پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و استند ما کردند که فاطمه  
رضی الله عنهما در آن مجمع حاضر شود و فاطمه رضی الله عنهما را بخوا  
انکه در اجاره که شایسته آن مجامع باشد بنود در رفتن آن  
تعلیمی نمود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که طریقه مانده  
آنت که کسی بنویسد که این فاطمه رضی الله عنهما با تشویر تمام  
در آن مجمع حاضر است و چون آن محراب خود بازگشت اظهار داشت  
نمود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای یکی از زمان آن مجمع را  
طلب استند و از وی حال آن مجمع را پرسیدند گفت که چون  
حضرت فاطمه بان مجمع در آن صحن در جاهای فاطمه او که بود  
بود حیران مانده بود و با یکدیگر گفتند یارب این جنسیها بیخ  
را از کی یافته اند و از کی آورده اند فاطمه رضی الله عنهما گفت  
یا رسول الله جل این را بمن نمودی ما هم نیز شادمان شدیم  
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که زیباست آن در آن بود  
که در تو بویسند بودند و از تو بویسند که آنرا بیدیدی  
**از آنجا** که در بین آبی بود که آنرا از آن آب بخوردی البته  
بمردی رسول صلی الله علیه و سلم بان آب پیغام فرستاد که در میان  
مسلمانان شدند تو بنزد مسلمانان شو آن آب شادمان شد دیگر کسی  
که از آن آب بخورد در صحت می گرفت اما نمی خورد **از آنجا**  
**آنت** که یکی از اصحاب گوید که بیدیدیدم در میان آوردیم

در مجلس رسول صلی الله علیه و سلم

و بیست رسول صلی الله علیه و سلم هیچ مخالفت نیکو در آن مجلسی از آن  
سیان شام و سخن بیرون آمد و ما را احکام اسلام می آموخت بکشتی  
و برقی جدا آمد و بسیار نارنگ شد و باران عظیم در آیت و کفیم  
یا رسول الله ما چون نترکهای خود را بر تو است فرمود که من شما را نترکهای  
شمار پس نمی آنگه شما را از باران آن سپسی نرسد چون نماز گزاریدم  
فرمود که بر غیر ندیده بر خاستم و در سجده در آن آید امشب و دنیا مار یک  
بود و از آسمان باران می ریخت فرمود که بروید بر زمین دم کدام از  
ما بنزد خود رسیدند که جاهای ایشان را باران نرسید **از آنجا**  
که این مجلس رضی الله عنهما گوید که هر روزی بود صاحب جمال بسیار  
بجای رسول صلی الله علیه و سلم می آمد که روزی رسول صلی الله علیه و سلم  
در آن کشته در بیخ میدادیم که با این جمال آتش می دید و در آن روزی  
گفت من این خود را میسکندم برای دینی دیگر روز دیگر بجای رسول  
صلی الله علیه و سلم آمد رسول صلی الله علیه و سلم این آتش میسکند که  
خورد عین کاشان الله لوه لوه الکتونی بودی گفت خضامن می نوی  
یا رسول الله یکی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بنوعی در خضامن  
می شوم بودی اسلام آورد در اسلام می میگویند چون وفات یافت  
رسول صلی الله علیه و سلم بروی نماز گزار در آن روزی که در آن نماز  
دی فرود آمدند و در آنجا بسیار بانه بعد از آن بیرون آمد و حسین را که



در عرق پسر کرده بود و پیر این مبارک وی از جلی کتف ما باشد الصحاب  
 از آن سوال کردند فرمود که بسیار از آن بسازند که مردم که چندین جور  
 بسوی وی پیشین گرفتند این میبخت من از آن ویم و آن میبخت من از آن  
 ویم ماعد و این بنی بخت در سید و جاده فرا میبختند تا باره کردند  
**از آنجی نیت** که رسول صلی الله علیه و سلم روزی با ابو بکر و عمر و طایف از انتم  
 بخانه ابوالهشیم بن العتبان رفتند وی گفت مر جابر رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 من همیشه دست میداشتم که رسول خدا را باران وی بخانه من آید فرمود یک  
 من چیزی باشد در نزدیک من چیزی بود اما بهر جایکان قسمت کرده بودم  
 رسول صلی الله علیه و سلم که نیکو کردی هر چه در حق من است چه بدان  
 وصیت کرد که مرا کانی آن شد که هر کس سایه را بر او میسازد بعد از آن  
 رسول صلی الله علیه و سلم نظر کرد در یکی بنی خانه ابوالهشیم  
 در حق خراب بود فرمود که ای ابوالهشیم از آن میکنی که از آن درخت خراب  
 یکم ابوالهشیم گفت آن درختی است خشک که اگر بر سر او در است  
 اختیار آن پیش است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خدای تعالی  
 در آن خراب بسیار ظاهر که در این بنی رسول صلی الله علیه و سلم در آن درخت  
 باورد و در آن آب بخورد و در آن درخت در آن درخت خراب در آن درخت  
 ریخت آن درخت خوشمای خراب در آن درخت بعضی خرابی خشک و بعضی  
 خرابی تر خرابی که میبایست خوردند پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود

فرمود

خرابار

پیاو در حق خراب

کتاب

که این از جمله نعتی است که نماز از آن در روز قیامت سوال خواهند کرد  
**و از آنجی نیت** که ابو هریره رضی الله عنه گوید بار رسول صلی الله علیه و سلم  
 در یکی از عرفات بودم که بسیار پیاده بودم دست مبارک خود در آنجا  
 مالید و از آنجا فرمایم و آن آورد و آنرا آب مسود و بر آنجا دعا کرد و  
 فرمود که ده تن از اصحاب بخوانند از آن چند بخوردند که سینه شدند  
 ده تن را بخوانند و بخوردند تا آنجا آن حدیث میسر شدند و خورد  
 در آن تو نشد و آن فرمایند بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که  
 این ابو هریره این توشه دان را یکم دست در آنجا میکنی و آنرا نیکو  
 مسازد در ایام حیات رسول صلی الله علیه و سلم از آنجا فرمایم خوردم  
 و بر دم و میدادم و در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم  
 نیز در آن روز که عثمانی را رضی الله عنه شهید ساختند خانه مرا خلافت  
 کردند و آنرا نیز بر سر بردند ابو هریره رضی الله عنه گوید که از آن توشه  
 دان دو ریست و سق خرابیست که گفته بودم **از آنجی نیت**  
 که را نشد بن عبدربه گفته است که در میان چند قبیله نسبی سواغ نام بود  
 روزی بعضی از آنها قبایل را میآیند دارند که پیش سواغ بر پیش  
 از آنکه سواغ بر سیم یعنی دیگر رسیدم که از درون وی آواز آمد که  
 العجب کل العجب من خروج من بنی عبدالمطلب حکم الزنا  
 والربوا الذبح للافهام و حرست السما درینا بالش العجب کل العجب

نیت که در آنجا  
 نیت که در آنجا  
 نیت که در آنجا

بخوان و در آنجا  
 و بخورد



بعد از آن از درین صحنی دیگر آواز آمد که ترک الصفا و کفای بعد مدته خروج  
 بنیصلا الصلوة و یا غیره با لکوة و الصیام بعد از آن از جوف صحنی دیگر  
 آواز آمد که ان الذی ورث البنوة و الهدی بعد ان مریم بیس  
 احمد بعد از آن بسوا رسیدیم دیدم که دور باه کردی میگردند  
 و بر این لیستند و دیده که گردی نموده اند میخیزند بعد از آن بای برداشند  
 و بروی بول کردند و من درین معنی گفته ام  
 ارب رسول الثعلبان بر ایه نقد ذال من مالت علیه الثعالب  
 این وقتی بود که رسول صلی الله علیه و سلم بمدهین حجت کرده بود  
 مدینه آمد و با خود سگی همراه داشت آن روز نام من ظالم بود  
 و نام سگ من را شنید چون بیس رسول صلی الله علیه و سلم رسیدیم بر سید  
 که نام تو حجت گفت ظالم پس گفت نام سگ تو حجت گفت ترا شنید  
 فرمود که نام تو را شنید نام سگ تو ظالم اسلام آورد  
 و با منی حجت کردم بعد از آن از دیدن دیار خود اقطاع طلبیدم  
 بعد از یکسب دیدن و سسک دست انداختن برای من تعیین کرد  
 در مطهره آب بمن داد و آب دمان بسا که در اینجا انداخت فرمود  
 که این را در بالای آب زمین خود ریز مردم را از آن آب که از  
 تو زیادت آید منع کن را شنید جان کرد چشمه آب شیرین پیدا شد  
 و بر این نخلها نشاندند اهل آن دیار بنیت شفا آنجا غسل میکردند

و انرا ما را رسول تام نهادند و گویند سگی که را شد بدست تو در انداخت  
 و جان منی رسیده است که از محمود بیرون است **از این آیه است** که رسول  
 صلی الله علیه و سلم روزی با اصحاب نشسته بود تا گاه شتر سواری  
 در رسیده بخوابی شب سگ اصحاب شدت در روی انرا کرد و سخن متوجه بود  
 جدا آمد و با نیت او بر رسید که محمد از میان شما کدام است اصحاب  
 اشارت بر رسول صلی الله علیه و سلم کردند گفت ای محمد اول تو عرض  
 میکنی بر من آنچه خدا میخواهد بمان فرموده است یا من عرض کنم آنچه حق مرا  
 از آن خبر داده است رسول صلی الله علیه و سلم اسلام بر روی عرض کرد بعد از آن  
 بی گفت یا رسول الله منم غسان بن مالک لعاری در میان ما صلی بود  
 که نزدیک بی تو مینمایم و روزی عصام نام مردی نزدیک تو مینمایم  
 میگرد چون از آن فارغ شد از آن روز آن صم او را از آن با عصام یا عصام  
 بلغ الا نام و جابر الا لام و بطلت الا عصام و حقیقت الاله و وصیلت  
 الارحام و غیرت حقیقه الخیوة و السلام عصام از آن تبرید بیرون  
 آمد و را از آن خبر داد بعد از آن جز تو ما آمد بعد از چند روزی دیگر  
 مردی دیگر طارقی نام بیس آن صم قربانی میکرد و از آن روز آن صم او را  
 آنکه که یا طارقی یا طارقی بعثت الیه الصادق جابرجی مطلق  
 العون از الخلق دیدی بی بیرون آمد و آنرا با ما گفت و اخصر تو در میان  
 ما قوی تر شد بعد از آن بخند روز دیگر من نیز بیس آن صم قربانی میکردم

بصر  
 البقی



چون فایز خدم ز درون دی آواز می آمد بلند که بزبان فصیح می گفت  
 یا غسان نامه الحق نبیا تباهم لتا جمة السلام و الحیا ذلیته الذامه  
 نما و دعای بیوم العیامه بعد از آن آن بت از زمین بلند شد بروی  
 در افتاد رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب وی چون این را شنیدند  
 یکباره گفتند بعد از آن غسان گفت یا رسول الله من درین معنی سهبت  
 گفته ام از آن سهبت که بخوانم اذن یافت و بخواند که عیاس  
 بن مرداس رضی الله عنه گفته است که در کوه کاه روز در میان شتران  
 خود بودند تا گاه دیدیم که شتر برین صفت ظاهر شد بر آن کسی سوار جاها  
 چون نرسید بوشید مرا گفت یا عیاس بن مرداس الم تر ان الذی  
 نزل بالبر و النقی یوم الثالث صاحب ناقه العصور از آن بر سیدم  
 و در انصاری نام بود که روی بر فرقه دست بروی ما لیدم و بر سیدم  
 تا گاه از درون دی آواز می بر آمد  
 قل للقبائل من یسلیم کلها **۱** هکذا الضاد و فار اله المسیح  
 تکلف الضاد و کان یجده **۲** قبل الصلوة علی النبی محمد  
 ان الذی جاز بالینفوة و الهدی بعد ابن نیریم من قریش هندی  
 ترسان از پیش وی بیرون آمد و آن قصه را با قوم می گفت و با سعید  
 مرد از بنی حارثه می شنید رفتن چون بمسی در آمد چشم رسول  
 صلی الله علیه و سلم بر من افتاد پس نمود و فرمود که ای عیاس

و از میان شتران بیرون  
 رفتیم و شتران  
 آمدند و سوار  
 می شدند

اسلام تو چگونه بود و قصه خود را تمام باقیمت گفت راست می گویی  
 و با آن نشا و مان شد پس با قوم خود همه اسلام آوردیم **آزاد می آید**  
 که ابو هریره رضی الله عنه گوید که روزی پیغمبر بن فاکک امیر الکوفین عمر رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین  
 میخواهی که ترا از بدایت اسلام خود خبر کنم فرمود که بی گفت شری که کرده  
 بودم بر اثر روی می رفتم تا گاه شب رسید و من در خوابی بودم که با من  
 وارد از بلند کردم و گفتم ای عزیز بنی زید الوادی من سننار فخره تا گاه  
 تا بنوی آواز داد که بیگم ششم  
 و یحک غد عائد با ابی الذی الجلال و الحمد و النعمان و الافضال  
 و وحده الله و لا یتوال واقتر ایات من الاثقال  
 من از آن آواز سخت تر رسیدم چون بجان خود باز آمدم و گفتم  
 یا ایها الصالحین ما تقول ارشدند که ام تضلیل  
 وی در جواب من گفت **ششم**  
 هذا رسول الله ذو الآیات **۱** بشیر بیدعوا الی الخیرات  
 یا امر بالصوم و الصلوة **۲** و نزع الناس من التهات  
 چون این آواز از او شنیدم بر احدی خود سوار شدم  
 و رو بمدینه آوردم چون بمدینه در آمدم روز جمعه بود را بو بکر و علی  
 از مسی سبوی من بیرون آمد و گفت در آری رحمت الله که خبر  
 اسلام تو با ما رسیده است گفتم تمخیرم که طهارت چون گفتم

و النعمان



مراتع علم طهارت کرد و بسجده در آید رسول صلی الله علیه و سلم دیدم  
که بر بالای منبر خطبه میخواند و گوید که ماه شب چهارده بود و میگفت  
ما من مسلم توفى فاحسن الوضوء ثم صلى صلوة يحفظها بعقلها  
اللا دخل الجنة و در روایت دیگر آمده است که خزیم گفت که من  
از وی برسیدم که تو کیستی گفت من مالک بن مالک سید بن خدیج  
سین رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و ایمان آوردم مرا بخی بخد  
نوست دست تا این ترا بخدای تعالی جوایز زودتر باش  
ای خزیم و خود را بوی رسان و ایمان آور که من کار شتر ترا  
گفایت کنم و با اهل تورسانم من بدین منتهی شدم روز جمع پنج  
رسیدم رسول صلی الله علیه و سلم بمن بود و خطبه میخواند با خود  
گفتم ترا حله خود را بجزای تو بجزای نام چون نماز مکرر از نه بسجده در آید  
و رسول را صلی الله علیه و سلم از حال خود خبر میدهم چون را حله  
را بخوابانیدم ناگاه دیدم که ابو بکر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت  
مرضا ای خزیم مرا رسول صلی الله علیه و سلم بسوی تو فرستاده  
است و فرمود که خبر اسلام تو ما رسیده پس در آید و با  
حردمان نماز بکنند پس سجده در آید هم نماز بکنند در دم بسجده  
رسول صلی الله علیه و سلم آمد مرا از حال من خبر داد و فرمود  
که صاحب تو بوعده خود وفا کرده و شتر ترا با اهل تورسانند

و اخبار را که من از نبوت رسول صلی الله علیه و سلم کرده اند بسیار  
و در کتب مبسوطه مذکور است برین قدر اقتصار کرده شد  
که روزی امیر المومنین عمر رضی الله عنه نشسته بود سخنی از پیشش  
گذاشت گفتند این سواد این قارب است که جن وی و مرا از ظهور  
رسول خبر کرده است امیر المومنین عمر رضی الله عنه و بر این خبر از وی  
برسید که تو بمنی فابره کمانت خودی بسیار در غضب شده و گفت  
هر که کسی در روی من این گفته است آنچه تو گوئی یا امیر المومنین  
عمر رضی الله عنه گفت غضب کن که آنچه ما در آن بودیم از شکر عظیم  
بود از کمانت ترا اکنون ما را خبر ده از آنچه جن تو با تو گفت  
از امر رسول صلی الله علیه و سلم گفت سبی در میان خواب سید را  
بودم جن من بمن آمد و بای خود بر من زد و گفت بر خیز ای برادر  
بن قارب و سخن من گوش کن و در باب آنچه نیکویم اگر مو شنبه کنی  
داری برستی که بیعت شش پیغمبری از لوی بن غالب که بخدای  
تعالی و عبادت دردی بخواند و سستی چند شتمل برین معنی خوانند  
من گفتم مرا بگذارد که خواب کم که دروش خواب کم درام و بوسی  
انتفات بگردم شب دوم نیز آنکه در آنچه شب اول گفته بود  
باز گفت من نیز همان جواب گفتم که شب اول گفته بودم شب سوم  
نیز برآمد و آنچه شب پیش گفته بودم بگفت در دل من افکار کرد  
پیشینه

که جن



چون با او شد بدین آید رسول صلی الله علیه و سلم با صبی نپسته بود  
 گفت یا رسول الله مخالفت مرا گوش کن گفت پیارا بخرداری چند پستی  
 که مضمون آن همین بود گفته بودم بخوانم **شعر**  
 فاشد ان الله لا شیء غیره **۱** و انک یا مومن علی کل غایت  
 و انک انی للمسلمین وسیلة **۲** ای الله یا ابن الاکرمین اللایط  
 فرنا با یا نیک یا خیر می شنی **۳** و ان کان فیما جاشیب الذوات  
 و کن لی شیخا یوم الاذ و شیخا **۴** سواک بمعنی عن سوادین قار  
 رسول صلی الله علیه و سلم با صبی در یک جای که گفته شد مانده  
 خنان که آن از درویشی ای ایشان شامه کرده بود چون امیر المؤمنین  
 عمر رضی الله عنه این حکایت را از سوادین قاری شنید از جای  
 بر جست و ویرا در کنار گفت و گفت بخوانم که این حدیث را از  
 تو بشنوم این زمان هرگز آن چنین نبوی آید گفت ازان وقت که قرآن  
 میخوانم من نیاید است و خوش عرضی است از آن جناب و پنداری  
**آز آنجا که** که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که رسول  
 صلی الله علیه و سلم فرمود که تا تو مرا سوار شود و پستی درو چون  
 بنوازه عقبه برسی که نزدیک یمن آمد است و آن بالا بوزی  
 خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند بکوی یا ح  
 یا بدر رسول الله تو محو کن پس سلام چون آن عقبه بالارقم دیدم  
 یقو که

مردمان را که

مردمان را که روی من آورده من آید گفته السلام علیک یا ح یا ح یا ح  
 رسول الله یفرح علیکم السلام خروش و غلغله از زمین بر آمد که علی سلام  
 السلام چون آن جماعت آراستند نه امر ایما او در اند **آز آنجا**  
 که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم  
 را این فرستاد تا قاضی باشم و میان اهل بنی مویص شرعی بین  
 حکم کنم گفته یا رسول الله من عالم هستم با حکام تصادفست مبارک  
 بر سینه من زد پس گفت اللهم محه قلبه و سدد لسانه بعد از آن  
 که مراد از حکم کردن میان دو کس شک نیست **آز آنجا** که ابوهریره  
 رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و سلم شکایت کرد که یا رسول الله  
 هر چه از تو می شنوم فراموش میکنم و بر او فرمود که در ای خود را بگستران  
 ابوهریره رضی الله عنه در ای خود را بگسترانید رسول صلی الله  
 علیه و سلم دست دراز کرد و یکبار با سینه بار از او جری  
 گرفت و در درهای او انداخت پس فرمود که آنرا فراموش کن و بر سینه  
 خود را بگستران **آز آنجا** که فرشت بد بر سینه خود نهادند بعد  
 از آن که چه شنیدند فراموش نکرد **آز آنجا** که ابوهریره رضی الله عنه  
 گفته است که مادر من مشرک بود هر چند مرا با سلام  
 میخواندم قبول نمیکرد یک روز در اسلام دعوت کردم  
 نسبت به رسول صلی الله علیه و سلم سخن گفت که آن را کرده



در هشتم که از پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و قصه را باز گویم پس گفتیم  
 یا رسول الله دعای ما خدایتعالی ما را بفرما که ما را از اسلام روزی کند  
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت اللهم انزل علی ابی هریره پروردگارم تا آن  
 بشارت را بخورد خود رسانم چون بزرگوار رسیدم در بسته بود و از  
 آب می آید که پیش میگرد چون آواز می شنید گفت ای ابو هریره جانجا  
 باش بعد از آن که جامه پوشید در رکعت دوم گفت ای اشهد ان لا اله  
 الا الله و ان محمدا عبده و رسوله سوی رسول صلی الله علیه و سلم باز گفتم  
 و از شادی میگریستم جانم که اول بار از آن روزی که چشم من گشود  
 یا رسول الله ترا دعای که خدایتعالی مرا و مادر مرا در اول بندگانی  
 خود دوست گرداند و ایشان را نیز در دل ما دوست گرداند  
 رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرد و همه مومنین نام بردند و هر که  
 دوست دارد مرا **از آنجا** که فایده شو خود را بر رسول  
 صلی الله علیه و سلم خواند فرمود که لا یغضض فی احدی احدی و یست  
 سال بر نیست که یک طفلان وی بنیاد **از آنجا** که رسول  
 صلی الله علیه و سلم بر آن گذشت بود دست مبارک بر پیش من نهد  
 فرود آورد و گفت بارک الله لک یا قیس و بی صد سال بر نیست  
 سر را بیدار شده بود و بر او حوی که دست مبارک رسول صلی  
 الله علیه و سلم بر آن گذشت بود جمعی سایه بود و از ایشان

بشارت با دو رکعتی که در حق ما درین کتاب است بخوانید

ز سیده بود **از آنجا** که جابر رضی الله عنه گفته است  
 که در یکی از غزوات یا رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمدم و در  
 سایه درختی فرود آمدم ناگاه رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید  
 گفتم یا رسول الله درین سایه فرود آیی فرود آمد و در بار خود خیار  
 داشت بیرون آوردم فرمود که این از کجا آورده گفتیم که این را  
 از مدینه برداشته بودم و مرا حاجی بود که شتر مرا میخواند شتر  
 مرا پیش کرده بود و میرفت و در بروی دو جامه کهنه بود رسول  
 صلی الله علیه و سلم بر سید که وی بر این جامه نهاد گفت یا رسول  
 وی دو جامه دیگر دارد که منی بر او پوشانیده ام در جامه دان  
 نموده است فرمود که ویرانچو آن و بنمای تا آنها را پوشه  
 و بر او انرم و جامه را بپوشید و میرفت رسول صلی الله  
 علیه و سلم گفت ویرا جهال بود ضرب الله عنق این از آن  
 بر نیست آن مرد بشنید گفت یا رسول الله رسول صلی الله  
 و بیسم فرمود که فی سبیل الله آن مرد در غرض گشته شد **از آنجا**  
 که در یکی از غزوات ناقه رسول صلی الله علیه و سلم غایب  
 دعا کرد که خدایتعالی آن ناقه را بوی باز گرداند کرد با وی  
 آن ناقه را می راند وی آورد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم  
 آورد **از آنجا** که حفصه بن خریم دست مبارک

فی سبیل الله



رسول الله را بر سبب خود نموده بود در رسول صلی الله علیه وسلم ویرا  
دعا کرده بود که بارک الله فیک راوی گوید که هرگاه که مردی را روی  
درم کردی یا کوه غازی باستان درم کردی حفظه رضی الله عنہ نفسی  
بر دست خود در میدری بس دست خود را بر سر خود نهادی بس گفتی  
بسم الله علی اثرید رسول الله صلی الله علیه وسلم بس از ایران درم جالیدی  
آن درم بر نفسی **آنکه** که چسب بن ترک گفتند که بدو بر آید  
رسول صلی الله علیه وسلم بر درم در چشم من سفید بود و هیچ چیز نمیدیدم  
رسول صلی الله علیه وسلم بر سید که چشم ترا جسد است گفتم روزی شتر خود را برانم  
بای من بریده ناری آمد چشم من میزد شد رسول صلی الله علیه وسلم نفس  
بارک بر درم در چشم من چنان شد راوی گوید که من ویرا  
دیدم که ششاد ساله بود در رسته در سوزن می کشید و چشمهای بی  
سفید بود **آنکه** که شخصی بدست چسب چیزی بخورد و درم  
صلی الله علیه وسلم ویرا گفت بدست راست چیزی خوردید بر درم  
گفت که بدست راست چیزی نمی توانم خورد رسول صلی الله علیه وسلم  
گفت نتوانی خوردن بعد از آن هر که دست راست وی به کمان  
وی نرسید **آنکه** رسول صلی الله علیه وسلم روزی جمع چوایانند  
مردی از در مسجد درآمد و گفت یا رسول الله چهار یا بان ماحلاک  
شدند در آنها منتقطع شد و مانی تا خدا تعالی باران دهد

رسول صلی

رسول صلی الله علیه وسلم دستها برداشت و گفت اللهم اغشائنا  
واللهم اغشائنا انش رضی الله عنہ گوید که در آسمان بیخ ابر نبود تا گاه که بر  
کوه مقداد سپری ابر آمد چون بمیان آسمان رسید پهن شد و باران  
دلایست و یکمغنه آفتاب را ندیدیم جمیع دیگر مردی از در مسجد درآمد  
و رسول صلی الله علیه وسلم خطه بخواند گفت یا رسول الله چهار یا بان  
تا ماحلاک شدند در آنها منتقطع شد و مانی تا باران بایستد  
رسول صلی الله علیه وسلم دستها برداشت و گفت اللهم حوالینا  
والاعینا اللهم علی الاکام والضراب وللطون والادیشة  
و منابت النخج باران باز بایستاد چون از سپی بر روی آید  
در آفتاب میزنیم و مثل این معنی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
بسیار واقع شد و تبرک از ظاهر گفته و فاعیل آن در کتب  
مبسوط مذکور است **آنکه** که رسول صلی الله علیه وسلم  
یکدینا ربعة بن ابی الجعد الباری داد که گویندی بخزان  
یکدینا ربعة گویندی خرید و یک را بیک دینار فروخت  
و آن دینار و آن گویندی آن را پیش رسول صلی الله علیه وسلم  
آورد رسول صلی الله علیه وسلم دینار داد عا که دو گفت بارک الله  
فی صفتک و بی گفته است که از بازار کوفه باز میکشتم بی آنکه  
چهل هزار درم سود نمیکردم و گویند از مال در تریب اهل کوفه



که سعد ابن ابی ذخاص را رضی الله عنه دعا کرد گفت  
اللهم استجب لسعد اذا دعاک سعید سجدت اب الدعواته شده دعای که  
میکرد خدای تعالی اجابت میکرد **از آنجا** که ما که رضی الله عنه گفته است  
که با مولای خود پیش رسول صلی الله علیه و سلم آدم ایمان آوردم  
رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود بر من فرود آورد و او ای  
گوید که من دیدم که آنجی دست مبارک خود بر سر رسول صلی الله علیه و سلم  
رسیده بود سیاه مانده بود و غیر آن هم سینه کشته **از آنجا**  
که جلیل الشجر رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات بودم و اسپ  
صیفت دلاغ را گزاشتم رسول صلی الله علیه و سلم تا زبانه خود را بر او زد  
و روی زد گفت اللهم بارک اللهم فیها دیکم ویرانگاه نتوانست  
که بر کبش بین میکرد و از نسل وی دوازده نفر از مردم را فرستادم  
**از آنجا که گفت** که انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و سلم  
شخصی را دید که نماز میکرد و در وقت سجده موی خود را بر  
گناه میداشت تا جای که زبید فرمود که اللهم افرج مشوه مویهای  
وی بر بخت **از آنجا که گفت** که ثعلبه بن حاطب پیش رسول صلی الله  
علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مرا مال  
بسیار دهد فرمود که و یک ای ثعلبه اندکی که شکر آن توانی گفت  
بتر از بسیاری که شکر آن توانی گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن

که مراد رسول است

که مراد خدای تعالی مال بسیار دهد فرمود که و یک ای ثعلبه بخیر ای  
که مثل من باشی اگر من خواهم که این گویا از زشتی و با من روان  
کرد و البته جنبان شود باز گفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی  
مرا مال بسیار دهد سو کند بان خدای که ترا بر آسبی بخلق فرستاده  
است که هم خیر می که مال من منتهی شود آنرا ادا کنم فرمود که ای  
ثعلبه اندکی شکر آن توانی گفت بهتر است از بسیاری که شکر آن توانی  
گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد رسول  
فرمود که اللهم ارزقه ما لا یعد بعد از آن که گفتی چند خبر خداست خدای  
تعالی را که او که بر سر کجای آن نداشت از زمین بیرون رفت روزی مسجد  
رسول صلی الله علیه و سلم حاضر می شد و شب حاضر می شد که گفتند آن روزی زیاد  
شد دور تر رفت جنبان که از جمع تا بحکم مسجدی حاضر می شد چون گویند  
پیشتر شد بجای رفت که جمیع و جماعت حاضر می توانستند جوی رسول  
صلی الله علیه و سلم خند وقت ویرانند حال بر رسید خبری جنبان که بود  
باز گفتند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای ثعلبه بن حاطب بعد از آن  
خدای تعالی زکوة را فریضه کرد رسول صلی الله علیه و سلم دو کس را تعیین  
کرد تا زکوة گیرند و اینها را گفت که به ثعلبه و مردی از بنی سلیم  
مگذرند چون به ثعلبه رسیدند و از روی طلب زکوة که در آن وقت



کتابی که در آن بنام نایب چون بوی نمودند گفت این نیست مگر چه حالا  
برودید تا از دیگران فارغ شوید اینان بر فتنه چون آن مرد مسلمی خبر ایشان  
شنید استنحال کرد و بهترین ستر از آن دور اجبت زکوة پیش ایشان  
آورده گفتند آنچه بر تو واجب است ز فرود در این است گفت اینها را  
بگردد که میخواهم که بهترین مال خود بخدای تعالی نهد و بگویم دیگر باز  
پیش فقیه رفتند گفت کتابت خود را بمن نماند بوی نمودند گفت این  
نیست مگر چیزی بخار بود تا من درین باب فکری کنم ایشان را بر فتنه  
چون بگردید رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را دید پس  
آز آنکه ایشان سخن گویند فرمود که ای بر تعلبه بن حاطب و آن مرد  
سلمی را برکت دعا کرد خدای تعالی در شان تعلبه آیت فرستاد  
که در منم من عابد الله الی قوله و بما کانوا یفکون خویشان تعلبه از آن  
شنیدند و بر آنجا کردند و گفتند هر آن شدی ای تعلبه خدا تعالی  
در شان تو این آیه چنین و چنین فرستاد و است تعلبه پیش  
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت ایگ زکوة مال من قبول کن رسول  
صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا خدا تعالی منع کرده است  
که زکوة از تو قبول کنم تعلبه بگویند و خاک بر سرش کرد رسول  
صلی الله علیه و سلم فرمود که تو با خود این کدی ترا فرمودم فرمان من

نبردی رسول صلی الله علیه و سلم از وی زکوة نگرفت و چون وی رفت  
یافت پیش او بگر رضی الله عنه آمد و گفت زکوة من قبول مکن فرمود  
که چیزی را که رسول صلی الله علیه و سلم قبول کند من چون قبول کنم و هم  
چنین عمر رضی الله عنه قبول کرد و اما عثمان رضی الله عنه بنا بر آنکه  
اجبتا دوی با آن مودعی شد قبول کرد و در مدت خلافت عثمان  
رضی الله عنه وفات یافت **آب انجیل است** که خوانده بن علی است  
رسول صلی الله علیه و سلم آمد رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک  
خود بر روی وی خود آورد وی پر جمع شد و در جمعی وی اثر  
پری ظاهر شد مگر در روی وی را وی گوید که در وقت مردن  
پیش وی نشسته بودم زنی از پیش پشت من بگذشت  
روی آن زن را در روی وی دیدم خبیث در آینه بینند  
**آب انجیل است** که جابر رضی الله عنه گوید که در میان آنکه رسول  
صلی الله علیه و سلم در میان با زار میرفت زنی فریاد کرد که  
مرا شوهر است که مرا می آزارد و بمن نزدیک نمیکنند مرا از وی  
جدا کنی رسول صلی الله علیه و سلم نه از او را جدا کنی گفت یا رسول  
من در آنرا می میدارم و بخود نزدیک میکردم آن زن در آنجا شد  
و گفت در دروغ پیوسته می نیست در روی زمین هیچ کسی از من



دستی تر بندار و رسول صلی الله علیه و سلم بنام خود بطرف مقنعه  
دیر گرفت و سه سوّم دیر گفت خدا یا پیشگی گفت ده هم یک ازین  
ده کس را بان دیگر جا بر گوید که چون ازین یکماه گذشت رسول صلی  
علیه و سلم در بازار رفت آن زن پیش آمد داد می چند بر سر  
داشت آنرا پنداشت و گفت کواهی میدهم که تو رسول خدای  
دالله که در روی زمین هیچی پس بمن از سوّمی دو ستر نیست  
**آنرا غفلت** که رسول صلی الله علیه و سلم شخص را بجای زشت آمد  
و از روی زاری گفت رسول صلی الله علیه و سلم بر ادعا به کرد و دیر  
یا فشد مرده و شکم دریده چون رفتن کرد خاک قبول کرد **آنرا غفلت**  
که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی که ابوهریره سجده  
بودیم هم اصحاب جمع شدند و جان یکی برادیم که نماز پیشین  
بگناه شدند تا که اعرابی آمد و گفت هنوز نماز نکرده آید گویم  
اینکه رسول صلی الله علیه و سلم در خانه آواز زده بر خاست  
گفت الصلوة یا رسول الله بعد از آن خاموش نشست تا آن  
وقت که خدای تعالی خواست دیگر بار دیر گفتند آواز زده  
الصلوة یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد غضبناک  
و جوی در دست گفت آواز دهنده که بود اعرابی بر خاست

و گفت

و گفت من بودم ویرانان خوب نبرد چون نماز کردیم و ابرکتشاد  
آفتاب از میان آسمان حان زمان گشته بود رسول صلی الله علیه  
فرمود که اعرابی کجاست اعرابی نیز دیک آمد رسول صلی الله علیه  
فرمود که مرا از آن کردی آن زمان جلیس من نزدیک من بود من  
در حاجتی از حاجات بودم در کار خود بودم بدستی که سلیمان  
بن داؤد علیهما الصلوة والسلام در راهی بود از راهی  
دین خدای تعالی برای وی آفتاب را باز کرد این خدای تعالی  
بزرگتر است از آن که آفتاب را بگذرد از آن وقت که بگذرد  
که من در آن نماز میکردم بعد از آن اعرابی را گفت جوی که  
بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمیکنم یا رسول الله  
فرمود که آنرا بمن بخش گفت من محتاج ترم بان پس رسول  
صلی الله علیه و سلم آنرا چنگ شتر از وی بخرد فرمود که العدل  
من ربکم جل جلاله **آنرا غفلت** که ابن عباس رضی الله عنه گفته است  
که مردی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت بچه دلیل تو  
پیغمبر خدای رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر خدای آن  
درخت خرم را بخوانم که پیاپی ایمان می آری گفت بلی درخت  
خرما را بخوانند آمد و آن مرد را ۵۰ آورد **در بعضی روایات**



چنین آمد است که رسول صلی الله علیه و سلم یک گوشه خرمالازان  
درخت بخواند خوشه خود را از درخت بکند و بر زمین افتاده  
و بر جبهت تا به پیش رسول صلی الله علیه و سلم برسد رسول صلی الله  
فرمود که بجای خود باز کرد باز گشت ما ز سب تا ما بجای رسید  
که اول بود آن مرد گفت اشهد انک رسول الله **از آنجا** که روزی  
رسول صلی الله علیه و سلم از برای قضای حاجت بعضی ابروی رفت  
پنجاهی نبود یکی از اصحاب را گفت علان درخت را بکوی تا به  
بهلوی آن درخت دیگر آمد آن صحابی آن درخت را بخواند آن  
درخت به بهلوی آن درخت دیگر آمد رسول صلی الله علیه و سلم  
در قضای آن قضای حاجت کرد و بعد از فراغ آن فرمود  
تا درخت بموضع خود باز گشت **از آنجا** که ابو هریره **رضی الله عنه**  
گفته است که روزی با رسول صلی الله علیه و سلم بجانب قبا می رفتم  
ناگاه بجای علی رسیدیم که در آنجا شتر می بود که بر روی آب می  
کشیدند چون آن شتر رسول را صلی الله علیه و سلم دید کردن  
خود را بر زمین نهاد چون اصحاب از او دیدند گفتند یا رسول الله  
ما سوا از تریم ازین شتر با من که ترا سجده بر می رسول صلی الله علیه و سلم  
فرمود که سبحان الله فی شایکس که غیر خدای را سجده بردا که  
شایسته بنوع خودی تا زمان شود من خود را سجده بردن  
که بعضی بن بسایه رضی الله عنه گفته است که با

رسول صلی

که با رسول صلی الله علیه و سلم بودم در راهی خواست که قضای  
حاجت کند در درخت مقل آنجا بود فرمود که یکی از ایشان  
بهلوی دیگر رفت و بعد از آن گشت بجای خود باز گشت  
بعد از آن دیدم که شتر می پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد  
کردن خود را بر زمین نهاد و از خود را در کوه میگرداند بگردان  
چندان که زمین از کوهی تر شد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود  
که امید ایند که چه میگوید که صاحب دمی قصد کرده است  
که زود او را بکشید پس رسول صلی الله علیه و سلم صاحب دیرا  
بخواند فرمود که و بر این بخش گفت یا رسول الله که مالی ازین  
دو شتر ندارم فرمود که با دوی بطریق معروف زنده گانی کنی گفت  
لا جرم و الله که هرگز هیچ مال را از این ندارم هم چون دمی بعد  
از آن رسول صلی الله علیه و سلم بر سر قبر می رسید فرمود که  
صاحب این قبر معذب است از برای کنی غیر کبیره پس  
شامی از درخت فرما طلبید و بر قبر وی نهاد که شاید خدای  
غابی عذاب ویراننا چهر کند ما دام که این خوب تر باشد  
**از آنجا** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که روزی  
دو شتر نزد است مسرت شدند و بجای علی در آمدند آن مرد

والله



در آن حایط را حکیم بست رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب بآن حایط  
آمد و در آن گفت در آن حایط را بکشای چون در آن حایط را  
بکشاد آن مرد برسد که با رسول صلی الله علیه و سلم گزندی ساند  
باز فرمود که در آن حایط را بکشای چون در آن بکشاد آن را دوست  
یکی نزدیک ایستاده بود چون رسول را صلی الله علیه و سلم  
بسجد در افتاد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چیزی بیار تا  
سر ویرا بندهم آن مردی چیزی آورد تا سر ویرا بست بعد  
از آن بدون حایط در آمد چون آن شتر دیگر ویرا برسد سجده  
کرد چیزی دیگر طلبید و سر ویرا بست هم دورا بان کرد  
داد گفت اینهارا نگاه دار که دیگر هم گز از تو کردن نخواهند  
کشید چون اصحاب آنرا بریدند گفتند این شتر آن که بیچینی  
داشت ترا سجد می برند ما ترا سجده کنیم فرمود که من کیسی  
را نمی فرمایم که کسی با سجده برود اکنون اگر فرمودی زن  
را فرمودی تا شوم خود را سجده کردی **از اینجاست** که این خود  
رضی الله عنه گفت که در سوخته بودیم و عادت رسول صلی الله  
علیه و سلم آن بود که در وقت قضای حاجت دور رفتن  
و بیجا نید کردی که بآن خود را از نظر خلق بیوشیدی  
در یکی از منازل بیجا نداشت جز در وقت که از یکدیگر فرودند

مرا گفت ای

مرا گفت ای این مسعود بسوی آن دو درخت رو و بگویی که رسول خدا ای  
تعالی فرموده است نماز که فراموش آید و محبت شود با یکدیگر تا بشما  
خود را از نظر خلق بوشایند هر یکی از ایشان بسوی دیگری رفت چون  
رسول صلی الله علیه و سلم قضای حاجت کرد هر یک بجای خود رفتند  
**از اینجاست** که هم این مسعود رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله  
علیه و سلم بکوچه های مدینه در آمد شتر ویان بسوی وی آمد و بسجد افتاد  
بس برخواست و از جنبه های وی اشک برخواست رسول صلی الله علیه و سلم  
گفت که خداوند این شتر کبیت گفتن ز غلظت کس است فرمود که ویرا  
بخوانند چون آنکس آمد فرمود که با این شتر چه میگرد که کسایت میکند  
گفت این شتر ای است که نیست سال است که بوی آب میکشیدم  
و اکنون دیوانه و بیساخته ام تا بکش رسول صلی الله علیه و سلم فرمود  
که ویرا این فرودش تا این بخش گفت دی از آن است یا رسول الله  
رسول صلی الله علیه و سلم آنرا ایمان شتر آن خود فرستاد **از اینجاست**  
که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول الله صلی الله علیه و سلم  
سفر برودن رفتم روزی فرمود که ای جابر مطهره آب بردار و مطهره  
آب برداشتم و در آن شدیم ناگاه دو درخت پدید آمد که میان  
ایشان جها که ز سافت بود فرمود که بسوی آن یک درخت رو  
و بگویی که بآن دیگری چون بآن یکی بسوی آن درختی آن  
قضای حاجت کرد و بعد از آن مرا گفت فرمود تا آن درخت بجای



خود با کشت بعد از آن سوار شدیم و می رفتیم زین پیش آمد که با خود کوکبی  
داشت گفت یا رسول الله امروز این فرزند مرا سه بار دیو میبرد  
رسول صلی الله علیه و سلم از برای وی بایست دو کوکب را از وی گرفت  
پیش بالان غزنها در بس با رکعت اخسایا بعد و الله کوکب  
را از وی گرفت بوی داد چون از رکعت مراجعت بآن موضع  
رسیدیم آن زن بان کوکب را برد و دو کوکب سفید آورد و گفت  
یا رسول الله بدیدم را قبول کنی که سوگند بان خدائی که ترا ابوستی  
خلق فرستاده است که از آن روز فرزند مرا دیو نکند است  
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یک سوگند از وی بگیر بدیگر را  
بوی بگذرید بعد از آن روان شدیم تا کاه دیدیم که آستری  
آمد پیش رسول صلی الله علیه و سلم در سجده افتاد فرمود که مردمان را  
آواز دهید چون مردمان جمع آمدند فرمود که این شتر از آن است  
جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول الله فرمود که با وی  
حد کرده اند گفتند میت سال است که بوی آب کشیده ایم و  
اکنون خواستیم که در آب کشیم از ما بگو گفت فرمود که در این  
خوشید گفتند از آن است یا رسول الله فرمود که اگر از آن است  
باید بگوئیم کینه تا اجل وی برسد آنجا مسلمانان گفتند یا  
رسول الله ما از جهلیم سزاوارتریم باز که ترا سجده بریم فرمود  
که نه شاید که من بخون تو را سجده برده و اگر این شایسته نیستی

که ز نان سجده بردندی سوامان خود را **از آنجا رفت** که بعلی بن  
ایمه ثقفی گفته است که یا رسول صلی الله علیه و سلم بر منیم بشتری  
کنده شستم چون آن شتر رسول را صلی الله علیه و سلم دید او از  
در کلبوی خود انداخت و کردن خود بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه و سلم  
بایستاد و فرمود که خداوند این شتر کعبت مردی آمرگنت  
از آن منت فرمود که این را بمن فروش گفت این را من می خشم  
فرمود که بی بمن ازش گفت بی منو خشم فرمود که بی من ازش  
گفت بی منو خشم بس گفت این از آن اهل بی است که فرزند  
و چه معاشی ندر از فرمود که چون حال این را گفتی این شتر است  
که شکایت میکند از کثرت عمل فقلت مطلق با وی نیکویی  
کنند بعد از آن رفتم تا منزل فرود آمدیم و رسول صلی الله علیه و سلم  
از جواب بشد دیدیم که در زمین می شکافت می آمد تا پای  
رسول صلی الله علیه و سلم بوسید بس بجای خود بازگشت  
چون رسول صلی الله علیه و سلم پیدار شد آنرا با وی بگویم فرمود  
که آن درخت بود که از برورد کار خود دستوری خواست تا بر رسول  
خدا بی سلام کند **از آنجا رفت** که انس رضی الله عنه گفته است  
که رسول صلی الله علیه و سلم می ایستاد که از آن انصار بود در آمد و



ابو بکر و عمر و جمع از انصار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن  
 جای طهر رفته و گفتند بود رسول الله صلی الله علیه و سلم بی سجده کردند  
 ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ما لایق تریم سجده کردن  
 بر او زمین گفتند ان فرمود کنی شاید کسی جز خدای را سجده  
 بر او اگر شایستی من زان را بنمودی تا شود ان خود سجده  
 کردند **آنرا جمله است** که اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم از خانه  
 بیرون آمدی بری حجت و بازی میکرد و چون رسول صلی الله علیه و سلم  
 بجا آمد ز روی آمد آن وحش بر او در می آمد و از جانی جنبید  
 و گفت از شکرت **آنرا جمله است** که یکی از اهل بیت کوی که در خانه  
 خود درین جا می قدم آب شور پرورد آمد آنرا رسول  
 صلی الله علیه و سلم گفت معطره آب من داد در آن جا و بخت  
 نرسید **آنرا جمله است** که زیاد بن حارث (صدای گفته است)  
 که قوم من که پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمده بودند گفتند  
 یا رسول الله صلی ما را جایی است که چون در زمستان کرد آن می بینیم  
 آب آن هم را فرا می رسد و در تابستان آب آن گرم می شود  
 بیشتر ازین چون ما بستان می شد متعرق می شدیم و بسوی آبهای  
 که در حوالی آنست میرفتیم و اکنون انان که کردا کرد ما انداگر  
 متعرق می شویم ما را هلاک میکنند دعای کنی تا خدای تعالی  
 جاه ما را بفرست دهد و آب آن زمستان و تابستان

جانی بود و در پیش پرورد رسول صلی الله علیه و سلم

با و فا کند رسول صلی الله علیه و سلم همت سنگل بریره طلبید  
 و بدست مبارک خود مالید و دعای بی بران دید و فرمود که  
 وقتی که بجای خود برسد این سنگل ریز تا را یکان یکان  
 در آنجا افکند و نام خدای تعالی را بگوید و گویند آن بان امر کردند  
 آب جنان بسیار شد که بی تو انشد که در تو آن نگاه کنند  
**آنرا جمله است** که امری ای بکر رضی الله عنهما گفته است  
 که ما رسول صلی الله علیه و سلم در سفری بودیم در فرزلی فرود  
 آمدیم که گفت ای سعد برو آن بز را بدوش  
 رفت موضع را امید انتم و ابی هیچ بزی نبود چون بر فتم  
 دیدیم که آنجا بزیت بستانها بر سینه آنرا بدوشیدم چند  
 بار چون وقت کوچ کردن رسید کس را بران بز نوکل  
 ساختیم و ما از آن غافل شدیم تا گاه غایب شدیم چند طلب  
 کردیم تا فتم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چرا در کردی  
 ای سعد گفتم بکوچ کردن مشغول شدم و آن بز غایب شد  
 فرمود که آن بز را اخلا و زندان بود گفتیم اری و از  
**آنرا جمله است** عباس رضی الله عنهما گفته است که زنی پیش  
 رسول صلی الله علیه و سلم آمد و بری آورد و گفت یا رسول الله

سعد



این پسر را با داد و شبانگاه جنون میکرد و کارنا با باریت  
میکند رسول صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود  
سینه ویران میس کرد و ویرانی آمد مثل مثل یک سیاه  
از درون وی بیرون آمد و برنش **از آنجا است** که آنس بن مالک  
رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم را رضی الله عنه چشم  
درد میکرد و عبادت وی رفتیم رسول صلی الله علیه و سلم  
تزدیک وی بیا یافتیم هر دو چشم زید را بکشا و آب دهنی  
مبارک خود را در آنجا انداخت و فرود کسین علیک است  
چشم وی نیکو شد با داد پیش رسول صلی الله علیه  
و سلم آمد فرمود که جزئی بودی ای زید اگر چشم تو بر همان  
حالی بود گفت هر میکردم و چشم نتیجه میداشتم رسول صلی  
الله علیه و سلم فرمود که سوگند بآن کس که جان آن در قبضه  
قدرت اوست که اگر چشم تو بودی چنانکه بود تو بر آن صبر  
کردی بخدای تعالی رسیدی **آنرا زید** آنست که خوانند  
عبته بنا فرود گفته است که ما نزد عبته بن فرقد چند زن بودیم هر یکی  
بموازه کوشش میکردیم و بویها خوش بکاشی بودیم که از ازان  
دیگری خوش بوی تر باشم و عبته هرگز هیچ عطری بکاشی بود

واز با هم خوشبوی تر بود و هرگاه که میان مردم در آمده بگویند  
که ما هرگز بوی از بوی عبته خوشتر نشینده ایم یکروز ویرا گفتیم  
ما در بوی خوش بوی بکار بردن میالغ تمام میکنم و تو هرگز  
بوی خوش بکار نمی بوی و از هم خوش بوی تری بس  
این جیت گفت که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم  
آبله بر آوردم و بوی ازان شکایت کردم م آخر فرود گتن  
خود را بر هز کردم و پیش وی بنیستم نفس در دست خود  
دمید و در پشت و شکم من مالید ازان روز با زمره آن  
بوی پیدا آمده است **آنرا زید** آنست که جگر هدا شلی رضی الله  
عنه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و طعامی حاضر  
بود جز هدا را دست راست درد میکرد و دست چپ  
در از کرد تا طعام خورد رسول صلی الله علیه و سلم فرود  
که بدست راست طعام خورد جگر هدا گفت با رسول الله  
دست راست من درد میکند رسول صلی علیه و سلم نفس  
جباک برد دست وی دمید دست وی نیک شد و دیگر  
هرگز درد نکرد **آنرا زید** آنست که یکی از اصحاب کوفه  
است پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدیم و با کودکی







طریقه ذکر عینه و حاله کرد بعد از آن دست مبارک بر سینه بروی نهاد  
و فرمود که اللهم اغفر ذنبه و طهره و حقیق فرجه دیگر که در سجده  
جز التماس نکند **آز آنکه آنست** که عایشه رضی الله عنها  
گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم زنی بود بطالم  
روزی بر رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و وی نیشته بود و پیش  
وی قدری گوشت تقدیر نموده بود و میخورد آن زن گفت برا  
بر بیند که نیشته است بچنانکه بندگان نشیند و میخورد رسول  
صلی الله علیه و سلم فرمود آری من بنده ام چنان می نشینم  
که بندگان می نشینند و چنان میخورم که بندگان میخورند بعد  
از آن آن زن گفت که مرطعام ده از این پیش است چیزی  
بده این پیش داشت چیزی بوی داد آن زن گفت از آن  
میخورم که در دربان داری پاره گوشت نیم خاییده از دربان  
بیرون آورد آن زن گفت یا رسول الله بدست خود در دهان  
من نه رسول صلی الله انرا بدست خود در دربان وی نهاد و خورد  
دیگر که آن زن بطالنی که داشت معاودت نکند و **آز آن**  
**جهله آنست** که رافع بن خدیج رضی الله عنه گفته است که روزی  
بر رسول صلی الله علیه و سلم در آمد نزد ایشان دیکه بود

ک

که در آنجا گوشت می جوشدم ایا راه گوشت فربه خوشی آمد  
آز آنکه رفتم و فرود بردم یکسال سنگم من درد کرد از آنجا رسول  
صلی الله علیه و سلم گفت فرمود که همت تن را در آن حق بود  
بعد از آن دست مبارک بشکم من فرود آوردن از من بیفتاد  
بسیار سوگند بان خدا این که برابر استی مخلقت فرستاد که  
تا این زمان هرگز شکم من درد نکرده است **آز آن جهله آنست**  
که ابو شهبه گفته است که در راه مدینه میرفتم مرا زان پیش آمد  
دست خود را بپهلوی وی رسانیدم پس مردم می رفتند  
و من هم با ایشان رفتم تا با رسول بیعت کنم چون دست خود را  
در آن کردم تا با وی بیعت کنم دست خود را باز کشید و عیارتی  
گفت که اشارت بان بود دست رسانیدن من با آن زن  
گفتم یا رسول الله بیعت کن با من که دیگر بان باز نکردم  
هرگز فرمود که آری و بیعت کرد و **آز آن جهله آنست** انس بن  
مالک رضی الله عنه گفته است که ذکر کردیم نزد یک رسول  
صلی الله علیه و سلم مردی را بقوت اجتهاد در عبادت



خدای تعالی تاگاه از در آن مرد بیدار شد گفته اینست رسول صلی  
 اللہ آن مرد میگفت اینست رسول صلی اللہ علیه و سلم فرمود  
 که سوگند بان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست بمن  
 در روی اثری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلی اللہ علیه و سلم  
 آمد و سلام کرد رسول صلی اللہ علیه و سلم فرمود که سوگند بخدای  
 بر تو که چون ما را دیدی نفس تو خدایت کرد بان آدرین قدم  
 بچسب از تو بهتر نیست گفت اری بعد از آن بر رفت و خطی  
 بر زمین کشید و سجاری ساخت و در نماز ایستاد رسول صلی  
 اللہ علیه و سلم فرمود که کیست که پروردگار بکشد ابو بکر  
 گفت رضی اللہ عنہ من پس بر رفت و برادر نماز یافت  
 بهتر سید که برادر نماز بکشد باز گفت رسول صلی اللہ علیه و سلم  
 از وی پرسید که چه کردی گفت و برادر نماز یافتم بهتر سیدم  
 که بر او بکشم باز رسول صلی اللہ علیه و سلم فرمود که کیست که  
 پروردگار بکشد عمر رضی اللہ عنہ گفت که من نیز جان کردم که  
 ابو بکر رضی اللہ عنہ گفت من فرمودم که تویی اگر و برادر

علی و سلم  
 کرد باز رسول صلی  
 که کیست که پروردگار  
 بکشد علی رضی اللہ عنہ

در بابی بی

پس بر رفت و برادر نماز یافت باز گفت و آنرا با رسول صلی  
 اللہ علیه و سلم بگفت فرمود که این اول کسی است که  
 خروج کند از امت من اگر دیر امیکشی میان دو کس از امت  
 من اختلاف واقع می شود پس فرمود که بنی اسرائیل بنیاد دو  
 و یک فرقه شدند و زود باشد که امت من بنیاد دو فرقه  
 شوند و هر دو در آتش باشد مگر یکی فرقه **آزان جمله آنست** که  
 رسول صلی اللہ علیه و سلم با اصحاب گفت که هر که فردا بیاید  
 جز صدقه بیارد علی بن زید گوید که من شب با خدای تعالی  
 شاجات کردم و گفتم خداوند تو میدانی که رسول صلی اللہ علیه و سلم  
 ما را بصدقه فرمود که و نزد یک من هیچ چیزی نمی که صدقه کم من  
 عرض و آب روی خود را صدقه کردم چون با عداد شده اصحاب  
 صدقات آوردند و علی بن زید رضی اللہ عنہ یا شان در آن  
 رسول صلی اللہ علیه و سلم نظر کرد چسب را ندید مگر که چیزی آورد  
 فرمود که این المتصدق بوضع البارحة یعنی بگاست آنکس که  
 دو شنبه عرض خود را صدقه میکند چسب جواب نداد باز  
 فرمود که این المتصدق بوضع البارحة یعنی بگاست آنکس که دو شنبه  
 عرض خود را صدقه میکند چسب جواب نداد باز فرمود که این المتصدق

ش



بعضه البارحة هیچ کس جواب نداد غلبه بن زید رخاست  
وگفت که من فرمودم که قبله **اللهم صلک سبیل اذانه**  
**جده آنت** ابوهریره رضی الله عنه گفته است که رسول  
صلی الله علیه وسلم فرمود که زکوة ماه رمضان را غفلت  
نمایم بگشت کسی آمد که ازان جزئی بگیرد ویرا گرفتیم وگفتم  
ترا پیش رسول صلی الله علیه وسلم می برم گفت مرا بگذارد که  
دیگر باز نیایم و این ازان بسبب کردم که عیال مند و محتاجم  
بروی رح کردم و بگذاشتم چون با مداد کردم رسول صلی الله  
علیه وسلم فرمود که در شبته ایر توجه کرد ای ابوهریره  
گفتم یا رسول الله بدو معا در من فدای تو باد گفتم  
که عیال مند و محتاجم بروی رح کردم و بگذاشتم فرمود که روی  
با تو دروغ گفتم و باز خواهی آمد چون شب دیگر شد کین  
کردم و ویرا بگرفتم و گفتم که بگفته بودی که دیگر باز نیایم  
باز اظهار حاجت کرد باز رح کردم و ویرا بگذاشتم  
چون با مداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود  
که ای ابوهریره ایر تو دروغ شبته چه کرده حال را باز گفتم  
فرمود که دروغ مگو بدو معا و درت خواهد کرد شب

دیگر

دیگر کین کردم و ویرا بگرفتم و گفتم کفته بودی که  
دیگر نمودن گفتم مرا بگذارد که ترا کلام خدا تعلیم کنم که  
خدای تعالی ترا بان نفع رساند گفتم که آن کدام است  
گفت وقتی که بجام خوراب خود بیایی آیه الکسری را بخوان  
خدای تعالی برای تو حافظی بپای کند و شیطان نزدیک  
تو نیاید تا با مداد چون با مداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم  
فرمود که ای ابوهریره ایر تو دروغ شبته چه کرد گفتم که گفتم  
دیگر باز نیایم و مرا کلام تعلیم کرد و گفتم که خدای تعالی  
ترا بان نفع خواهد رسانید فرمود که آن کدام است گفتم  
که آیه الکسری را بخوان بر روی فراش خود تا خدای  
تعالی برای تو حافظی بپای کند و شیطان را نکند ارد  
که نزدیک تو آید فرمود که بدرسی که است گفتم اما  
دروغ مگو ای است دانستی آوی که بود گفتم بی فرود  
که روی شیطان بود **آز این آنت** که ابو سعید  
خداری رضی الله عنه گفته است که مرا در من لغزش داد  
تا از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی نخوانم چون پیش



روی آمد و پنجم روی بن کرد و فرمود که من اشقی  
 اَعْنَاهُ اللَّهُ وَمَنْ اشْتَقَى اَعْنَاهُ اللَّهُ رُوِيَ عَنْ اَشْتَقَى  
 كَفَاهُ اللَّهُ وَمَنْ اسْأَلَ وَلَهُ رَيْحَةٌ اَوْ قِيَّةٌ فَقَدْ اَلْمَنُ  
 مِنْ بَاحِدٍ كُنْتُمْ كَفَلَانِ نَارٍ مَنْ اَزَيْكَ اَوْ قِيَّةٌ هُمْ اَسْتِ بَارِ  
 كُنْتُمْ وَبِهِ نَطْلِبُكُمْ **آزان جمله آنست** که ابوهریره  
 رضی الله عنہ گفت است که چون آیه نازل شد غدا انتم که یتیم  
 چون می باید کرد بمنزل رسول صلی الله علیه و سلم رسیدم  
 ما بیوسم چون با بخار رفتم روی بیرون آمد چون مرا دید که با  
 دانت که حاجت من چیست بول کرد بعد از آن دوست  
 خود را بر زمین زد و روی دوست خود را با آن  
 مسح کرد و برین زیادت نکند باز گفتم و از روی سوال  
 بگفتم **آزان جمله آنست** که چون ضعیف رضی الله عنہ از  
 مکه حجرت کرد جمیع جوانان قریش در عقب وی بیرون  
 آمدند وی کیش برتر خود را با ایشان نمود و گفت تا ما ایند  
 آمدن تیر انداز تر شایم و الله که شما بن خواجید رسید ما دم که  
 در کیش من یک تیر باقیست ایشان گفتند ما را بر حیزه که در مکه  
 گذرته نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم ایشان را نشان

داد و بر او بگذر استن چون رسول صلی الله علیه و سلم  
 رسید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ریح البیضاء  
 اَبَا یَحْیٰی اَبَا یَحْیٰی سه بار پس این است نازل شد  
 که مِنْ النَّاسِ مَنْ لَیْشُرُّی نَفْسَهُ اِبْتِعَاؤَ مَرْءٍ فَصَاةُ اللّٰهِ  
 وَ اللّٰهُ رُوْفٌ بِالْعِبَادِ **آزان جمله آنست** که رسول صلی الله  
 علیه و سلم لشکری بجای می فرستاد و در میان ایشان  
 مردی بود جدیز نام و آن سال تخط بود و طعام نیایب  
 به رازاد راه داد و جدیز را بروی فراموش کرد ایندند  
 جدیزم بان جماعت بیرون رفت از او جدیز را جسته  
 کرد و نتیجه آن چشم میداشت و در آخر قوم می رفت می  
 گفت لاله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول  
 و لا قوت الا بالله پس میگفت نیکو زادیت این ای بیوزار  
 من و این را تکرار میکرد جبرئیل علیه السلام آمد و بار رسول  
 صلی الله علیه و سلم گفت که پروردگارش مرا شوق فرستاده  
 است و ترا جز میدهد که به اصحاب رازاد راه داری  
 و بر تو فراموش کرد ایندند که جدیز را رازاد راه ندی و پی  
 در آخر قوم می رود و میگوید لاله الا الله و الله اکبر سبحان



اللهم والحمد لله والاعمال والاقوال والابا لله وميكو بلا  
ثم الذاد هذا ياريت و اين كلام وي نوري خواهد  
بود مر اور از زمين تا آسمان براي وي آزادي  
نفرست رسول صلى الله عليه وسلم مردى را بخواند  
وزاد جديز را بوي برى آنچه ميكويد ياد كرده چون  
زاد بوي دهي و بگويي كه رسول خداي ترا سلام ميكويد  
زاد ترا فراموش كردم خداي تعالى جبرئيل را بمن فرستاد  
تا مرا ياد داد چون آن مرد بچكير رسيد همان كلمات  
را ميكنت و چون بپيام رسول صلى الله عليه وسلم  
رسايد و گفت الحمد لله رب العالمين ذكر كرتي را من  
فوق سبع سمواته و من فوق عرشه و رحم جزعي و ضعفتي  
پس گفت ياريت كالم تنس جديز نا جعل جديز  
لا يتسكال پس آن مرد اي شيد ياد كرت و پيش  
رسول صلى الله عليه وسلم اهل و باز گفت فرمود كه اگر  
تو تر سر خود بسوي آسمان بالا كني هر اينه كلام ويرا نوري  
بهي درميان آسمان و زمين  
رسالت نباجي صلى الله عليه وسلم فرمود كه بخورم كه جاني

از با تا باي راز از با بين  
بخاني

پناهي صلى الله عليه وسلم فرمود كه بخورم كه جاني بخاني  
ترسم جزبي تصديق كند عبد الرحمن بن عوف رضي الله  
عنه گفنت يا رسول الله نصف مال خود ميدهم نصيحه براي  
عيال خود مي گذارم و صحايند ديگر بگرصاع مگر آورد  
و گفنت يا رسول الله دو صاع مگر اجرت دلو كيدن  
گرفته ام بگرصاع از سر بر اهل خود گذاشم و بگر اينك  
آوردم شامان در شان عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه  
گفنت كه اين تصديق از براي محمود ياريت و در شان  
آن صحايند ديگر كفتند خداي و رسول خداي ني از صاع  
متر اين مرد را خداي تعالى ابست فرستاد كه الذين يلقون

**المطوبين في الصدقات از ابي انس**

كه يمونه رضي الله عنها كفته است كه در بيبي كه نوبت من  
بود رسول صلى الله عليه وسلم بوضو ساختن برخاست  
تا كاه آوازي بپوش من آمد كه مي فرمود لبسك لبسك  
سه بار از وي پرسيدم كه يا رسول آني بانو كيه بود كه سخن  
مي گفت فرمود كه را جز بن كعب بود كه از من طلب نصيحت  
ميكرد ايشان را كه آن شاه كه ايشان را در درگاه ميكند ازان



سروتر بر نامه که ازین کتب کهن آمده که رسول صلی الله علیه و سلم نماز  
کند از او و مجزی خواهد بود آن طلب نصرت از برای بن کعب بن لیهلی  
الله علیه و سلم فرود که یکسک لیکن بس از پیرین بیرون آید و در  
رو چاه تزل فرود نظر کرده که ابروی بر آید فرود که این از برای  
نصرت بن کعب بر آید است **آنچه است** که این کتب  
رضی الله عنه کوزه است که در شب می فرود یا رسول صلی الله علیه و سلم  
فرود که گیس که وقت نماز آنگاه در او من کوزه که بن نگاه  
دارم فرود که در خواب خوابی شل از فرود که گیس که وقت نماز  
آنگاه دارد باز کوزه که من بس نماز یا رسول صلی الله علیه و سلم  
علیه و سلم و زمام نافر خود را که فرخ در آخر شب خوابی یا رسول صلی  
علیه و سلم فرود بود در خواب شدم بیدار نشدم بیدار نشدم بیدار نشدم  
آفتاب چون بیدار شدم تا خود را دیدم که نزدیک خود  
رسول صلی الله علیه و سلم غایب بود مردی را فرود که چنین  
برود و اشارت بجای کرد که آن مرد بر پشت نافر را بایست  
نماد و بی بر شاخ درختی پیچیده زمام بر او بکشد و آورد  
بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم وضو ساخت و وضو ساخت  
بس فرود تا بلال را آن گفت و رفت است و گذاردند بعد از آن که  
کرده و وقت نماز

باز

کرده و جلعت گذاردند چون سلام داد فرود که اگر خدا بخوانی  
خوایستی تا خواب غافلین لیکن خواست که غسل با شدم آنگاه  
هر که بعد از نماز باشند هر کس که در خواب ماند با فرودش کند تا بیدار  
چنین کند **آنچه است** بجا بر رضی الله عنه کوزه است که  
با رسول صلی الله علیه و سلم در سفر بودیم آنگاه با دی بر کوزه  
شده فرود که این با د از برای فرست شافعی بر آن کوزه شده است  
چون کلمه رسیدیم آن روز شافعی منیع الشافعی مرده بود و  
از آنکه آنست که فساد بن لغمان رضی الله عنه فرود است  
که پیشی سخت تا یک را بر این عظیم می آمد غنیمت شدم  
و نماز خفتن را با رسول صلی الله علیه و سلم که دارم  
جزه از نماز باز گشت مرا دیدم با بری شافعی جریب فرود بود  
که عسا ساسان بود فرود که تراجم بوده است این تمامه  
اینجا درین ساعت کونم غنیمت شدم حضرت این نماز را  
با تو آن شاخ جویب این داد و فرود که شیطان در خانه  
تو خلق تو شده است بر اهل ترازین جویب ابرو در روز شافعی  
آن نماز در روز شیطان ترا در زوایر شافعی فرود خواهی بایست  
و بر این جویب زن از سجده بر زمین رفتن آن جویب چون



سخن روشنمای میداد چون بخانه رسیدم اهل بیت من در جواب  
بودند بزادیه خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت  
خاربتی در زاویه خانه است بان جواب ویرانم برون  
برفت **و از اینجاست** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است  
که رسول صلی الله علیه و سلم بسوی ما بیرون و آنبری بر آمده بود  
که ما بان طبع ما را ندانیم و فرمود که فرشته که این را برای ما  
حالی بر من فرود آمده بود بر من سلام کرد و گفت که این را  
بغلان وادی از زمین می رانم و بعد از آن جمعی شتر سواران  
از آن جانب آمده از ایشان حال آن ابرار رسیدم گفتند  
آدران روز باران بارید آنچه **آزان جمله است** که از پیغمبر  
علی رضی الله عنه گوید که درین روی مصطفی صلی الله  
علیه و سلم در خانه بودم که گفت یا علی خذ بالیاب فان الملائکة  
عندی و یاخذون منی علی برین در نشین و کس را که در  
که امر و تر توبیت فرشتگان آنهاست امیر المؤمنین  
علی گفت فوج فوج از ملائکة می آمد و آن روز مهمتر ایشان  
ارشاد میکرد درین می رفتند بکباب جمعی آمدند من و از ایشان  
می شنوادم چنان مکان بردم که بیصدوسی تن فرشته اند

چون بازگشت از رسول صلی الله علیه و سلم سوال کردم  
که این جمعی که اکنون رفته سیصد و سی فرشته بودند بانی  
الله فرمود رسول صلی الله علیه و سلم بلی و بجم معرفت گفت  
چنین است که تو میگویی و به چه دانتی گفتم سمعت ثلثایه  
و ثلثین صوتا و علمت انهم ثلثایه و ثلثین بیصدوسی  
آواز شنیدم که هیچ یکدیگر نمی دادند که سیصد و سی  
تن اند رسول صلی الله علیه و سلم دست بر سینه من نهاد  
و فرمود ز ادک الله عز وجل ایما نانا و علما یا علی خدای تعالی  
حقایت ایمان و قوت علم تر زیادت کرد اباد  
**از اینجاست** که مردی ابو جده نام برزی از اهل قبایشین  
شد و بروی قدرت نیافت بازار رفت و جله خرد شد  
رسول صلی الله علیه و سلم پس بسوی اهل قبا آمد و گفت رسول  
رسول خدایم پس بسوی شما آمدم اینک وی که مرا پوستانیده  
است و مرا فرموده است که در خانه از خانهای شما  
باشم و منزل گیرم و مهمان کردم چون ویرا دیدند که  
باز نماند می نیکو بست با یکدیگر گفتند که آنچه ما از رسول  
خدای صلی الله علیه و سلم دانسته ایم آنست که از فرشتگان



بنی میکنند پس این حیثیت که این مرد میکند در کس را پیش  
رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند تا حال معلوم کنند در کس  
صلی الله علیه وسلم قیل و کله کرده بود منتظر بودند تا بیدار  
شد گفتند یا رسول الله تو با وجود خدا فرستاد فرمود که **آب**  
کیت گفتند که رسولی که بماند ستاده و جمله تو در بر اوست  
میگوید که تو بر شاهانیده او را اما اهل کس از حال وی بیخبرم ترا هر  
الله علیه وسلم در غضب شده چنانکه رنگ مبارک وی سرخ بر آمد  
پس فرمود که **کذبت علی من بعد اقبلت من النور**  
پس فرمود که این فلان و فلان زود بودید اگر و بیا در پاید  
بکشید و بسوزید آتش و لکن گمان نمی برم شمار اگر این آجونی  
بوی بر سیدگار ویرا کنایت کرده باشند پس ویرا باشن سو فید  
آن دو کس بوی آهاند وی رفتند بود تا بوی کند ماری ویرا آه  
بود و مرده و **از اینجا آنت** که رسول صلی الله علیه وسلم آمد  
و رفت ارضی الله عنهما در ایام حیات وی زیادت میکرد  
و شهید و میخواندند غلام و جاریه داشت که ایشان را مبر ساخته  
بود در ایام خلافت عمر اتفاق کردند و ویرا بکشند چون عمر از  
شند گفت صدق الله در سوله همیشه رسول صلی الله علیه وسلم

بی فرمود

بی فرمود بر خیزند تا برویم و شهید را زیادت کنیم **از اینجا آنت**  
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیت که بود و خالد بن نبیه  
را بکشند و دل مرا از روی غارت کرد اند بعد از آن بنی انیس نضی الله  
عنه گفت من بروم یا رسول الله ویرا صفت کن که جوت  
ویرا بنیم شباسم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جوت  
ویرا بنی جهراسی از روی در دل تو خواهد افتاد و کونم یا رسول  
الله سو کند بان خدای که ترا کرامی داشته است که بی  
از بیج چیز نرسیده ام و خالد بن نبیه آن وقت در غارت  
می برد عبد الله بن انیس روی بی غارت کرد و گفته است  
پس از غروب آفتاب مردی را دیده که از روی بی اسمی  
در دم افتاده دانستم آنکس است که رسول صلی الله علیه  
وسلم فرموده است از من پرسید که او کس تکلفتم فلان  
حاجتی بیرون آمده ام شب پیش شامی توان بود گفت  
که آری در عقب من بیا در عقب وی روان شد پس نماز  
دیگر را سبک بگذاردم و ترسان آزان که مرا بید  
بوی رسیدم ویرا بشیر بزدم و بکشم **از اینجا آنت** که  
تغنی و انصاری فراموش کردند که میخواندند از رسول



صلی اللہ علیہ وسلم سوال کنند شتغنی انصاری را گفت  
که این شهر ثقات به وقت که میخواهی بر رسول صلی اللہ  
علیه وسلم در نی توانی آمد مرا دستوری ده که پیش  
از تو در ایام و سوال کنم دستوری داد ثقی پیش آمد رسول  
صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که تو سوال خود را بگو یا من  
بگویم که سوال تو حجت ثقی گفت یا رسول اللہ تو خبر ده  
از سوال من رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که سوال تو  
از غار و روزی است ثقی گفت سر کند بخدای که ترا  
برستی خلقت فرستاده است که من نیامده ام الا از ای  
انکه ترا سوال کنم از نیابیس رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
چنانچه میبایست از سوالات وی جواب گفت بعد از آن  
انصاری پیش آمد رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که تو  
خود از سوال خود جز میکنی یا من بگویم انصاری گفت سر کند  
بآن خدای که معبود بحق و لیت که من نیامده بودم الا از  
برای سوال از نیابیس رسول صلی اللہ علیہ وسلم جواب وی نیز  
گفت **آز ایله انت** که عمار بن یاسر رضی اللہ عنه گفته  
است که یا رسول صلی اللہ علیہ وسلم در سفری بودیم

جون

جون در منزلی فرمود آمدیم من دلو و مشک خود را اگر فرستم تا آب  
بیارم رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که تو آگهی از آب  
ریش خواهر آمد چون بسر جاه رسیدم موی سیاه آمد  
گفت یا اللہ که امر وزد لواء آب ازین جاه خواهی گرفت  
مرا بگرفت و من او را بگرفتم و او را بر زمین زدم و سکن  
و سنی و روی و برایش گفتم بعد از آن مشک خود را بر کردم  
و پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم آمدم فرمود که صبح کن  
بر سر آب ترا پیش قصه را باز گفتم فرمود که صبح میدانی  
که آن چه گرس است گفتم یا فرمود که شیطان بود  
**از ایله انت** که ابیصه بن معبد رضی اللہ عنه گفته است  
که من پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم آمدم و میخواستم که هیچ چیز  
را از منکی و بدی نگذارم که از وی سوال کنم و نزدیک  
جماعتی بودند رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند دور باش  
ای و ابصه از رسول خدای تعالی گفتم مرا بگذارید  
بوی نزدیک شوم او بی دو سترن کسی است بسوی من  
رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود را در فی یا و ابصه او را  
و ابصه من ترا جز کنم از ایله آمد تا من برسی مرا از ایله

بود



و بدی بعد از آن انگشتان مبارک بر سینه من زد و گفت یا  
 وابسته یا وابسته استغث قلبک استغث قلبک  
 ما اطمان الیه العلیک اطمانت الیه النفس و الامم ما حال  
 من القلبی تردد فی الصدور و ان اتاک الناس  
 و افتوک **از اینجا است** ابو صریحه رضی الله عنه  
 گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم دو مرد  
 بودند که یکی از ایشان مجلس رسول را صلی الله علیه و سلم  
 کم غارت کرده بودی بر سید که رسول قیامت کی قائم خواهد  
 فرمود از برای وی چه اماره کرده گفت حب خدایه  
 تعالی و حب رسول وی فرمود که انک من احببت لک  
 ما احببت و ان مرد دیگر که کم مجلس آنحضرت حاضر شد  
 و فحاشت بابت رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند که چه  
 دانستید شما که خدای تعالی و بر او عزت در آورد احباب  
 دیگر دیگر نکرشده و تعجب نمودند و بعضی برخاستند و پیش  
 زوجه وی رفتند و او را از قول رسول صلی الله علیه و سلم  
 خبر کردند و از محب از خویش از آن حال زوجه وی گفت چنین  
 که شما میگویید ولیکن هرگاه که می شنیدم موزن می گفت

ان لا اله الا الله

ان لا اله الا الله وی می گفت و انا اشهد ان لا اله  
 الا الله اشهد بها مع کل شاهد و انک من ابی و جون  
 می شنید که موزن می گفت اشهد ان محمدا رسول الله  
 وی گفت اشهد ان محمدا رسول الله وی می گفت انا  
 اشهد ان محمدا رسول الله مع کل شاهد و انک من ابی  
 و جون می شنید که موزن می گفت اشهد ان محمدا رسول الله  
 وی گفت انا اشهد ان محمدا رسول الله اشهد به مع کل شاهد  
 و انک من ابی چون احباب پیش رسول بازگشته فرمودند  
 که پیش اهل فلان رفتند و او را از این چه گفتیم خبر کردند  
 و بی شمار اجز کرد از این چه گفت هر وقت آ بانی نماز  
 می شنید گفتند آری یا رسول الله فرمود **از اینجا است** عقیقه بن  
 تعالی و او را در هشتاد در آورد و **از اینجا است** عقیقه بن  
 عاصم الجهمی رضی الله عنه گفته است که روزی که خدمت  
 رسول صلی الله علیه و سلم میکردم چون از پیش من بیرون  
 آمدیم دیدم که جماعتی از اهل کتاب کتابها را بر سر آهنگ



علیه

وگفتند دستوری خواهد تا بروی در آیم باز گشتم و رسول اصلی  
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از آن حال خبر کردم فرمود که مرا با ایشان  
چه کار مرا از اجزای پیرسند که من نمی دانم من بنده ام  
منی دادم مگر آنچه برورد کار من مرا با آن داناکرد اتر بعد  
آزان فرمود که آب وضو بیار و وضو ساخت در کعبت نماز  
که آرد و اثر سر و روی مبارک و بی ظاهرت فرمود که برو  
برو و ایشان را راهم که از اصحاب من حاضر است همه را  
درون آرجون ایشان را در آوردم و رسول ایشان را دید  
فرمود که اگر میخواهی شمارا خبر دهم از آنچه میخواهی که  
سوال کنید و چنان فرمودم که در کتب شما مطور است گفتند  
آری خبر ده ما را پیش از آنکه ما سخن گویم از آنچه میخواهیم  
که ما سوال کنیم فرمود که آمده آید تا ما از قصه اسکندر  
سوال کنید و من شمارا خبر از وی چنانکه در کتب شما متواتر  
بعد از آن قصه اسکندر را بگفتیم همه اعتراض نمودند و گفتند

قصه اسکندر

قصه اسکندر همچنین مطور است که تو گفتی  
**از این آنت** که جیب بن مسلم فخر زوی رضی اللہ عنہ  
رسول صلی اللہ علیہ وسلم آمد بدین بند و بی در عقیبت  
آمد و گفت یا رسول اللہ بسم من دست و بای من دست  
فرمود که ای جیب با پدر خود بار کرد که وی زود  
بیامد و در همان سال عمره از آنجا آنت که عمران بن حصین  
گفته است که در سفری یا رسول صلی اللہ علیہ وسلم بودیم  
یک شب با آنحضرت برانندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم و  
در خواب شدیم چنانکه بیدار نکردم مرا مگر حرارت افتاب  
و اول کسی که بیدار شد ابو بکر بود رضی اللہ عنہ بعد از آن  
عمر رضی اللہ عنہ چون عمر آن حال را مشاهده کرد باو از  
بلند تکیه گفت چنانکه رسول صلی اللہ علیہ وسلم بیدار  
شد مردم از فوت نماز با عادت کفایت کردند رسول  
صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که باکی نیست که چنانکه چون  
اندر راهی بر فرمت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود  
آمد و آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز گذارد چون نایغ



شد دید که مردی بیک کفاره ایستاده نماز نکرده فرمود که  
لی نلان جرابا قوم نماز نکرده گفت یا رسول الله اجابت  
رسیده بود و آب نیت تو باد بجا که آن ترا سینه  
است بعد از آن روان شدیم و مردم را تشکی در بابت  
پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کردند علی  
رضی الله عنه و یک کسی دیگر را طلبیده و گفت بروید  
از برای ما آب طلب کنید ایشان بر قشید ناگاه دیدند که زن  
می آید دو مشکل بر شتری بار کرده و در میان آن نشسته بود  
پرسیدند که آب بجاست گفت که دی روز همین وقت  
از آب جدا شده ام و برایش رسول صلی الله علیه  
وسلم آوردند رسول صلی الله علیه وسلم انبای طلبیده  
و فرمود از رهنمای آن دو مشکل آب در وی ریختند از آن  
آب مضافه کرد و در آن ریخت و آب آنرا در مشک ریخت  
بن فرمود که آب بخورید و آب بردارید هر که خواست آب  
خورد و هر که خواست آب برداشت و در آخر کار آن  
مرد جنابت رسیده را یک انار آب داد و فرمود که بزود خود

انا

شکوهام

یز

ریزوان زن ایستاده بود وی نیکوست که با وی چه بکنند عمران  
این حصین گوید که سوگند بخدای که چون دست آزان شکم یار داد  
بر آب ترا ز اول می نمود بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم  
فرمود که برای وی قدری آرد و سویق و ضم با جگر کردند و پیش  
اشتر وی نهادند پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود دینی  
ما آب تر بهج نصیبان برسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد  
چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چه دیدی  
گفت مراد و مرد پیش آمدند و پیش آن مرد بردند که میگوید  
از دین قوم خود برگشته است و قصد را باز گفت پس  
گفت که و الله که می ساحرترین کسانیت که میان  
زمین و آسمانند یا خود بی غیر خدا است بعد از آن مسلمانان  
هر که فرمان غارت کردند همه حوالی آن زن را غارت میکردند  
و قوم آن زن را کذاشتند روزی آن زن با ایشان  
گفت که و الله که این جماعت قوم ما را بقصد میکشند  
و غارت نمیکند هیچ میل آن دارم که اسلام آرید  
فرمان وی بردند و مسلمان شدند و از آن است که ابو هریره  
رضی الله عنه گفته است که و الله که من از کرسنگی حیثان



بروم که سنبل بر شکم خودی بستم روزی بر رهگذار اصحاب  
 پیشتم که شادم را همراه خود به بزند و قوی دهد ای بیکر  
 رضی الله عنه بمن بگذشت و مرا از این از کلام الله  
 بر رسیدم و آن از برای آن کردم که همراه خود برود  
 بخدا از آن عمر رضی الله عنه میان بگذشت و بر این نیز از این  
 سوال کردم همان قیمت وی نیزم ابا خود همراه بزد  
 انگاه رسول صلی الله علیه و سلم بمن بگذرد چون مرادید از  
 روی من دریافت آنچه مراد بود از کرسنگی فرمود که  
 یا ابا هریره گفت لبیک فرمود که بجا بوند و روان شد و خانه  
 یکی از اصحاب المؤمنین آمد و برسد که پیش شما طعمای  
 بست گفتند آری فلان تکس عذاری شیر برای بنو فرستاده  
 است فرمود که یا ابا هریره گفت لبیک فرمود که برو  
 اصحاب صندرا آورده و اصحاب صندرها نمان اهل  
 اسلام بودند و الشان را اهلای و مای بنود هر گاه که  
 رسول صلی الله علیه و سلم عهدی می رسید خود می خورد  
 و اهل صفور اینز میداد چون عهدی می رسید منی خورد  
 و هم را با اهل صفور میداد من با خود گفتم چه بودی که از این

شریک شربت

شرک شربت دادی جز آن اهل صفور نمانند از یک کاس شیرین چه  
 خواهد رسید پس من اهل صفور حاضر کردم در هر یک بجای  
 خود بنیاد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یا ابا هریره  
 آن کاس نیز را بمن ده چون بری دادم باز بمن داد و فرمود  
 که بر خیز و این را بچشمه قوم برسان از آن بیاسی بپزند و غیر از  
 رسول صلی الله علیه و سلم و من بچک نخاند کاسه را از زمین  
 گرفت و باز بمن داد و فرمود که یا ابا هریره بیاشام بیاشامیدم  
 دیگر بار فرمود که یا ابا هریره زیادت کن اشامیدن را زیادت  
 کردم دیگر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم چهارم گفتم  
 که بیاشام گفتم یا رسول الله که دیگر جای نماند کاسه را از زمین  
 بست و آنچه باقی مانده بود بیاشامیدم **آنچه از آنست**  
**آنچه از آنست** که آنس با کس رضی الله عنه گفته است که رسول  
 صلی الله علیه و سلم مدینه آمد و من هشت سال بودم  
 من مرده بود و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده بود و ابو طلحه  
 را هیچ نبود و گاه بودی که یکشب یاد و شب بگذشتی  
 که با شام نخورد بی یکروز مادر من مثنی جو یافت آنرا آورد  
 کرد و نان بخت و اندکی شیر از همایه طلبید و بر آنجا بخت را گفتم



برود و ابوطالب را بخوان تا این بخت بخورید من بیرون رفتم شادی  
 گمان که چیزی خواهم خورد تا کلاه دیدم که رسول صلی الله  
 علیه و سلم با اصحاب نشسته است بوی نزدیکی شدم و گفتم  
 مادر من ترا میخواهند رسول صلی الله علیه و سلم برخواست و اصحاب  
 را گفت بر خیزید و آمدند تا منزل ما نزدیک رسیدند رسول صلی  
 الله علیه و سلم ابوطالب را گفت چه خبر آمده ساخته اید که  
 ما را میخواهند بکشند ابوطالب گفت سوگند بآن خدای تر از من و محمدی  
 بر این نیست که از ما اندر هیچ دردمان نمی رسیده است رسول صلی  
 الله علیه و سلم فرمود که پس ام سلیم ما را برای خوانده است  
 در این و بی بین پس ابوطالب بخانه در آمد و رسیده که ای ام  
 سلیم رسول خدای را برای چه خوانده ام سلیم گفت من عیال دارم  
 کاری نکردم که قرض جوین بختم و قدری بیشتر از ما سه که رفتم  
 و بر اینجا بختم و انس را گفتم برو و ابوطالب را بخوان تا آنرا ایم  
 بخورید پس ابوطالب بیرون آمد و ای ام سلیم گفته بود باز گفتم  
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بای نیست ما را بخانه در  
 رسول صلی الله علیه و سلم و ابوطالب بخانه در آمدند و نماز  
 با ایشان در اطم فرمود که ای ام سلیم بیار قرض خود را (ام سلیم)

آنرا

آنرا آورد رسول صلی الله علیه و سلم گفت مبارک خود را بران  
 قرض نهاد و آنکس آنرا از یکدگر جدا ساخت و فرمود که نشید  
 بسم الله بگوئید و از میان آنکس آن من بخورید بنشینتد و بسم الله  
 گفتند پس شدیم با رسول الله فرمود که باز کردید و ابوطالب را گفتم  
 ده تن دیگر را بخران همچنین ده تنی رنشد رده تن می آیدند  
 تا هشتاد و سه تن از آن خوردند پس فرمود که ای ابوطالب  
 زوی انس بیاشد رسول صلی الله علیه و سلم و ابوطالب  
 و من نیز بخوریم خبانکه می شدیم بعد از آن قرض را برداشت  
 و فرمود که ای ام سلیم این را بستند و خود بخور و هر که را خواص  
 بخوران **از اینجاست** که عیال عمر حجت بن ابی بکر  
 رضی الله عنهما گفته است که یا رسول صلی الله علیه و سلم صد و  
 سی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود که با چه یک از  
 شاطعی هست یا یکی از اصحاب یک صاع آرد بود  
 خمیر کردند بعد از آن مشکی آمد و با وی کوشند همراه رسول  
 صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که این فروختی است یا هدیه  
 است گفت فروختی است آنرا از وی بخور پس فرمود که  
 جگر و پیران بمان کردند و الله که هیچ کس از آن صدوی تن نماند



گفته است که گمان بر مردم که چنان بود که رسول صلی الله علیه وسلم ویرازان روز جفر کرده بود **آز انجا آنت** عمارت یا سر بر رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ای علی ترا جفر کنم از بد بخت ترین مردمان عاقر ناقة صالح است و آن کسی که بیشتر بر سر تو زند و از آن محاسن تو زیکن کردد

**از انجا آنت** که ابو الاسود ذیلی گفته است که از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روزی که از مدینه بیرون می آمدم عبید الله بن سلام آمد در وقتی که بای در کباب کرده بودم پس گفت سجای روی گفتم تعراف گفت آگاه باش که البته بتو در عراق سر شمشیر برسد بعد از آن مسکن خورد که من این را از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم

که میگفت **آز انجا آنت** که امیر المؤمنین در مینج چهار شد و بر کشتند در اینجا استاده اگر اجل تو اینجا برسد ترا اعراب اینجا کار سازی خواهند کرد در جبر ابدینه یزوی که اگر اجل تو برسد برادران تو کار سازی تو کنند بر تو غار که از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت من حای نبی میرم رسول صلی الله

از رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی قطع بنزدیک حاضر بود یوی داد و کز غایب بود برای وی تنها و او آنرا در دو کار کرده خوردیم ویر شدیم و در آن دو کار هم حسرتی باقی ماند بیشتر بار کردیم و میردیم **از انجا آنت** سمره بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک کاسه طعام پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند از یا مداد تا ظهر جمعی جمع می خورد یکی از سمره رضی الله عنه پرسید آن کاسه را چه مددی می رسد سمره رضی الله عنه گفت که آنرا هیچ مددی نمی رسد مگر

از انجا و اشارت با سمانه کرد **آز انجا آنت** که آنم او را رضی الله عنها عکس بر از روغن پیش رسول صلی الله علیه وسلم هارویه فرستاد آنرا قبول کرد و اندکی روغن در آنجا گذاشت و روغن مبارک بر آنجا میدو دعا برکت کرد پس فرود آید را

بوی و پیران را بوی باز بردند بر روغن و بر ان تصور شد که رسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول کرده است پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و کسان و گفت یا رسول الله ان روغن را نشاء مگر بر آنی که تو بخوری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ویر یکبوشیده که روغن آنرا بخور و دعا برکت گذارم او سرف رضی الله عنها گفته که روغن آنرا خوردم در مطر است



مرا خبر کرده است که من نخوام مرد تا امیر نشوم پس این من از این  
 من رکبتن شود یعنی محاسن از خون سر من و  
 که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی  
 الله علیه وسلم حدیقه بگذاستم گفتم یا رسول الله چه خوش  
 است این حدیقه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی  
 مرا ترا در بهشت محضت ازین خواهد بود و همچنین بر هفت حدیقه  
 بگذاشتم در هر کفتم چه خوب است این حدیقه و رسول صلی الله علیه  
 وسلم گفت مرا ترا در بهشت خوبتر ازین خواهد بود بعد از آن  
 رسول صلی الله علیه وسلم آواز برداشت و آغاز کرد که بگردد گفتم  
 یا رسول الله جمعی که باینند ترا گفت کیهنهای که در سینههای قومی  
 است از تو که ظاهر نخواهند کرد حکم بعد از من گفتم یا رسول الله  
 سلامت گذرد گفت سلامت **آز انچه آنت** که عایشه رضی الله  
 عنها گفته است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم طلحه را دید که برین  
 گفت شهید است که بر روی زمین می رود **آز انچه آنت**  
 آرزوی رسول صلی الله علیه وسلم باز و لوح طاهرات رضی الله تعالی  
 عنهن گفت کدام از شما مید خداوند جلالی که بشانی وی بر بستم باشد  
 بر زن آید تا آنجا که سکان خواب بر روی بیاورد کنند بسیاری بروند

من چنانی خواهد بود و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خبر کرده است  
 که قاتل من نتخواهی بود بجای کردن و بر او بزند **آز انچه آنت**  
 که بجای روزی گفت که دوست میدارم که بر سر من بیکی از اصحاب  
 ابو تراب تا بخدای تعالی تقرب جویم بقتل من گفتند ما هیچکس  
 که با وی پیش از آن صحبت داشته باشد که قبر من لای وی و بر او  
 طلب سرداشت و گفت تو نیز گفت آری گفت مولای  
 علی بن ابی طالب و گفت مولای من خدای تعالی است  
 و امیر المؤمنین علی وی نعمت منست گفت از دین وی بی نیاز  
 شو گفت مرا بدینی از دین وی فاضلتر راه نمای گفت ترا خواهم  
 کشت هر نوع کشتن که میخواهی اختیارش تست هر نوع  
 که مرا امروز بکشتی من فردا آن خوابم کشت بدستی که فر کرده  
 است مرا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که ترا بنظم خواهند کشت  
 بجای بفرمود تا بر او بکشد که بر او بن عازب را  
 رضی الله عنه گفته بود که فرزند من حسین را بکشند و نوزده  
 باشی و پسران حضرت زینب چون امیر المؤمنین حسین شهید کردند بر او  
 بن عازب رضی الله عنه گفت امیر المؤمنین علی رضی الله  
 عنه راست گفت حسین رضی الله عنه کشته شد و من و پسران حضرت

۱۵۴۷۲  
 ۹۱۰۱۵





نکردم و اظهار ندامت میکردم که در بیض سزای خود  
 بگر بلا رسید بر است و چپ نکرست و کریان و کریان از آنجا  
 بگذشت پس گفت و الله نیست محل خوابیدن شتران ایشان  
 در موضع مزدن ایشان اصحاب گفتند ای امیر المؤمنین این چه واضح  
 است فرمود که این کربلاست اینجا قومی را با شما کربا  
 بهشت در آید بعد از آن برفت و چکس تاویل سخن وی نداشت تا آنروز  
 که واقعه امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه واقع شد **در این روز است**  
 که چون از کوفه لشکر طلید و بعد از قال و قیل بسیار لشکر فرستادند  
 پیش از آنکه آن لشکر بوی برسد فرمود که از کوفه دوازده هزار  
 کس و یک مرد می آیند یکی از اصحاب وی میگوید که چون من آن  
 سخن را شنیدم بر گذرگاه آن لشکر شستم و یکبار بشنیدم و الله  
 که از آن کوفه بود نیز یک مردم بود و تویک مرد زیادت  
 از آن است که در وقت نوبت بصفتن اصحاب وی محتاج بآب  
 شدند بر بند از چوب و رات مشتاقند آب نیافتند حضرت  
 امیر کرم الله تعالی وجه ایشانرا اندکی از جاده بگردانید ویری  
 ظاهر شد در میان بیابان از ساکن آن دیر سوال آید کردند گفت  
 از اینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند ای امیر المؤمنین

اجازت

اجازت ده تا آنجا برویم شاید که بش از آنکه هیچ تویی  
 نماند تا بس برسیم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که حاجت  
 بان نیست و عنان بقله خود بگردانید بجانب قبله بجای  
 اشارت کرد که یکا وید چون مقداری خاک برداشته  
 سنگی بزرگ پیدا آید هیچ الی بر آن کار نیکو حضرت امیر  
 کرم الله وجهه فرمود که این سنگ بالای آبست چه کند  
 و آنرا بر کینند هر چند اصحاب بخت شدند و حمد کردند تا آنکه  
 که آنرا از جای بچسباندند چون حضرت امیر آنرا پیدا از بقله  
 خود فرود آمد و استبن از ساعد باز و نور دید و انگشسان  
 مبارک بر بران سنگی در آورد و زور کرد و آن سنگ را از  
 بالای چشمه دور انداخت ای ظاهر شد بغایت صافی  
 و شرب و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب بخورده بودند  
 به آب خورند و آن مقدار که خواستند برداشته پس  
 حضرت امیر کرم الله وجهه آن سنگ را برداشت و بالای  
 بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا بجا که بوشیدان چون آب  
 آن دیران حال را شاگرد کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت  
 امیر بستاد و بر سرید که بنویسم سلی فرمود که بی پس گفت

در این روز است  
 که واقعه امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه واقع شد



من پس گفت که تو فرشته مقرب گفت فرمود که من  
 بس گفت که توجه کسی فرمود که من وصی پیغمبر و سلم  
 محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم  
 راهب گفت دست مبارک که مسلمان می شوم حضرت  
 امیر کرم الله وجهه دست بوی گوا داد گفت اشهد ان  
 لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان ک  
 وصی رسول الله بعد از آن حضرت امیر از وی پرسید که  
 سبب چه بود که بعد از آن که مدتی مدید بر دین خود  
 بودی امرو ز ایمان آوردی گفت ای امیر المومنین  
 بنای این دیر از برای کنندگان این سنگ است  
 و پیش از من بسیار دین دیر بوده اند زیرا که مادر کتیب  
 خود دیده ایم و از علمای خود شنیده ایم که درین موضع  
 چشمه است و بر بالای آن سنگی که آنرا اندکند و کنند  
 آنرا آنرا اندک مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون این  
 دیدم که تو این کار کردی باز روی خود شنیدم و آنرا نظر آن  
 می بردم با فم چون حضرت امیر کرم الله وجهه آنرا شنید  
 چند آن بگردست که محاسن مبارک وی از آب دید تر شد

بعد از آن

بعد از آن گفت الحمد لله الذی لم اکن عنده منیا  
 و گفت من کتیب مدکور ایس آن راهب ملازم حضرت  
 امیر بروی نماز گذارد و ویراد فن کرد و از برای وی  
 از خدای تعالی امیرش خواست و هر گاه که ویرایا میگردد  
 و میگفت وی مولای منست **آز انچه آنت** که حبه عمر آن که  
 از اصحاب امیر المومنین علی بود وصی الله عنه گوید که در  
 ایام محاربه معاویه حضرت امیر وصی الله عنه برکنار  
 در یابی فرود آمد ناگاه مردی آمد و گفت السلام علیک  
 یا امیر المومنین حضرت امیر فرمود که و علیک السلام آن  
 مرد گفت من سمعون بن یزید بن یزید صاحب این دیر  
 اشارت بدیبری کرده که انجام بود پس گفت نزد یک  
 ما کتابی است که اصحاب عیسی علیه السلام آنرا از یکدیگر  
 میراث گرفته بودند اگر خواهی آنرا ایبارم بر تو خوانم  
 و اگر خواهی آنرا پیش تو ارم حضرت امیر فرمود که  
 بخوان آن مرد خواندن گرفت در نعت رسول بود  
 صی الله علیه و سلم و طرد صاف امت وی در آخر آن  
 این بود که روزی فرود آید برکنار این دیر مردی که

این خبر در پیش وی با اهل شام نقل کرد  
 جلال کم شهید شام



آقرب باشد بوی از اهل این زمان در قرابت و دین اهل  
مشرق را بیارود و با اهل مغرب متاثر کند **اللّٰهُمَّ اِنِّى اَعُوْذُ بِكَ مِنَ  
زَمَانٍ عَسَفَتْ رِجَالُهُمْ فِي يَوْمٍ عَصَفَتْ فِيهِ الْمَوْتُ فِي حَسْبِ اللّٰهِ**  
اهون عليه من شره ما يشربها الظمان العون له رضوان  
اللّه و القتل معه شهادت بس آن مرد گفت چون آن  
نبی یسعوت شد بوی ایمان آوردم و چون تو اینجا فرود  
آمدی پیش تو آمدم تا زنده و مرده بانو باشم حضرت امیر رضی اللّه  
عنه بکبریت و حاضران بکمرشید با وی پس فرمود که **الحمد لله الذي  
الذي لم يخلق عنده منساو الحمد لله الذي ذكرني في كتاب  
الابرايس با حبيته عكرني** گفت ای حبه اینرا با خود  
نگاه دار و هم گاه که شام و جاشت خوردی ویرا طلب کردی  
در لیلته الطفر بر که در حرب وی با معاویه صعب شد بهر شد  
حضرت امیر رضی اللّه عنه بروی نماز گذارد و در تقریر وی فرمود  
آمد و فرمود که **هذا رجل منا اهل البيت**  
که ابن عباس رضی اللّه عنهما گفته است که چون رسول اللّه  
علیه و سلم روز حدیبیه بکه متوجه شد مسلمانان تشنه شدند و هیچ  
آب نبود رسول اللّه علیه و سلم در حجو فرود آمد

بس

بس گفت کیت که با جمعی از مسلمانان بفلان جاه رود و شما  
بیزند و از آنجاه پر آب کنند و بیازند که رسول خدای  
ضامن میشود ویرا بهشت مردی برخاست و گفت  
من بودم یا رسول اللّه رسول صلی اللّه علیه و سلم ویرا  
با جمعی از سفایان روان کرد و سلم بن الکرم رضی اللّه عنه  
کوید آن من با ایشان بودم چون بنزدیک آن جاه رسیدیم آنجا  
درختان بودند از آن درختان آواز ما شنیدیم و حرکات  
بسیار دیدیم و انشها افروخته فی اللّه به باشد دیدیم ترش  
بسیار بر ما متولی شدند تا نیتیم که از آن درختان بگذریم  
بر پیش رسول صلی اللّه علیه و سلم باز کشیم فرمود که  
اینجا عتی از جنت بوده اند که شما را تر میاید اند اگر شما  
می رفتند چنانکه شما را فرموده بودم هیچ کز ندی بشما نمی رسید  
دیگری چون آنرا شنید برخاست که من بروم رسول اللّه  
نیز با آن جماعت ستایان برفت ایشانرا نیز آنحال پیش آمد  
به پیش رسول صلی اللّه علیه و سلم باز کشد رسول صلی اللّه  
علیه و سلم با ایشان گفت اگر چنانکه شما را فرموده بودم  
می رفتند هیچ مکر و حی بشما نمی رسید شب رسید



در دست و علی رضی الله عنهما در شکر  
 که در کربلا بر او مشکها برود و شکر در شکر

تکلی بر اصحاب علیه کرد رسول صلی الله علیه و سلم علی را  
 رضی الله عنه طلب کرد و فرمود که با این جماعت ستایان بروید و از  
 الجاه آید بگردید سلیة الله کون رضی الله عنه در پیش می رفت  
 و این زجر خود میکند اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ اَنْ اَمْلَا عَنْ  
 عَزْفِ جِبْنِ اَطْرَسَتْ نَحْوِ بِلَا وَاَوْ قَدَسَتْ نَبْرَانَهَا تَعْوِيلًا  
 وَقَرَعَتْ عَنْ عَزْفِهَا الطَّبْلُ مَا تَارَسِيدِيمِ اِنْ حَلَّ كَمَا اِنْ اَوْ اَزْنَا  
 و هر که نماید آمد و هون بر ما مستوی شد با خود میکند که علی نیز چون  
 آن دو کس باز خواهر گشت و بی روی با کرد و گوشت تمام بر تمام  
 من نهد و از آنچه به بنید متر سید که گزندی بشما نخواهد رسید عیان  
 در خان در آیدیم التیهای عظیم از وقت گرفت بی آنکه هم نباشد  
 و سر مای برید بی بدن بید آمد و آواز مای هولناک میگذرد خفا  
 هوش از ما بر رفت امر المؤمنین علی رضی الله عنه بر آن سر مای یک  
 میکند در عقب من بیایند و از جیب میگرد که هیچ باکی نیست  
 در عمت و بی می رفتیم تا بان جاه رسیدیم یکد لود ایشتم  
 بر او بن مالک رضی الله عنه یکد لویا دو دلو آب کیشد ریمان  
 یکست و دلو در جاه افتاد و از خنده و تهنیت بر آمد امیر المؤمنین  
 رضی الله عنه گفت کیمت که برود و از لشکر ما دلو بیارند اصحاب گفتند

بسیار

بسیار اطاعت آن نیست که از آن درختان تکدر در امیر المؤمنین  
 علی رضی الله عنه میریز میان بر سبت و بجاه فرود آمد و آواز  
 خنده و تهنیت که می آمد زیادت شد چون بنیان جاه رسید  
 بای و بی بلغزد و بتناد غلغل و لوله عظیم از جاه بر آمد و آوازی  
 چنانچه کسی را احتیاط کرده باشد می آمد تا گاه امیر المؤمنین علی رضی  
 الله عنه ند کرد که الله اکبر الله اکبر که انا عبد الله و اخو رسول الله  
 مشکها را فرود کرد آید به مشکها را بر آب کرد و سر به سبت و یکبار  
 را بالا آورد بعد از آن وی دو مشکها برداشت و ما هر یک یک  
 مشک برداشتم چون بان درختان رسیدیم از آنچه دیده و شنیده  
 بودیم هیچ و آنچه بنود چون نزدیک آمد که از درختان  
 بگذریم آواز سهلین شنیدیم که گفتی با او از بلند در وقت رسول  
 صلی الله علیه و سلم و در منقبت علی رضی الله عنه ابیات  
 خواندن گرفت و علی رضی الله عنه در پیش ما می رفت  
 میگفت تا به بش رسول صلی الله علیه و سلم رسیدیم  
 علی رضی الله عنه قسم ایتمها پیش رسول صلی الله  
 علیه و سلم حکایت کرد رسول الله علیه و سلم و در منقبت علی رضی  
 الله عنه ابیات خواندن گرفت و علی رضی الله عنه در پیش ما می رفت



در جزئی می گفت تا پیش رسول صلی الله علیه و سلم گفت کران  
 مات عبد الله بود که آن جنتی شیطان ۱۰ صنم مشعر در آن گوه  
 بگشت **آز انچه آنت** که خدای تعالی برای وی دو بار در شمس کرد و  
 آفتاب را از مغرب باین کرد انید یکی در عهد رسول صلی الله علیه و سلم  
 و یکی بعد از وفات وی ام سلمه حذری رضی الله و اسما  
 بنت عیسی و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید علیه و سلم  
 روزی در خانه خود بود و علی رضی الله عنه پیش وی ناگاه چیریل  
 علیه السلام بوی آمد و از کران وحی تکبیر بران علی رضی الله عنه  
 کرد و سر برداشت تا آن زمان که آفتاب غروب کرد علی صلی الله  
 عنه نماز عصر را نشسته گذارد با شارت چون رسول صلی الله  
 علیه و سلم بحال خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت  
 شد گفت یا رسول الله با شارت گذاردم نشسته رسول  
 صلی الله علیه و سلم فرمود که دعا کن که خدای تعالی آفتاب را  
 برگرداند تا تو نماز دیگر را در وقت بگذاردی بر مای علی  
 رضی الله عنه دعا کرد آفتاب بان موصی که نماز دیگری باشد  
 بازگشت و علی رضی الله عنه نماز خود را در وقت بگذارد اسمائیت  
 عیسی که بید که از آفتاب در وقت غروب آوازی می آمد همچون آواز

عصم درایت کرد و اند که رسول صلی الله

ارة و این قصه که پیشتر گفته اما چون بن الد و این تبار  
 بود تا می آمد که رشد و آنچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه  
 و سلم واقع شد آن بود که در وقت توجه از اصحاب خود  
 بیابان چون خواست که از خرات بگذرد نماز دیگر بود با  
 طایفه از اصحاب خود نماز دیگر را در وقت بگذارد  
 و سایر اصحاب بگذرا این دن چهار پایان خود مشغول  
 بودند آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از شان فوت  
 شد در آن باب سخنان گفتند چون حضرت امیر کرم الله  
 وجهه اثر اشیند از خدای تعالی درخواست که آفتاب  
 برگردد اند تا اصحاب وی همه نماز را در وقت گذارند خدای  
 همه دعای ویرا اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیگر آمد  
 چون با قوم سلام باز داد آفتاب غروب کرد و در وی آوازی  
 سخت هوناک می آمد خوف بر مردم غالب شد و تسبیح و تهللیل  
 و استغفار اشتغال نمودند و **آز انچه آنت** که حضرت  
 امیر کرم الله وجهه شخص را بان متهم داشت که خبر را  
 بسوی معاویه رساند آن شخص انکار کرد حضرت امیر فرمود  
 که سوگند میخوری آن شخص سوگند فرود امیر فرمود که



اگر درین سوگند کاذب باشی خدای تعالی چشم ترا گرداند  
انا کذلک ان منته بر نیاید که سرون آمد و عکسای و پیرا  
گرفته بودند و صکت شدند و چشمان وی هیچ نمیدید و مثل  
آنکه امام مستوفی رحمت الله در کتاب دلائل النبوة آورده  
است که امیرالمومنین علی رضی الله عنه روزی در جوش  
شخص را از شخصی سوال آن شخص راست گفت  
فرمود که دروغ میگوید گفت نمیگویم فرمود که بر تو دعا  
خواهم کرد که اگر دروغ گفته باشی خدای تعالی ترا گرداند  
گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد آن شخص از رنج  
پسرون نرفت الا ناپسند و **آنست** که علیه سلم  
شنیده باشد که گفت من گفتم مولا مولا مولا گواهی  
دهد دو از ده تن از انصار حاضر بودند گواهی داد  
دند یکی دیگر که آنرا از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بود  
گواهی نداد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که ای فلان  
تو چرا گواهی ندادی ما آنکه تو هم شنیده بودی گفت  
من پرسیده ام و فراموش کردم امیر دعا کرد خداوند  
اگر این شخص دروغ همیکه بر شنیدی بر شتره وی ظاهر

روزی بر حاکم آن مجلس کردند که هر که از رسول صلی الله علیه و سلم

کردان

کردان عاصه آنرا بنوشاند لوطی را وی گوید که و الله من ان شخص  
را دیدم که سینه‌ی بر میان دو چشم وی پیدا آمده بود  
**آنست** که زید بن ارقم رضی الله عنه گفت است که من در آنجا  
جلس با مثل آن حاضر بودم و من نیز آنرا از آن جمله بودم  
شنیده بودم اما گواهی ندادم و آنرا بنهان داشتم خدای تعالی  
روشنایی جسم هر پرو گویند که همیشه بر نوبت شهادت اظهار  
ندامت میکرد و از خدای تعالی آمرزش می خواست  
**آنرا بجهت** که روزی بر بالایی مبرگفت انا عبد الله و اخو  
رسول الله و ارث بنی الرحمه من ذناب کسیده نسا و اهل الجنة  
منم پیدا و صبا و خاتم ایشان منم هر که غیر از من این دعوی کند  
خدای تعالی ویرا بیدی گرفتار گرداند مردی از آن مجلس گفت که  
کیست که از وی خوش نیاید که گوید انا عبد الله و اخو رسول الله  
از جای خود برخاسته بود که ویرا اجنبی و نادیدنی در مانع واقع  
شد چنانکه بای ویرا گرفتار مسجد برون کشیدند بعد از آن از قوم  
برسیدند که هرگز ویرا این عارضی بوده است گفتند که  
**آنست** که روزی از روزهای حریب صغیر ملا فرمود که با  
مسلمان یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن حنیف رضی الله عنه گفت وی

راوی



در آخر صوفیه فرمود که ای فرزندان من ایها المسلمون خولای من  
مقصود من صاحب حبش ماست که از جانب مشرق با اریستیا  
بدید اید و جندان محاربه کند که خدای تعالی بواسطه سوی حق را  
در مرکز خود قرار دهد و شرافت نامک با وی موافقت نموده در  
اعلای دین و تکون ساری ظالمان جدو جهم زینانید **از این وقت**  
که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بمنزله درسی همکار  
ابی بکر رضی الله عنهما تخریض کرد و اجابت نمودند گفت ما خدا را  
کسی را برین طایفه مسلط کردان که هرگز بر ایشان رحم نکند گفت  
غلامی از ثقیف ایشان که در همان شب جلاج در طایف متوالا  
و با اهل کوفه رسید از وی آنچه رسید **از این وقت** که روزی  
معاویه رضی الله عنه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کای خود  
را بد اینم حاضران مجلس گفتند که ما طریق و اتقین این را نمی دانیم  
گفت من آنرا از علی معلوم می توانم کرد که هر چه بزرگان وی  
گذرد حق تواند بودند باطل استن از معتقدان خود را طلبیدند  
بایکدی یکدیگر دید تا یکدیگر حمل از کوفه و از آنجا هر یک بعد از دیگری  
در آینده و بجز هم که ماباز کوفه نبود و لیکن می باید که با یکدیگر مشتغ  
باشید در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و کذا و کذا

ناز

ناز و غیر آن آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان شدند  
چون نزد یکدیگر کوفه رسیدند یکی روز اول در آه و اهل کوفه از وی  
پرسیدند که از کجای رسی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت  
معاویه وفات پس پیش حضرت امیر کرم الله وجهه آمدند  
و آن خبر را باز گفتند بآن التفات نمود بعد از آن روز دیگر  
دیگری آمد و وی نیز خبر وفات معاویه گفت یا امیر بگفتند  
بسی نگفت روز سیم دیگری آمد و وی نیز موافقت ایشان  
گفت یا امیر رضی الله عنه گفت که این خبر تحقیق شد و بصحبت  
امروز کسی دیگر آمد و اقیق آن دو کس شش خبر وفات  
معاویه باز گفت حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که مکاروبی  
بمیرد مادام که این اشارت بجانش خود کرد و از آن اشارت  
بسی خود کرد و خضاب کرده نشود و روز یکین نکر در این  
لایکه الاکید بان ملائکه تکند آن سه تن این خبر را بمعاویه بردند  
**از این وقت** که در یکی از خطبه های خود اشارت بر ائمه  
بعاد کرده است و گفته است که گویایم بنی سبئی از بنی  
الیاس را که ویرا میکند همچنانکه شتران قربانی تو مانگه  
گشت استطاعت آن نداد آرزو از خود دفع کند و ای



بروی و ای بروی چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب  
آنکه امروز امر بروردگار خود را آنگاه داشته است و روی  
بدینا کرده است بعد از آن هم در آن خطبه گفته است که اگر آید  
شمار از مردم از نامهای ایشان و کینههای ایشان و حیلهای ایشان  
و مرض قتل ایشان **آن روزی** بعد الرحمن بن یحیی را  
لعنة الله که قاتل روی بود در مسجد کوفه دید بانس خود مخاطبه  
آغاز کرد و گفت **شعر** آشد و حیا ز یک للموت  
فان الموت لا یقل ولا یجزع من الموت داخل بود یک  
بعد از آن ویرا طلبید و گفت ای پسر بلج در ایام جاهلیت  
با ایام حیا هیچ لغتی داشته گفت غلام فرمود که ترا شمس  
دایه بود یهودیه ای شقی و ای عاقرتا که صلا میکند  
بلی بود حضرت امیر خاتمش شد **آن روز** که روزی  
گفت که دوشن حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم  
در خواب دیدم که گفت یا رسول الله چه بختها و خصوصتها که از  
توین رسید فرمود که برایشان دعا کن گفت خداوند اعز  
بهر از ایشان عوض ده و بدتر از من برایشان کموار در همان  
ایام شمع شد **آن روز** که از امیر المومنین حسین رضی الله

عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه وفات  
یافت شنیدم که قابلی میگوید که بیرون روید و این تنه خدای  
را با ما گذازید بیرون رفتیم از درون آوازی آمد که بخار علی السلام  
در گذشت و وصی او شهید شد نگاه بانی است که تواند کرد  
دیگری گفت هر که برت ایشان و زرد و شنی روی ایشان کند  
چون آواز ساکن شد در ایدم ویرا غسل کرده و کفن بخند  
یافتم بروی نماز کردیم و دفن کردیم **آن روز** که امیر المومنین  
حسن و حسین را رضی الله عنهما و حیت کرده بود که چون  
بمیرم مرا بر سر بری نهاد و بیرون برد و بعز بنین رسانید  
که آنجا سنگی در آنجا گشاده کی خواهد یافت که روز در خشان  
باشد آنرا بکند که در آنجا گشاده کی خواهد یافت مراد آنجا  
دفن کنید **آن روز** که موضع قبر ویرا در زمین هموار کرده  
بودند و دستور ساخته روزی تا رون الدشید شکار گمان نجات  
غیر بین رسید آهوان بناه بغربین بردند هر چند جنین بر  
ایشان انداختن و سگان برایشان سردادند باز گشتن  
و بر سر ایشان در نیاهدن بعضی از پسران غریبین را از مران  
برسیدند گفتند از بدان ما چنین با رسیده است که قبر امیر المومنین



دیدم که رسول صلی الله و سلم بر کنار حوض کوثر است و حسن  
 و حسین رضی الله عنهما مرومانرا آب میدهند پیش ایشان  
 رفتم که مرا آب بدهند او ندیش رسول صلی الله علیه و سلم  
 آدمم که یا رسول الله ایشانرا بگوید که مرا آب دهند رسول  
 صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا آب نخواهند داد و گفتند ما رسول  
 خدا را گفت از آن سبب که در میان یکی تو شخصی است که  
 علی را لعنت میکند و بد میکند و تو ویرا نمیکنی من گویم  
 رسول الله می ترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت  
 آن نیست که رضی تو انجی کرد رسول صلی الله علیه و سلم کار دی  
 عی بر من بن داد و فرمود که برو و ویرا بکش من در  
 خواب ویرا بکشتم پیش باز کشتم پیش رسول صلی الله  
 علیه و سلم آدمم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم  
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای حسن ویرا  
 اب ده امرالمؤمنین حسن مرا آب داد و من کاسته  
 از وی گرفتم و نمیدانم که خوردم یا نه بعد از آن از خواب  
 بیدار شدم بسیار ترسناک و ضوضا ساختم و بنهار مشغول  
 شدم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه او از مردم بر آمد که  
 فلان کس را بر جام خوابی کشتند و محاسنشان حکم

علی رضی الله عنه اینجا است از پذیران ما مارون اللد شیدا نزا  
 قبول کرد و تا نزد بود هر سال زیارت می آمد **از آنجا است**  
**مقوبات همانان از روز امام مستغفری رحمه الله در کتاب**  
 دلائل النبوة از فراس بن عمر رضی الله عنه آورده است  
 که او را در عهد رسول صلی الله علیه و سلم التصداع عارض  
 شد رسول صلی الله علیه و سلم بوست میان دو چشم ویرا گرفت  
 از موضع اصابع و بی موی بر رست جوی موی خارشت  
 و آن درد سه از وی بر رفت در آن روز که خوارج بر امیر المؤمنین  
 علی رضی الله عنه خروج کردند فراس نیز با ایشان موافقت  
 کرد آن موی پشیمان او بر بخت فراس را اجزعی عظیم پیدا  
 شد ویرا کشید این بسبب آن شد که بر علی رضی الله عنه  
 خروج کردی توبه کرد و استغفار نمود و باز آن موی پشیمان  
 و بی رست را وی گوید که من آن موی را دیدم پیش  
 از آنکه بریزد و بعد از آن که ریخته بود و دوم بار نیز که  
 رسته بود از یکی صالحین گفت شبی قیامت  
 را خواب دیدم که قیام شده است و همه خلایق را در گناه  
 کرده اند بطر اهل تردید رسیدیم و از اینجا بگذریم تا گاه

الصلی و سلم

حبابه

دیدم



گفتند آمدند و مسایه کان را بی‌کناه گرفتند با خود گفتیم سبحان الله  
 این خدای است که من دیده ام خدای که انزرا است که در  
 نیده است بر خاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کار نیست  
 که من کرده‌ام و مردم ازین بی‌کناه اند حاکم گفت وای بر تو  
 این چیست که می‌گویی گفتم آری خواهم بگویم که من دیده‌ام و  
 خدای که انزرا است ساخته است کناه من چیست  
 و خواب ابابو حکایت کردم گفتم جزاک الله خیرا بر خیز و  
 برو که تویی کناهی و قدم نیزی کناهند **از انجمن است**  
 که علی بن زبیر رضی الله عنهما گفته است که  
 سعید بن مسیب رحمت الله شخص را بمن نمود و گفت  
 بر خیز ویرا به پیش گفتم تو حال ویرا باز نمانی چه حاجت  
 که من به پیغمبر گفتم این شخص بود که نسبت با اصحاب رسول  
 صلی الله علیه و سلم یعنی عثمان و علی رضی الله عنهما دشمنان  
 ناشایسته میکنند من مناجات کرده که خداوند اگر  
 نیا ترا پیش شایسته عنایتی هست نشانه بمن نمانی روی  
 آن شخص سیاه شد **و هم روی آورده است** که در مدینه  
 شخص بود که نسبت با المومنین علی رضی الله عنه  
 دشمنان ناشایسته میگفت سعد بن مالک رضی الله

دوم وی آورده است

عنه ذرا

عنه ویرا دعای بد کرد آن شخص شتر خود را بیرون  
 مسجد گذاشته بود و خود بمسجد در آمده و در میان جلوس مردم  
 نشسته آن شتر از جای خود بگشت و بمسجد درآمد و آن شخص  
 را در میان مردمان در زیر سینه خود گرفت و بر زمین می  
 مالید تا بگشت **و امیر حسین بن علی بن الحسین رضی الله** روایت  
 است که فرمود که ابراهیم بن شام وی والی مدینه بود هر روز  
 جمعه ما را نزدیک بمن جمع میکرد و امیر المومنین علی رضی الله عنه می  
 افتاد و ما را میگفت در یکی از جمعات آن مقام از مردمان برآمد  
 بود من پهلوئی بمن افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر رسول  
 صلی الله علیه و سلم بشکافت و از آنجا مردی بیرون آمد جامه‌های  
 سفید بر سیده مرا گفتم ای ابو عبدالله ترا اندو بکین نمی‌سازد  
 ای که این شخص میگوید گفتم بلی گفته دشمنان خود را کنایه به من که  
 خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم بگشاید و وی دکتر علی  
 میکرد از بالای منبر بیفتاد و **در عقب امیر المومنین حسن**  
**رضی الله تعالی عنهما** وی امام دوم است از ائمه اثنی عشر رضی الله  
 عنهم گفتم وی ابو محمد است و لقب وی تقی و سید ولادت  
 وی در مدینه بود در نیمه از رمضان سنه ثلث من من الهجرة  
 و جبرئیل علیه السلام نام ویرا بهدیه پیش رسول صلی الله علیه و سلم



آورده بر قطعه از حر بر پشت نوشته و شبیه ترین مردمان  
بود بر رسول صلی الله علیه و سلم از سینه تا بوزن سر  
روزی امر المومنین <sup>ابو بکر</sup> رضی الله عنهم امر المومنین حسن  
را رضی الله عنهم بردوش گرفته بود و سوگند محموز کرده  
این شبیه بنی است صلی الله علیه و سلم نه شبیه علی و علی رضی  
عنه ایجا استاده بود و تبسم می نمود و اروی آرند که بیت  
شعاع پیاده گذارد و حال آنکه بجایب ویرا با وی می کشیدند  
**در خبر است** که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بمحضر بر آمد  
و حسن بن علی رضی الله عنهما با وی بود و گاهی بر مردمان نظر  
میکرد و گاهی بسوی وی می گفت این بر من سیدت و زود  
باشد که خدای تعالی صلاح کند بواسطه وی میان دو گروه  
از مسلمانان و این اشارت بآنست که معاویه میداند  
که امیر المومنین حسن رضی الله عنه دشمن دارترین مردمانت  
فرشته را چون امر المومنین علی رضی الله عنه سینه مبارک  
با امر المومنین حسین رضی الله عنه در ستر مصالحه کرد و عهدت  
بران که اگر ویرا حاونه پیشش آید خلیفه امر المومنین حسین  
باشد رضی الله عنه بعد از آن امر المومنین حسن رضی الله  
عنه خطبه خواند و گفت ای مردمان من همیشه بودم که

فصل در آنکه میباشند از شما امر در مصالحه کردم و این کار  
را معاویه کند از شما اگر حق وی بود بوی رسید و اگر حق من بود  
بوی بخشیدم از جهت صلاح امت محمد صلی الله علیه  
و سلم و خدای تعالی ترا و الی ساخت ای معاویه بارز  
برای جزای که دانسته است لکم و انتاع الی چنین پس  
از بر فرزند آمد یکی از حاضران مجلس روی بوی کرد و گفت  
یا معبود و جوه المسلمین یا معاویه بیت کردی و مال را  
بوی کند از شما امیر المومنین حسن رضی الله عنه گفت  
خدای تعالی بک نسی امیه را بر رسول صلی الله علیه و سلم  
نمودید ایشان را که بمنزوی بالا میروند که بعد از دیگری  
این بروی و سوار آمد خدای تعالی بوی فرو فرستاد که  
انا اعطیناک الکوثر یعنی نهر افی الجنة و انا انزلناه فی لیلۃ  
القدر و ما ادریک قال الله انقدر خیر من انزل النبی مراد بان  
شهر مدت مددت تکلیفی امیه است او ی گوید که مدت  
ملک ایشان حساب کردم هزار ماه بود و آورده اند که  
چون امر المومنین حسن ان کار را معاویه کند است معاویه گفت  
ای ابو محمد بخیری جو انخوری کردی که هرگز نفس مردان مرد



بشل آن جوان زدی نکره ابو بر بوه رصی الله عنه گوید که  
 یکشت حسن این علی رصی الله عنه پایش رسول صلی الله  
 علیه وسلم بود ویرا بسیار دوست میداشت و بر او مرد  
 که پیشش مالد و خود در روم گفتم که با وی همراه بروم فرمود که  
 بی ناگاه برقی از آسمان آمد در روشن روی رفت تا به  
 پیشش مالد و رسید **آرا بخله آنت که امانت وی رصی الله**  
 که در بعضی از مواضع حج که پیاده که بکله معرفت بای  
 مبارک وی ورم کرد یکی از موالی او گفت که شکی  
 چندان سوار سوی که ورم بای تو فرو نشیند انرا قبول  
 نکرد و گفت چون بمنزل برسی ترا سیاه پشش خواهد  
 آمد که مقدار روغن درشته باشد از وی بجز نکاپس کن  
 مولای وی گفت بدر و ما در من هدای تو یار و در  
 منزل کسی ننویسیم که ویرا این دو ابا سنده و درین منزل  
 از کی خواهد بود فرمود که خواهد بود چون بمنزل رسیدند  
 سیاه پشش پیدا آمد فرمود که آنکه آن سیاه که من گفتم برو  
 و از وی روغن بجز روشن ولی بوی ده چون آن مولای پیش آن  
 سیاه آمد و روغن طلبید گفت که ای علام این را از برای کی

بخبری گفت از برای حسن بن علی رضی الله عنه گفتم که  
 به پیش وی سر که من مولای ویم چون پیش وی رسید  
 گفت که من مولای تو ام و منم نیکم لیکن خاتون مرا در  
 زه گرفته است دعا کن که خدای تعالی مرا بری تمام اندام  
 بد بد فرمود که بمنزل خود باز کرد که خدای تعالی ترا جان بری  
 که خواستی داد و وی از شیعه ما خواهد بود چون آن سیاه  
 بخانه خود رسید حال را جان دید که فرموده بود  
**آرا بخله آنت** که روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله  
 عنه در سفری بودند در نخلستانی که خشک شده بود فرود  
 آمدند بر روی امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه در بای یک نخل  
 فرش انداختند و از برای زبیر در بای نخل دیگر زبیر  
 گفت کاش میرینا نخل خرمای تر بودی تا بخوردی امیر المؤمنین  
 حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای تر میخواهی زبیر گفت  
 اری دست بردار برداشت در زیر لب چیزی گفت که کس  
 ندانست فی الحال یک نخل بزر شد و برس بر آورد و بخربای  
 ترا یا در شد شتر بان که با ایشان بود گفت این سحر است  
 و الله امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست



لیکن دعا و بیست متجرب که از فرزند پیغمبری واقع شده است  
 بس بانه تخلص بالار نشد و آنچه بار آورده بود بر بند هر را  
 کفایت کرد آنچه در نقاب و بی از علم و عبادت و کرم وجود  
 و غیر اینها از مکارم اخلاق نوشته اند و بصحت رسیده است  
 پیش از آنست که استقصای آن توان کرد لاجرم در آن  
 شرح میفرود آورده اند که ویر از هر داده و در وقت وفات  
 وی امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بفرستاد باین وی بود فرود  
 کرای برادر بر که کمان داری که ترا زهر داده است گفت  
 برای آن می برسی که ویر ابگشتی گفت آری فرمود که اگر انگش باشد  
 من کمان می برم یا رس و نکال خدای تعالی از به سخت  
 تراست و اگر نباشد دست منندارم که بیکناه را برای من  
 بکشند و مشهور آنست که بر اخلاق و بی جعوه زهر داده است  
 بفرموده معاویه و وفات وی در اوایل ربیع الاول بوده  
 است سنه خمیس من الهجرة رضی الله تعالی عنه  
**در مناقب امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه** وی امام سم است و ابو اللاحم است  
 کت وی ابو عبد الله است لقب وی شهید و سید ولد است وی در مدینه  
 بود روز شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع من الهجرة و گویند که مدت

چهل و هشتاد و هشت ماه بوده است و هر فرزندش ماهی نیامده  
 است مگر وی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و میان ولادت  
 امر المؤمنین حسن رضی الله عنه و علوق فاطمه رضی الله عنها  
 یا امر المؤمنین حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است  
 و رسول صلی الله علیه و سلم ویرا حسین نام نهاده است زیرا  
 جمالی بود که چون در ناریکی مشتق از سیاق حسین ویرت  
 حصاره راه بردندی و ویرا از شیشه تا پایها مشتاق بود  
 با رسول صلی الله علیه و سلم چنان که امر المؤمنین حسن رضی الله  
 عنه از کینه تافرق و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است  
 که حسین از منست و من از حسین خدای دوست دارم  
 انگش را که حسین را دوست دارم در حسین سبطی است  
 از اساطیر و اینست که روزی حسن و حسین علیهما السلام  
 عنهما پیش رسول کتفی میگردیدند رسول صلی الله علیه و سلم حسن را  
 گفت که مگر حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول  
 الله بزرگی را میگوئی که خورد را بکبیر رسول صلی الله  
 علیه و سلم گفت اینک حمیر مل حسین را میگوید که  
 حسین را بکبیر در اینست از دم الحارث که گفت پیش



رسول الله عليه وسلم أقدم وكفتم يا رسول الله خذوا بيدي  
كأذان برسيدة أم رسول الله عليه وسلم فرموا وكم وجهي  
سفت ديدم كه پاره ازین تو بریند و در کنایه نهادند  
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یکر دیده فاطمه سیری آورده  
و در کنایه باشد بعد از آن امر المؤمنین حسین رضی الله  
عنه در دزد آمد و روایت است که روزی رسول صلی الله  
عنه وسلم حسین را بران راست خدمت نده بود بر  
خود ابراهیم را بران جب حیریل علیه السلام فرود آمد  
و گفت خدای تعالی این مرد را برای تو جمع بخرد کرد  
یکی را از تو باز خواهد ستد اکنون تو اختیار کن رسول  
صلی الله علیه و سلم فرمود که حسین دفات کند بر فراق  
و بی بختان من بسوزد و نیم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم  
برود بیشتر ام بر جان من باشد من ام خویش را  
اختیار کردم بر ام ایستان و بعد سه روز ابراهیم  
لوقات کرد نگاه که حسین پیش سفر صلی الله علیه  
وسلم آمدی و میرا بر سه دزدی و تنقی رهلا  
در حیا بین سدیته یا نبی ابراهیم ام سلمه رضی الله

عنها گفته اند

عنها گفته است که شبی رسول صلی الله علیه و سلم از  
خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد  
ز ولیده هوی غبار آلوده و جزئی در دست گرفته  
گفتم یا رسول الله این چه حالت که بر تو مشاهده  
میکنم فرمود که امشب مرا بموضع بردند از عراق  
که انرا اگر بلا گویند و جای قتل حسین و جماعتی از فرزندان  
من بمن نمودند و من خونهای اینها را بر می چیدم و داشت  
در دست من و دست میکشود و گت این را ایستان نگاه  
دارم من انرا بستم خاکی بود سیخ انرا در شسته کردم  
در انرا محکم بیستم چون حسین بن علی بنو عراق بیرون  
رفت آن شسته را بر روز بیرون من آوردم و نگاه میکردم  
و میگریستم چون روز دهم محمد رسید اول روز انرا نگاه  
کردم بر قرار خود بود و باز در اخر روز نگاه کردم آن  
خاک در آن شسته خون تازه کشته بود و دانستم  
که ویرا کشته اند بسیار یکریستم اما خود را فرود گفتم  
تا دشمنان بزودی سمات نکند چون چیز شهادت  
وی آمد موافق همان روز بود و شهادت وی



از روز عاشورا بوده است روز شنبه است احدی و ستین  
من الطحوت و مدة عمر وی بنجاه و هفت سال و پنج ماه و از  
عایشه رضی الله عنهما آوردند که روزی رسول صلی الله علیه  
و سلم با جبرئیل بود علیه السلام حسین بن علی رضی الله عنهما  
بر ایشان در آمد جبرئیل در آمد جبرئیل بر سید که این کیمیت  
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بر منّت و بر ا  
بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت از او باشد که و بر ایتکه  
رسول صلی الله علیه بر سید که و بر ا که کشد جبرئیل گفت  
تو اگر خواهی ترا بگویم که و بر ا که ام زمین خواهی گشت  
پس جبرئیل علیه السلام بجانب کربلا کرد و قدری  
خاک نریخت و بر رسول صلی الله علیه و سلم نمود گفت  
این از خاک متلوی است و از امام زین العابدین رضی الله  
تعالی عنه آورده اند که فرموده است که در وقت توجه بکوفه  
در بهج منزلی و فرود نیام و کوچ نکردیم که امر المؤمنین حسین  
رضی الله عنه ذکر بحی بنی ذکر یا علیهم السلام کرده باشد  
یکروز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا است که سخن  
جو کبر بار علیهما السلام بنز نایک از نایک از نایک از نایک

هدیه فرستادند سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما اوت  
کرده است که وی گفته که بر رسول صلی الله و سلم و حی آمد  
که بجهت قتل محبی بن ذکر یا علیهما السلام بنیاد بنی ارس  
گشتم و برای فرزند تو دو بار بنیاد کن را خواهم گشت سید  
است که هیچکس از قاتلان امیر المؤمنین حسین و اصحاب  
نماند که پیش از مرگ قضیت نشد و بتلا نکشت لقتل یا ببلای  
دیگر یکی از ثقات گوید که چون برای عبد الله زیاد و اصحاب  
و بر ا بحد کوفه آوردند و در وجه نهادند من با بخار سیدم  
و از مردم شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ما را آمد و بیان  
آن سر بار در آمد و بسو راخ بنی عبد الله زیاد در رفت  
و ساعتی در گذر بیرون آمد و بوقت تا غایب شد باز مردم  
که آمد آمد دیگر بار آن ما آمد آنچه بیشتر کرده بود کرد و این  
چند بار مکرر شد گویند که ششمین دی الجوشن مقداری  
از مسخ در میان بار نای امیر المؤمنین حسین رضی الله  
عنه یافته بود بعضی را از آن بد ختر خود داد و خردی  
اکثر اندر کردی داد تا از برای وی زیور سیاه چونه  
زرگران زر را با آتش برد در آتش هبانا حیرت شد چون

بصحت



چون شتر آنرا شنید ز زرگر را طلبید و باقی زر را بوی داد که  
این را در حضور من در آتش بچون زرگر آنرا در آتش نهاد  
آن نیز ناچار شد و می آرد که مشتری چند که از امر الموسیبن  
رضی الله عنه مانده بودند آن بدختمان آنرا بگشتمه و  
بچشمند جهان تلخ بود که از آن بچشم تلخ شتوانست  
چون ویکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی کفتم که با رسید  
است که نوحم چنانرا بر امر الموسیبن حسین رضی الله عنه شنیده  
اید گفت از بی هیچ آزاد و بنده را از این قبیله نیرستی  
که ترا ازین معنی خبر دهد کفتم من دوست میدارم که ارتو  
بشتمم آنچه خود را نشان شنیده گنت من از ایشان شنیدم  
که میکنند **مَسَّحَ الرَّسُولُ حَيْثُمَا نَلَّ بِرَيْتِ فِي الْخَلْوِ**  
ابو اوه من علیاً قریش و جدّه غیر الجذود میگویند که چون  
یکی از بدختمان در مدینه خطبه خواند و بقتل امر الموسیبن حسین  
رضی الله عنه اظهار رشانت کرد شب آنرا در مدینه او از بی  
شنیدند و صاحب او از زانیدند که میخواهند امثالنا  
تلون حمله حسنا اشروا ما بعد اب و الشکلیل کل من  
فی السماء بدعو علیکم من نفسی ملاک و قبیله مد لعنتم علی سنان

تا او داد

بن و دو و عیسی صاحب الابطیل و یکی از عازمان ارضم  
گفته است که در یکی از کنایس ایشان دیدم که ترشتمه بودند  
**ترشتمه** آنرا جزا بقتل حتماً جشناعت جده یوم المعاد  
پرسیدم که این را که ترشتمه است گفتند نمیدانم و از زید بن  
از قم از نذر رضی الله عنه که چون این زیاد مرود که سر  
الموسیبن حسین رضی الله عنه بر نیزه کرده در کوههای  
کوفه بگردانند من غر فخر خانه خود بودم چون به برابر من  
رسید از سر وی شنیدم که میخواهند **غدر** ام حسب  
ان اصحاب الکهن و الرقتم کانرا من انا تا عجا  
و از میت موی بر اندام من برخاستند اگر دم کم  
و الله این سرشت یا این رسول الله در محاسن  
بودند و لید رسید که کدام از شما میدانید که در روز  
قتل حسن حال فکهای بخت المحدث چه بود  
هری رحمه الله گفت چنین بمن رسید است که بچشم را  
پرنده شنید که مکر در ریر او خون تازه یافته و اردیگری  
آرند که گفت چون حسین بن علی رضی الله عنه شهید ار آسمان  
خون بیارید و هر چه که مار ابو دیر خون شد و چند



روز آسمان خون در چشم ما چون خون بسته می نمود  
چون بعضی از ایما اهل بیت مدکور شدند ذکر سایر ائمه  
نیز اگر چه بشرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
بشرف نشده اند با آن انضمام می یابند تا آن سلسله که از آنرا  
علمای دین و وفای اهل بعین لغو تمنا و تقاضا سلسله  
الذهرت نامیده اند از صورت انضمام نیفتند و بعد از امام  
ان انشا الله تعالی رجوع بند که خوارق و کرامات بعضی  
دیگر از اصحابه رضی الله عنهم خواهد افتاد  
**رضایق ابرار المؤمنین علی بن حسین رضی الله عنهما**  
وی ابو محمد است و ابوالمحسن و ابو بکر نیز گفته اند و لقب  
وی سحاح و درین العابدین است و ولد است وی در مدینه  
بوده است گفته ثلث و ثلثین من الصخرة و قبیل سه تمان  
و ثلثین و قبیل سه است و ثلثین و مادر وی شهر بانوت  
و دختر نیز در حد که از اولاد نو سیران عادل است و  
وفات وی در تامن عشر حرم بود است سنه از حج و تسعین  
و گفته اند نسبت آنکه ویرا برین العابدین لقب کرده اند  
بود که بکشت در نهی بود شیطان بصورت اردعی متمثل

شهرت او را

شد تا ویرا از عبادت مشغول سازد و بوی هیچ التفات  
ارو بای متمثل شد تا ویرا بگرد آمد و انگشت پای ویرا بگرفت  
نیز التفات بگرد بس چنان کرد که در دنیا شد هنوز نماز  
خود را قطع نکرد پس خدای تعالی بروی ملکشت کرد و اینکه  
ان شیطان ویرا دسنام داد و طباخه زد و کت رو نشو  
خوار و ذلیل ای ملعون چون رو شد بر خاست تا در خود  
تمام کند او کوفی شنیده و قایل را ندید که گفت انت زین العا  
بدین سه بار و گفته اند که هر گاه که وضو ساحتی گفته وی از روضه  
و لرزه بر اندام وی افتاد و چون ویرا از آن پرسیدند وی  
فرمود که میدارید که پیش من که جو ایتم ایستاد گفتم اندک وقتی در  
خانه که نماز می گذارد آتش افتاد و وی در سجده بود هر چند زیاد  
کردند که بیان رسول الله ما این رسول الله النار النار سر خود  
از سجده بر نداشت چون آتش نشیبت از وی پرسیدند  
که چه چیز ترا اغافل کرد این آتش حضرت ویرا اگر  
امات و خوارق عادات بسیار است **و از انچه آید**  
که زهری رحمة الله گفته است که علی بن حسن دار رضی الله  
عنهما دیدم که عبید الملک بن مروان فرمود بود که بنده های



کران برپای وی نهاده بودند و غل بردست و کردن وی و نگاه  
بانان بروی کما شسته از ایشان از جازت خواستم که بروی سلام  
کنم و در راه گنم بروی در آمدم و وی در جنبه بود و خون در برابری  
بریدم بگرستم و گفتم چه بودی که من بجای تو بودی و تو سلامت  
بودی و فرمودی که اسی زهری تو بپندازی که ازین که بردست  
دپای و کردن منت من در پنج بد آنکه از من بخوابد این دور  
شده وی باید که اگر مشروا مثل تو اندوهی برسد عذاب خدا ای  
یا دکنی تا آن بر تو آسان کرد بعد از آن دست خود را از غل  
پر کرد و پایی خود را از نید و گفت ای زهری من در منزل مش با ایشان  
بچشمین بخوابم رفت چون چهار روز ازین برآمد کما شنگان  
بروی بخیرینه باز گشتند و دیر اندیدینه مطبله نند و نیافتند  
بعضی از ایشان گفتند که در منزلی فرود آمده بودیم و  
ما سه کرد بر کردوی پیدار بودیم و دیر انگاه میداشتم  
چون با مداد کردیم در میان محل وی غیر از قید وی  
هیچ نیافتیم زهری رحمت الله گفته است که بعد از آن  
پیشش عبد الملک بن مروان رفتم مرا از حال علی  
بن حسین پرسید گفتم آنچه داشتم گفتم در همان وقت که

کما شنگان

کما شنگان من اورا کم کرده بود ند بر من در آمد و گفت میان  
من و توجه افتاده است ویرا گفتم پیش من اقامت کن  
گفتم نمیخواهم پس بیرون رفت و آنکه من از خون و بیست  
وی پر بر آمده بودم و زهری رحمت الله نگاه که علی بن حسین را  
رضی الله عنهما یاد میکرد و میگفت و میگفت وی زین العابد  
است که **الایمان آت** که از ثقات گفته است که روزی  
بدر خانه علی بن الحسین رضی الله عنهما رفتم بخوابتم که او از  
روم ششتم تا بیرون آمد بروی سلام کردم و دعا گفتم چه  
من باز داد پس پیای دیواری آمد و گفت ای فلان  
این حیوان را می بینی گفتم بلی یا این رسول الله گفت روزی  
تکیه برین دیوار کردم بودم و اندوه یکین بودم ناگاه دیدم که روی  
حزب منظر جانمهای نیکو در پیش روی من ایستاده و درین  
نظر میکنند بعد از آن گفتم چه ترا اندوه یکین می بینم اگر از برای  
دنیاست دنیا رتی است حاضر که میخورد از آن بر و نماز گفتم  
انده من از برای دنیانیت و دنیا جانست که تو میکوی نیست  
انده تو از برای اخرست ان وعده است صادق و حکم خواهد کرد  
در ان یادشاهی قاهر گفتم انده من نه از برای اینست و اخرت



چنان خواهد بود که تو میگردی پیش گفت ای علی اندوه تو از برهائی  
 چیست گفت می ترسم از گفته این زبیر گفت ای علی بچکار از برهائی  
 که از خدا ای تقائی چیزی خواست که بوی نداد و گفت ای کت بچکار را  
 دیدی که از خدا ای تقائی ترسد و گفت ای کت کار و کوی نکرد و گفت من  
 بعد از آن نجابت شد مرا گفتند ما علی بن الحسین این حضرت بود که  
 علمه السلام که با تو از کت و **آز انچه آنت** که همین را  
 وی گفته است که در ری پیش علی بن الحسین بود و در صلی الله  
 عنهما حوئی از عصا فر کرد وی شکستند و بانگ مکر در فرمود که  
 ای فلان هیچ میدانی که این عصا فر چه میکند گفت من  
 تقدیس برورد کا خود میکنند و وقت امروز خود میطلبند  
**آنت** که در میان شت سالی میکنند که آن نراید  
 دن فی الدینا الله اعبدن از جانب بقیع باقی اواز و  
 که آواز ویرانی شنیدند و ویر امیدیدند که آن علی میگفت  
 بن الحسین است علمها السلام **آز انچه آنت** که در ری  
 با جمعی از اولاد و موالی و غیر ایشان یحیی ابرون آمد بود  
 سوره نهادند تا جانشت خوردند ابوی آمد و نزدیک ایشان  
 پست در وی بوی کرد که مس علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و مادر

من فاطمه

فاطمه بنت رسول الله است پیا و با جانشت بخوزان ابوه  
 و با ایشان چیزی خورد و چند آنکه خواست پس یکس وقت  
 بعضی از علما مان وی گفتند که ویرا باز بخوان فرمود که ویرا  
 ازینهار خواهم داد و زینهار مرا برینند ازید گفتند نمیداریم گفت  
 من علی بن حسین بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله  
 پیا و با جانشت خوزان ابوه باز آمد تا بر مایده پستا و و با ایشان  
 چیزی خوردن آغاز کرد یکی از انجماعت دست بر پشت وی نهاد  
 وی بر مسد علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی گفت بر انداختی  
 زینهار مرا بر کز دیگر با تو سخن نخواهم گفت و **آز انچه آنت**  
 که روزی ناته وی در راه کاهلی میکرد و غیرت ویرا بخوانید  
 قمازیانه و عصا بوی نمود و کت تیز تر برود اگر نه تر با این  
 ناز نانه و عصا بزم و آن شتر نیز رفتن گرفت و بعد از آن دیگر  
 کاهلی نکرد و **آز انچه آنت** که روزی با اصحاب خود در  
 صحرا ای نشسته بود بر زمین می زد و بانگی میکرد چاهران گفتند  
 یا ابن رسول الله این آهوج مسکود فرمود که مسکودید فلان  
 خوشش دی روز تجر مر اگر گفته است و من از دی با ویرا  
 شیر نداده ام ویرا گرفته و از آن وقت ویرا شیر نداده



اکنون از من درخواست میکنند که از تو درخواست کنم تا بگویم ویرا بوی باز  
 دهی تا شیر دهد و چون شیر دیدم تو باز کردی اندان قرشی که ویرا  
 حاضر کرد و ویرا شد داد علی بن الحسین رضی الله عنهما از آن  
 قرشی درخواست کرد آن آهوی که بوی بخشد بخشد علی بن  
 حسین نیز ویرا بعد از آن بخشد بایم خود روان شدند با گمی  
 میکرد گفتند یا این رسول الله وی چه میگوید فرمود که شمار ادعا  
 میکند و میگوید چه آگم **اللهم خیر آد** **آذ اعجاز آنت** که در شبی  
 وفات میکرد فرزند خود محمد باقر را گفت ای پسر برای من آب  
 وضو بیا آور و گفت آب دیگر بیا که درین آب جانوری  
 مرده است شب تاریک بود چراغ آورد دو احتیاط  
 کرد موشی در آن آب مرده بود آب دیگر آورد وضو ساخت  
 و گفت ای فرزند من وعده من رسید است و ویرا وصیت کرد  
**آذ اعجاز آنت** که ویرا نایب بود که چون بگم میرفت تا زمانه  
 را از پیش پالان وی می رویخت هیچ حاجت بان می نشد  
 ویرا بر نند تا آن وقت که باز بدین میرسد چون وی وفات  
 کرد آن نایب بر سر تیروی آمد و سینه بر زمین نهاد و ناله میکرد  
 امام محمد باقر رضی الله عنه آمد و گفت بر چه سر که خدای تعالی

برکت داد ترا برنجاست گفت ویرا بگذا اربد کوی رود سر در  
 اینجا بود بعد از آن مرد **آذ اعجاز آنت** که بعد از مقتل ابراهیم بن حسین رضی  
 الله عنه محمد بن جعفر بن زین العابدین رضی الله عنه پیش علی بن الحسین آمد و گفت  
 من عمر تو ام و پس از تو برگیرم و با ما است ترا از اترم  
 سلام رسول راهی الله علیه و سلم بمن ده علی بن حسین  
 رضی الله عنه گفت ای عم از خدای بیشتر و دعوی آنچه  
 حقت تو نیست مکن دیگر بار محمد بن جعفر مبالغه کرد فرمود  
 که ای عم بیای تا پیش حاکمی رویم که میان ما حکم کند گفت آن حکم  
 چیست فرمود که بجز الاسود هر دو پیش وی آیدند فرمود که  
 ای عم سخن گوی سخن گفت هیچ جواب نداد بعد از آن  
 دست بدعا برداشت و خدای تعالی را بسیار عظام خواند  
 و طلب آن کرد که بجز الاسود در سخن آرد پس روی بجز  
 الاسود کرد و گفت بحق آن خدای که موافقت بنامان خود را در تو  
 نهاده است که ما را بجز کن که امامت و وصایت بعد از حسین  
 بن علی حقت چیست بجز الاسود بر خود بچیند چنانکه تو در کس  
 بود که از جای خود بیفتند و بنامان عزلی فصیح و بیان فصیح بکار و



و کنت کرای محمد مسلم را که امامت وصایت بعد از حسین علی  
 حق علی بن الحسین است **آریغز است** که در طواف دست زنی  
 مردمی اهل الاسود جیبند هجند کردند از آنجا باز نشد مردم گفتند  
 دستهای ایشان را می باید بریزند نگاه در آن میان علی بن الحسین رضی الله  
 عنه آنجا رسید و آنرا دید پیش آمد و دست مبارک بر ایشان مالید  
 دستهای ایشان گشاده شد و بر نشد **آریغز** که بعد الملک  
 بن مروان سجاج را نوشت که تمل بنی عبد الملک اجتناب نماید  
 که آل ابو سعیدان در آن میالته نمودند ملکه ایشان زود  
 منقطع شد و آن نوشته را اینمان سجاج فرستاد علی بن الحسین  
 رضی الله عنه از آن آگاه شد بعد الملک نوشت که در فلان  
 روز در فلان بیست سجاج مکتوبی جنین و جنین نوشتی  
 رسول صلی الله علیه و سلم را هر دو داد که آن بشند بذر خانی  
 افتاد و ملکه ثرا ثبات داد و مکتوبی از زمان بران افزود  
 و آن نوشته را بطای داد و بر اهل خود سوار کرد و بوی فرستاد  
 چون بعد الملک تاریخ آنرا موافق کتابت خود یا محنت  
 داشت که آن حق است بسیار شادمان شد و آن را حاکم آن

مقدر در اهل که طاعت داشت بار کرد و بوی فرستاد  
**آریغز است** که منال بن عمر گوید که حج رفته بودم بر علی بن الحسین  
 رضی الله عنه در آمدم از من پرسید که حال خرنج بن کاهل  
 الاسدی چیست گفتم که او برادر کوفه زنده گذارستم دست بدعا  
 بر آورد و گفتم اللهم اذق حمر الحادید اللهم اذق حمر النار لکرمه  
 باز گفتم مختار بن ابی عبید خروج کرده بود و با وی سابقه دوستی  
 داشتم سوار شدم تا بگری مولانا گفتم چون بوی رسیدم سوار  
 می شد با وی همراه شدم بموضعی رسید و با ستاد را انتظار می برد  
 مگاه خرنج را حاضر کردند مختار گفتم الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو  
 دست داد و جلاد را طلب کرد و بنومود تا دستهای او بر اینست  
 و با ی مای و بر او بزود بعد از آن گفت اش بسیار بد خوار یانی  
 بیاورند و خیمه را در میان آن کردند و اش در آنجا زدند تا وی  
 بسوخت جز آنرا مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار از من  
 پرسید که از غیر سبحان الله گفتمی قضه دعا علی بن الحسین  
 علیه با وی گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گوئی  
 فرود آمد و دور گفتم نماز گذارد و بعد از آن ساعتی در آنجا بگردید  
 سر سجاه نهاد و در بری در سجاه بود پس بر داشت و روان شد

سج



من نیز با روان شام راه و بی بر در خانه من افتاد و پیرام اعانت  
کردم آن روز ای طعاری جامه کنم گفت ای نهال از بگردازی که خدایا  
تعالی دعای علی بن الحسین رضی الله عنه اجابت کرد پس مگوی  
که بیایا چیزی خوریم امروز روز آنست که روزه داریم شکر آنرا که  
خدای تعالی از این توفیق داد **در مناقبت امیر المؤمنین محمد بن علی**  
**بن الحسین رضی الله عنهما** امام پنجم است کینت وی ابو جعفر است  
با قدر سنی بد که لشکره فی العلم وهو تسو فیهم ما در وی فاطمه بودت  
الحسین بن علی رضی الله عنهما ولادت وی در مدینه بود روز جمعه  
سیم ماه سفر سه سب و حنین من الطحرت پیش از قتل امیر المؤمنین  
حسین رضی الله عنه به سال وفات وی در سته اربعه  
و مایه بود و سن وی آنوقت پنجاه هفت بود و قبر وی بقیع  
است نزدیک بلوی وی گفته است که بر جابر بن عبد الله  
رضی الله عنه در آمد و بروی سلام گفت در وقتی که چشم وی  
بوشیده بود سلام مرا جواب داد گفت کیستی تو گفتم جابر بن علی  
بن الحسین گفت ای فرزند من بشتر ای بشتر آمد دست مرا  
بوسید پس میل کرد تا بای مرا بپوشد من دور شدم گفت آن رسول  
صلی الله علیه و سلم بقره بیکر السلام من کفتم و علی رسول الله السلام

الکرم الله

و رحمة الله و بركاته پس گفتم این چون بوده است ای جابر  
گفت روزی با رسول صلی الله علیه و سلم بودم هر گز گفت ای جابر  
شاید که تو بگویی تا آنوقت که مولات کتی مایکی از فرزندان من  
کرد ویرا محرق علی ابن الحسین گویند خدای تعالی ویرا تورا  
و حکمت خواهد داد و ویرا از من سلام رسان و ویرا تورا دیگر از  
جابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قال لی رسول  
صلی الله علیه و سلم یوشکل ان تبتی حتی تلتقی ولد من الحسین  
له حمار یتر علم الدین بقره فافتح القیبه فاقرة من السلام و در بعضی  
روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم جابر  
را کنت که بقای تو بعد از ملاقات وی اندکی خراب بودم در آن  
جهد روز جابر وفات کرد رضی الله عنه و از وی کرامات  
و خوارق عادات بسیار روایت کرده اند **در مناقبت** که یکی  
از نقات گوید که یا محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهما بدار  
شام بن عبد الملک بکتر شیم در آن وقت که بقای آن میکردند فرمود  
که و الله که این در خراب کرده شود و الله که خاک این را از اینجا  
نقل کنند و الله که هر آینه سنگهای نبای آن ظاهر شود  
راوی میگوید که مر از آن سخن عجب آمد که در شام را که مر



تواند که چون هشام وفات کرد و بعد از او هشام وفات کرد  
بن هشام فرمود که تا آخر ابراهیم کردند و خاک آنرا بیرون بردند چنانکه  
سنگهای آن فایده شد و من آنرا دیدم **الذکر** که این  
روایه گوید که من با وی بودم که برادر وی زید بن علی رضی الله عنهم  
بر ما بگذشت فرمود و الله این در کوفه فرود آمد و بر ما بگذشت  
و بر ما بگذشت و با آنها آمدند و بر سر قصبه کفند ما را از سخن  
بجیب آمد که در مدینه قصبه بنود چون سر بر آوردند قصبه نیز آن  
آوردند **آزایم** که دیگری گفته است که جعفر بن محمد رضی الله  
عنها گفت که پدر من وصیت کرد که چون یلوم تو را غسل کن زیرا که  
امام را جبهه امام نشوید و دیگر گفت که برادر تو عبد الله بود  
یا شد که دعوی امامت کند و مردم را بخود خواند و بر ما بگذشت  
عربی کوتاه خواهد بود چون پدر من وفات یافت من و بر  
غسل کردم و برادر من عبد الله دعوی امامت کرد و جندان  
نزایست که چنانکه بار گفته بود **الذکر** که فیض بن مطر  
گوید که بر جعفر بن محمد بن علی رضی الله عنهم در آمدم و میخواستم  
که بر او از نماز شب در محل سوال کنم چون در آمدم بی آنکه  
من سخن گویم فرمود که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یصلی

علی

علی را حلیه حیث توجهت به **آزایم** که دیگری گفته  
است که اجازت خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنه در آمدیم  
گفتند تعجیل مکن که نزدیک وی جماعتی اند از اخوان تو خندان  
بر نیاید که دو از ده تن بیرون آمدند تا ما تنگ در بر و موز ما در می  
سلام کردند و یکشنبه شدن بعد از آن من بروی آدمم و گفتم این  
جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند من شناسم ایشان چه کسانی  
فرمود که این برادران شما اند از جن برسیدم که ایشان بر شما ظاهر  
میشوند فرمود که آری همچنانکه شما پیش ما می آید و از حلال و حرام  
می رسید ایشان نیز می آیند **جعفر بن محمد رضی الله عنهما**  
گفته است که روزی پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج سال  
پیش نمانده است چون وی وفات یافت حساب کردم  
راست آمد بی زیادت و نقصان **آزایم** که دیگری گفته  
است که یا جعفر بن علی رضی الله عنهما میان مکه و مدینه می رفتم بر تعلق  
سوار بود و من بر دراز کوشی ناگاه دیدم که کرمی از بالا آبی  
کوه فرود آمد تا نزد بکر بن محمد بن علی رضی الله عنهما رسید و ی  
نعل خود نگاه داشت و کرم کردست خود بر پیش زین نعل  
نهاد و دیری با وی سخن گفت و وی کوشش میکرد پس با کرم



گفت برو که جان کردم که میخواستی که برکت با من کنی  
 که میگفت کفتم الله و رسول و این رسول اعلم فرمود که وی گفت که  
 جفت مرا درین کوه در درخت گرفته است دعا کن تا خدا ای  
 لعالی ویرا خلاصی دهد و هیچ تن را از مسل من بر شیعه تسلط  
 نکرد اند من کفتم که دعا کردم **از انجیل آنت** که یکی از سلف گوید  
 که در مکه بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهما بر من غالب  
 شد خاصه از برای وی بدین رفتم در آن شبی که بدمین رسیدم مرا  
 باران و سرمای سخت گرفت نیم شب بود که بدر پیرای وی رسیدم در  
 فکر بودم که همان ساعت در محکم یا صبر کنم تا با مداد بیرون آید نگاه  
 او از وی آمد که گفت ای خاریه از برای فلان در بخت دوس در آمدم

**از انجیل آنت** که دیگری گوید که بدر برای وی رفتم مراد ستوری  
 ندا و غیر مراد ستوری داد بسیار اندوه کین بخانه خود رفتم  
 و مرا خواب نمی آمد در فکر شدم و با خود کفتم بیکه باز کردم اگر بجایست  
 ز بیم باز کنم ایشان چنین میگویند و اگر بقدری بار کردم ایشان چنین  
 میگویند و اگر بچهره و این چنین و اگر به بیزیدیه چنین و سخن بیج

یکی

یونی فساد می نشد درین فکر بودم تا یا تا که غار با مداد گفتن  
 آواز آمد که کسی در میگوید کفتم کیت گفت رسول محمد بن علی  
 بن الحسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که ترا میخواهند جامه  
 بپوشیدم و بر فرستم چون بروی در آمدم گفت ای فلان نه بر جیب  
 که دونه بقدری و نه به بیزیدیه و نه بحوریه با ما باز کرد  
**از انجیل آنت** که دیگری گفته است که در میان مکه و مدینه بودم  
 که ناگاه از دور سیاهی بنمود کاهی ظاهر میشد و کاهی نهان  
 می شد چون نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت ساله یا  
 هشت ساله بر من سلام گفت جواب دادم بعد از آن  
 گفتم من این قال من الله تعالی و الی این قال الی الله  
 تعالی فاذا ذکر قال التعوی تعلت من آنت انار  
 جل عزتی تعلت این لی انار جل قرشی تعلت این لی قال  
 ان رجل ماشی تعلت این لی انار جل علوی ثم انشد  
 فخن علی الخوض ذو اده تذود و یعد و اده  
 فاناز من فانه الاینا و حجاب من جنتا زاده ثم قال انار  
 محمد بن علی بن الحسین علی بن ابی طالب رضی الله عنهما  
 چون باز نکرستم ویرا ندیدم عند انم که با سمان مالاشد یا جیب



درود گرفت **آنرا گفت** که دیگری گفته است که از  
 باقر رضی الله عنه پرسیدم که ماحق المؤمن علی الله وی خود را  
 از من بگردانید سه بار بجزا سوال آن کردم بار سوم گفت حق مومن  
 بر خدا ای تعالی آنست که اگر آن نخله رکوبید که یا باید چون در آن نخله  
 که اشارت بان کرد نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا پاید بسوی وی  
 اشارت کرد که بجای خود قرار که باین سخن آمدن ترا خواستم  
**آنرا بجزا گفت** که دیگری گفته است که بدر خانه یا غایت باقر  
 رضی الله عنه رفتم و در کوفتم گینزگی پیروی آمد که بستان  
 وی در آغاز خاستن بود دست بر پستان وی زدم و  
 گفتم مولای خود را بگویی که فلان بر دست از درون خانه  
 او از داد که درون ای که مادر جبار از درون رفتم و گفتم که  
 من بان بدی نمیدیشده بودم فرمود که راست میگوی اما  
 اگر لا شفا کمان می برید که این دیوار پایش ایضا را حاجب  
 میشود چنانک پایش ایضا را شمس صان ما و شما فرقی را شد زمینار که  
 دیگر چنین نکنی **آنرا گفت** که دیگری گفته است که حبیب و السیم  
 بر باقر رضی الله عنه فرمود که مرا پیش ما دیر می ایستاید **گفت**

**گفت** که بر سر من سینه یی پیدا شده است که خاطر مرا مشغول میدارد باقر  
 رضی الله عنه فرمود که آنرا بنمای بوی نمود دست مبارک  
 باز فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آینه بوی دهد  
 و آینه دید که موی وی سیاه شده است **آنرا گفت**  
 که دیگری گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول  
 و سلم در آن روز که علی بن الحسین عتقا و فاطمه کرده  
 بودند ناگاه داود بن سلیمان و منصور و انقی در آنجا  
 داود پیش باقر رضی الله عنه آمد و در انقی جای دیگر بنیشت  
 باقر رضی الله عنه گفت که دو انقی چون پیش ما نیامد  
 داود عذری گفت فرمود که چند آن در بر نیاید که  
 دو انقی و الی امر خلق شود و مالک شرق و غرب  
 کرد و عمر دراز یابد و چند آن کنوز جمع کند که پیش  
 از وی کسی نگردیده باشد داود بر خاست و آنرا یاد دو انقی  
 گفت دو انقی پیش وی آمد و گفت مرا هیچ از آمدن  
 پیش تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پیش رسید  
 که آن چه سخن بود که داود گفت فرمود که راست است  
 و چنان خواهد شد دیگر پرسید که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود



فرمود که آری دیگر برسد که بعد از من بهیچ یک از فرزندان  
من رسد فرمود که آری دیگر برسد که عدت ملک شما مادر از تر  
باشد یا عدت ملک زنی آمیخته فرمود که عدت ملک شما از تر  
باشد و هر آینه بگیرند ملک را کوه کاتن و با آن بازی کنند چنانکه  
با کوی کنند اینست آنچه از پدر من بمن رسیده است چون  
ملک بدو اتقی رسید از قول باقر رضی الله عنه تجب ما یلوذ  
آنکه که ابو بصیر که بصوی مکشوفی بوده است گفت که روی  
باقر رضی الله عنه گفت که شما ذریات بعمره صلی الله علیه و سلم  
فرمود که آری گفتم بعمره صلی الله علیه و سلم و ارشاد هم فرمود  
فرمود که آری علوم ایشان را میراث گرفته است گفتم شما نیز  
میراث گرفته اید علم بعمره صلی الله علیه و سلم گفت آری  
گفتم شما را قدرت آن هست که مردم را ازنده کرد آید و کوه را در  
زاد را و ابرص را بر سر اگر داند از کوری و برضی و خبر کند  
مردم را از آنچه در خانهای خود میخورند و ذخیره می نهادند فرمود  
که آری باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش بنشینم  
دست مبارک را بر روی من فرود آورد چشم من بینا شد  
چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم بعد از آن دست

روی

بر روی من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که ازین دو حال  
کدام را میخواهی آنرا که چشم تو بینا باشد و حساب تو بخدای  
باشد یا آنرا که چشم تو نابینا باشد و بی حساب بهشت روی  
گفتم آنرا که نابینا باشم و بی حساب بهشت روم  
آنکه که دیگری گفته است که قریب به پنجاه تن بودم  
در حضور باقر رضی الله عنه تا گاه شخصی از کوفه در آمد که کاروی  
آن بوده آنرا است دانه خرما می فروخته است روی بی باقر  
کرد رضی الله عنه که فلان کس از کوفه چنین گمان دارد که با تو  
فرشته است که کافر از زمین و شیعه تر از اعدای تو جدا می سازد  
و ترا با آن شناسا می کند و اندک باقر رضی الله عنه از روی  
رسید که هر دو تربیت گشت گفتم بی فروشم فرمود که دروغ  
میگویی گفت گاه گاه جویند می فروشیم فرمود که چنین نیست  
که میگوئی بلکه هر قدر تو گزنت که دانه خرما می فروشی آن شخص  
گفت که ترا با این که خبر کرد فرمود که فرشته است ربانی که مرا  
شناسا می کند و اندک بشیعه من و عدو من و تو خواهی مرد مگر تاملان  
راوی میگوید که چون بگویم باز گشتم از حال آن شخص پرسیدم  
گفتند روزی است که روی مرده است و ایمان عدت مرده بود که



که باقر رضی الله عنه فرموده بود **که دیگر گفته است**  
 که روزی باقر رضی الله عنه سوار شد و من نیز با وی سوار شدم  
 چون اندکی بر فتم دو شخص بش آمدند باقر رضی الله عنه فرمود  
 که دزدانند اینهارا بگیرید و محکم بنیند غلامان و بی آن شخص  
 محکم به بستید یکی از معتقدان خود گفت باین کوه برای بر بالایی  
 آن غار است با بخار دای و هر چه پایی بیار آن معتقد برفت  
 یکی و در دو جامه دان پر رخت آورد و دیگر جامه دان دیگر از وضعی  
 دیگر بیرون آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که صاحبان این جامه  
 دانهما حاضر است بکی غایب چون بدیدتم باز گشته صاحب  
 آن دو جامه دان نخستین جامتی را التفت کرده بود  
 و ای ایشانرا عتاب میکرد باقر رضی الله عنه فرمود که آنها  
 را عتاب میکنم و آن دو جامه دان را بصاحب آنها داد و فرمود  
 تا دزدان را قطعید گردند یکی از ایشان گفت که ایها الله  
 قطعید و تو نبی بدست فرزند رسول صلی الله علیه و سلم واقع شد  
 باقر رضی الله عنه فرمود که دست بریده توبه بستی سال  
 پیش از تو بهشت رفت آن شخص بستی سال دیگر بستی  
 و بعد از آن سه روز صاحب آن جامه دان دیگر آمد باقر رضی الله عنه

فرمود که در جامه دان تو نیز از دنیا رست از آن تو و نیز از دنیا  
 از آن دیگری چهار جامه حاجتین و جنین وی گفت که بدان **از**  
 که نام وی محمد بن عبد الرحمن و وی مرد صالح است **و کثیر الصدقة**  
 الصلوة و کثرت بر بیرون است در انتظار تو آن شخص نظر  
 بود گفت انت یا الله الذي لا اله و ان محمد اعبد و رسول  
 رسلان شد **که ابو بصیر روایت کند که باقر رضی الله**  
 عنه فرمود که من مردی می شناسم که اگر بکنار دریا برسد  
 به دراب و امهات و عمارت و حالات ایشان را بداند  
**از این گفت** که دیگر گفته است که جماعتی بدین خاتمه باقر  
 رضی الله عنه در آمدیم شنیدیم که کسی بلغت بر بانی جزیری بخواند  
 و یا از خوش میگوید همان بودیم که مگر یکی از اهل کتاب  
 جزیری بخواند چون در آمدیم هیچ کس نبود آنچه شنیدیم که کسی  
 بلغت بر بانی جزیری بخواند یا از خوش گفت مناجات  
 فلان نبی را یاد کردم و خواندم مرا کردید **که دیگر**  
 گفته است که روزی ابن عکاشه اسدی بر باقر رضی الله عنه  
 در آمد و فرمود وی جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود  
 ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه گفت جعفر با آن سن رسیده است



که در این روز دین بر او بران نمیدید و پیش باقر رضی الله عنه صریح  
 ز رزقش نموده بود فرمود که زین زودی از بر تخاسی خواهد آمد  
 و در فلان موضع نزول خواهد کرد چون دیگر بار بروی در آنکه فرمود  
 که شمار انگشتم که تخاسی خواهد آمد است بروید و باین صراط  
 بخردید چون پیش تخاسی رفتم گفت هر چه داشتیم فروخته مگر دو کتک  
 که هر یک از دیگری بهتر است گفتیم بیرون از خانه بیتم هر دو را بیرون  
 آوردیم یکی را اختیار کردیم و گفتم که بخندی فروشی گفت که بعتنا و اندام  
 گفتم که چیزی کم کن گفت که هیچ کم نمیکنم پس ما گفتم که هر چه  
 درین صراط باشد می خویم و نمیدانیم که در اینجا چندست و نزدیک  
 تخاس مودی بود ابیض الداس و اللیجی گفت که صراط را  
 بکشاید و وزن کشید تخاس گفت بکشاید که اگر یک  
 از مقدار دنیا را کم باشد خوام فروخت دیگر ما را آن بیایم  
 کرد که وزن کشیده صراط را بکشایم و وزن کردیم هفتاد و نبار  
 بود فی زیادت و نقصان پس جاریه را گرفتیم و بر باقر رضی  
 الله عنه باین گذشته بود خبر کردیم شکر خدای تعالی گفت پس از آن  
 جاریه پرسیدیم که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که حمیده  
 محمودة الاخره پس گفت مرا خبر ده که بگری یا بایست گفت

بگر

یکم فرمود که این چون بوده است که هیچ جاریه از دست نخاستان  
 سلاست بی جهل گفت هر گاه که این تخاس پیش من می آمد  
 و نقصان میکرد بیری ابيض الداس و اللیجی آمد  
 و بر او طلبان میزد و از پیش من دور میکرد و این صحت  
 شکر از وقت شد پس باقر رضی الله عنه جمع کرد آن کتک بکیران  
 بگر که را و از وی متولد شد خیر اهل الارض موسی بن جعفر  
 رضی الله عنهما و از آن **بختیاریان** که روزی در مدینه با جماعتی نشست  
 بود ماهی سر خود در پیش آنکه بعد از آن سر بر او زد و گفت حال  
 شما چون خواهد بود و وقتی که مودی می بیند شما در کید با چهار هزار  
 مرد سوار ز قتل کند قاتلان شمارا قتل کند و از وی بلا بی عظیم  
 بیند که نتواند کوفت آن کتک و این در سال آینده خواهد بود ازین حد  
 کشید و بیعت بداند که این کتک را است از اهل مدینه بخش  
 انعامت نکردند و کشیدند بی خبر که نخواهد بود مگر نفرانند که در بنام  
 خاصه نیراکم ایشان میدانشند که هر چه و بی چگونه بدعت است  
 سال دیگر آمد باقر رضی الله عنه و سایر صحابه با هم عیال خود را کشیدند  
 و از مدینه بیرون رفتند و باقر رضی الله عنه آمد و فرمود که  
 پس اهل مدینه کشیدند بعد از این هر چه باقر رضی الله عنه کرد بر از آن تجاوز



تمام كليات اهل بيت نبوت الله كذا في صحيح نكود مكره  
 وصدق **فناقب جعفر بن محمد بن علي بن حسين** **بن ابي طالب**  
 ويه امام ششم است وكنيت وي ابو عبد الله است  
 وقيل ابو عبد الله است وقيل ابو اسمعيل ولم القاب اشترى  
 الصادق ما دروي ام فروه است بنت القيم بن محمد بن ابي بكر  
 الصادق رضي الله تعالى عنه وما درام فروه اسم است بنت  
 عبد الرحمن بن ابي بكر رضي الله عنه ولد له الصادق رضي  
 عنه لغد ولد له ابو بكر مرتين ولادته وي در ماه ربه بوده است  
 من الطهارة وقيل سنة ثلث وثمانين في يوم الاثنين ثلث عشرة  
 ليلة بقيت من شهر ربيع الاول وثمان وي نيز در ماه ربه بوده  
 يوم الاثنين للنصف من رجب سنة ثمان واربعين وما به وقبره  
 بالمدية بالبقيع وهو القبر الذي فيه ابواه الباقية وحيدة زين العابدين  
 وعمر الحسين بن علي رضي الله تعالى عنهم اجمعين فالله اعلم  
 ما اكرم واخره واعلم قدره عند الله تعالى وي از غطى اهل بيت  
 است وعلما ايشان حتى ان من كثره علوم الغايبه عليه  
 صارت العلوم التي تنص الاقهارم عن الاحاطة بها تضاعف  
 اليه وتزوي عنه وقد قيل ان كتاب الجفر الذي بالغرب بتوارثه بنو عبد

هون كلامه رضي الله عنه ابن كتاب جعفر مشهور است مشكل  
 است بر علم و اسرار ايشان و ذكر ان در كلام امام علي بن  
 موسى القاسم رضي الله عنهما صح است انجا كه كنت جونا  
 ماء مون ويرا وولي عهد خورش ساخت الجفر و الجامعة يدلان  
 على خلاق ذكره وكان الصادق رضي الله عنه يقول علمنا  
 تجاير و مزبور و نكت في القلوب و تقدر في الاسماع وان علمنا  
 الجفر الاحمر و الجفر الابيض و مصفى فاطمة عليه السلام وان  
 عندنا الجامعة فيها جميع ما يحتاج الناس اليه فيل عن تيسر هذا  
 الكلام مقال اما الغايب فعلمه لم يكون و اما الميزور في العلم  
 كان و اما النكت و في القلوب فهو الاطعام و اما التقويم  
 الاسماع فهو حديث الملائكة عليهم السلام تسبح كلامهم و لا تزي  
 اشخاصهم و اما الجفر الاحمر فهو عار فيه سلاح رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم و لن يخرج حتى يقوم تاينا اهل البيت و اما الجفر  
 الابيض فهو عار فيه تورية ربي و الجفر عسي و زبور و او و ربه  
 الاولي و اما مصفى فاطمة عليه السلام فبقه ما يكون من احارث  
 و اسما و كل من يملك الي يوم القيمة و اما الجامعة مشهور كتاب  
 طول بحون ذراعا و ملاوة رسول الله صلى الله عليه وسلم



فلت فيه وخطأ علي بن طالب رضي الله عنه بیده فیه و الله عز وجل ما يحيا  
الناس اليه الي يوم القيمة حتى ان فيه ارش الحزن والجلدة  
واذ بعض ثقات ارضه كقوله است که شنیدم از جعفر بن رضی الله  
عنها که می گفت مسکونان آن تنه و این فانه لا یجد تکلم احد بعدی بثل حدیثی  
و چون صحایق معارف و وقایع حکم بر زبان مبارک وی گذرانیده  
مشور است و در کتب اهل اسلام مسطور انجا بزکر بعضی اگر امانت  
و خوارق عادت که از وی ظاهر شده است انصار میرود

**از انجا آنست** که منصور خلیفه و ربیع را فرمود که جعفر بن عمار را  
حاضر گردان چون ربیع ویرا حاضر کرد منصور گفت قتلنی الله  
ان لا تفکر جنز حکم فتنبی انکیزی و نحو ای که خون مسلمانان  
ریزی صادق رضی الله عنه گفت و الله که من پس نکرده ام  
و نحو است ام اگر بنو حنیئ رسیده است از زبان دروغ گوئی  
رسیده است و اگر عیاد یا الله انچه گفتی کرد ما هم بروست  
علیه السلام ظلم کرده عنو کرد و ایوب علیه السلام بیلا متبلا  
شد صبرش آورد و سلیمان را عطا دادند سکه گذاری  
نمودند ایشان بغیر ابتدا تو با ایشان باز میکرد و منصور گفت  
راست میگوئی ویرا با لاخوان و بهلموی خود بشاند است

نلان بن فلان ابن سخن از تو عین رسانیده است بر فرود  
تا ویرا حاضر کردند از وی پرسید که تو خود شنیدی این سخن را  
از وی گفت آری گفت سرگندی توان خورد گفت بلی بلغان  
سرگند کرد که با الله الذي لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة  
صادق رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین من ویرا سوگند میدهم که  
توده با آن شخص گفت بریت من حول الله و قوته و التجاست  
الی حولی و قوی کتفه فعل کوا و کذا جعفر و قال کنه اجعفر انک  
اقتناع نمود و آخر سوگند خورد و در آن مجلس پشند و بعد منصور  
گفت پای و بر اکبشید و از مجلس بیرون برید لعنة الله ربیع  
گوید که چون صادق رضی الله عنه بر منصور در آهلب خود می جنبانید  
و هر چند لب خودی جنبانید نصب منصور فروی پشت تا ویرا نزد یک  
خود نشاند و از وی خشنود شد چون از پیش وی بیرون آمد از وی  
پرسیدم که این مرد خشنکال تر از هر کس بعد بر تو چون در آهلب  
می جنبانیدی یا سخنانی کردم بدم غضب وی فروی پشت  
گفت دعای جد بر خود حسین بن علی رضی الله عنهما  
میخواندم که یا عذرتی عند شدتی یا عولی عند کربتی اصرحتی  
بعتیک الی لا یتام و ال کفنتی بر کتف الذی لا یرام



رسید که بید که این دعا را یاد کردم هرگز مرا شدتی پیش نیامد  
 مگر که این دعا را خواندم و از آن شدت فرج یافتم و هم رسیده  
 که از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا آنکه استی ان شخص  
 خود را تمام کند و بر او سوگند دیگر دادی فرمود که چون بنده  
 خدای سگسار را سگسارگی و بزرگواری یاد میکند با وی حکم می نهد  
 و تا خیر عقیقت وی میکند و بر او سوگند دادم با آنچه شنیدی خدای  
 تعالی ویرار و زبکرفت **از این آیت** که روزی منصور  
 حاجب خود را فرمود که وقتی که جعفر بن محمد بر من فراید پیش  
 از آنکه من رسد و بر او بخش روزی صادق رضی الله عنه بروی در  
 آمد دیدم وی شبیه منصور حاجب را طلبید آمد دید که صادق  
 رضی الله عنه برفت حاجب را طلبید و گفت ترا چه فرمودم  
 حاجب سوگند خورد که من ویران دیدم مگر پیش تو نشسته در  
 وقت در آمدن ویران دیدم و نه در وقت بیرون رفتن و  
**از این آیت** که یکی از مقربان منصور گوید که در پیش  
 وی در آمدم و بر او متفکر یا نسیم گفتم یا امیر المومنین سوجه گفتند  
 حسرت گفت ای قلندر جمعی گفتند از علویان فانی ساختم و  
 بشوای ای ایش را که آنکه ام گفتم آن کسیت گفت جعفر بن محمد

گفتم

گفت و بی در دست مشغول بعبادت خدای و اصلان نظیر و بناندار  
 و گفتم من دانسته ام که تو با ما است دی اعتقاد داری اما ملک  
 عظیم است من سوگند خود را بدم که شب در نیام تا خاطر خود  
 را از وی فادها نسازم میاف را بخواند و گفت چون جعفر  
 محل حاضر شود هرگاه که من دست بر سر خود نهیم باید که ویرا تنبل  
 کنی پس فرمود تا صادق را رضی الله عنه حاضر کند از وقت آمدن  
 بوی بیوستم دیدم که لبی جنبانید اما ندانستم که چه بخواند  
 لیکن قصر منصور را دیدم که بخش در آمد چون کشتی از تلاطم امواج  
 بحر و منصور را دیدم سر و پای برهنه و لرزه بر اندامهای وی  
 افتاده استقبال وی میکرد و باز وی ویرا گرفت و بر سر نهاد خود  
 بنشانند و گفت یا این رسول الله باعث آمدن جبر بود فرمود  
 که مرا خوانند یا امدم گفتم حاجتی که داری بخواه فرمود که حاجت  
 من آنست که مرا بخوانی تا من هر وقت که خواهم با اختیار خود  
 حاضر شوم افکاه بر خاست چون بیرون رفت منصور حمام  
 خواب طلبید تا نیم شب بخسید و غار تا نوی قوت شد چون  
 بیدار شد و نماز را ارضا کرد و مرا پیش خواند و گفت  
 در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شود از دمانی دیدم یکی







و کز یکی همراه داشتیم با وی حج شدیم چون بیرون آمدیم که بحاجام روم  
دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت صادق رضی الله عنه  
توجه نموده اند با ایشان همراه شدم چون بخانه صادق رضی الله  
عنه در آمدیم و چشم روی بن افتاد فرمود که بپوشید که نه  
که در خانه بعضی از فرزندان ایشان جنب در بیاید باید آمدیم  
یا این رسول الله اصحاب را دیدم که می آمدند نزد من این دوست  
از من قوت شود توبه کردم که دیگر هرگز جنبش نکند بیرون  
آمد **از این جهت** که دیگری گفته است که دوستی داشتیم که مقدر  
ویراجس کرد هر صادق را رضی الله عنه در موسم حج در آنجا  
دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو چیست  
بود چه شد گفتیم همچنان در جسد وی است دست بدعا بر  
داشت چون سابقی بر آنکس گفت و الله که دوست تو کله داشتن  
راوی گوید که چون از حج باز گشتیم از دوست خود پرسیدم که  
ترا کی کله داشتن گفت روز عرفه بعد از عصر **از این جهت**  
که دیگری گفته است که در مکه بر دی خریدیم و بان خرم کردم  
که آنرا از دست ندیم تا بعد از زیارت کونن من باشد چون از آنجا  
بگذرد باز گشتم از من غایب شد بسیار فرمودم شدم چون با ملا در خردم

یعنی

یعنی آمدم و در سجده حین نشستم ناگاه کسی از پیش صادق  
رضی الله عنه آمد که تو می طلبی زود پیش وی رفتی و سلام  
گفتیم بشتم و روی بن کرد فرمود که میخواهی گفتند آبروی و دم  
که بعد از فوات تو کفن شود گفتیم آری که بزد من ضایع  
شده است غلام خود را آواز داد غلام وی آمد بزوی  
که آورد چون دیدم همانا برد من بود بعینت فرمود که این را  
بگیر و خدای تعالی سپاس گوی **از این جهت** دیگری گفته  
است که روزی که با صادق رضی الله عنه در مکه می رفتیم  
ناگاه بزنی بگذشتیم که پیش وی کاری افتاده و مرده بود  
و آن زن با جمعی از کودکان خود همگام پیوسته صادق رضی الله  
عنه از وی پرسید که حال چیست گفت من و فرزندان من باین  
کاه و شیره وی معاش میکنیم را ایندم وی ببرد و من در کار خود  
صیران شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که میخواهی که خدای تعالی  
آنرا زنده کرد آنکه گفت ما من تحریم میکنی یا این مصیبتی که مرا بریده  
است فرمود که سخویه میکنم بعد از آن دعا کرد و سه و با بی بروی زد  
و آواز داد روانی برخواست من دست صادق رضی الله  
عنه میان مردم در آمد و آن زن ندانست که وی که بود



که دیگری گفته است که با صادق رضی الله عنین یکی  
رفتم دریای ضرمای خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه  
لبی جنبنا نید و جزئی میخواند که من فهم نیل کردم ناگاه روی  
بآن بن خرمای کرد و فرمود که ما را اطعام کن از این خدای تعالی  
در تو و دیعت نماده است از روزی بندگان خود دیدم که  
آن خرمای بوی وی میداد و از وی خوشترها او خجسته بر خرمای  
تر را گفت پس آی و بسم الله بگو و بخور و بخوردم خرمای که هرگز  
از آن شیرین تر و خوشتر خرمای نخوردیم بودم اعرابی از اعراب  
بود گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق  
رضی الله عنه فرمود که ما و ارثان بیغیر اینم در میان ما سحر و کاهن  
لمن باشد دعا میکنم خدای تعالی اجابت می کند که خولعی دعا کنم  
که خدای تعالی ترا مسخ کند و سستی کرد آن اعرابی از جمله  
که داشت دعا کن دعا کرد حق اطال شد پس روی بخانه  
خود نهاد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که از عقیقت  
برو بر نتم بخانه خود در آمد پیش اهل و ولد خود دم می جنبنا نید  
عصا برداشته و پیرا بر انداختن باز کشتم و آنرا پیش صادق  
رضی الله عنه در خاک باغ غلطید و آب از حنغان وی میفت

صادق

صادق رضی الله عنه بروی رح فرمود و دعا کرد بصورت خود  
باز گشت فرمود که ای اعرابی با بچه گفته بودم ایمان آوردی گفت  
آری هزار بار هزار بار **الله اعلم** که دیگری گفته است که  
با جماعتی پیش صادق بودم رضی الله عنه برسد که چون خدای تعالی  
ابراهیم را علیه السلام گفت که خدای ربی من الطیر فی صحن  
الیک ان مرغان از یک جنس بودند یا از جنس **مختلف**  
پس فرمود که میخواهد که مثل آن شمار را بنامم کنم که آری  
فرمود ای طاوس فی الحال طاوس حاضر شد پس فرمود که ای  
عراب اعرابی حاضر شد پس فرمود که باز بازی حاضر شد پس  
فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد پس فرمود تا همه را بکشند  
سینه ریزه کردند و با یکدیگر میخند و سرهای ایشانرا  
نگاه داشتند بعد از آن سر طاوس را برداشت و فرمود  
که ای طاوس دیدم که گوشت و استخوان و پیرهای وی  
از دیگران جدا شد و سپروی جشد و بدن وی راست شد  
و زنده گشت و با آن سه مرغ دیگر همین ساکنم کرد هم زنده  
شدند **از این جهت** که شخصی پیش وی ده هزار دم آورد و  
منابع بیروم این را برای من سرای بخیر که چون از حج باز کردم اهل



وینال خود اینجا متوطن شویم چون از حج بازگشت و پیش  
صادق رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو برای خریدم در  
که حدید اول وی بر سر او میشود صلی الله علیه و سلم و ثانی علی  
و ثالث حسن و رابع حسین رضی الله تعالی عنهم و انیک  
جکل نوشته ام چون آن شخص آنتر بشنید گفت ای منی شدم  
با بن و چکل را بست چون بمنزل خود رسید چهار شد و صیت کرد  
که آن حکل را با وی در قبر نهاد چون وفات کرد و آن حکل را  
یا ری در قبر نهادند دیگر روز با ما داد دیدند که آن حکل بر روی  
قبر وی است و بر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد و نا  
نمود با بچه و عده کرده بود **از انچه است** که شخصی از وی  
التماس دعا کرد که خدای تعالی ویرا چند چیزی دهد که  
بسیار حج گذارد فرمود که خداوند او ویرا چند آن بده که بخواه  
حج بگذارد آن شخصی بخواه حج گذارد در حج بخواه و بکم  
چون محقق رسید خواست که غسل کند بسبب ویرا در بود  
و در آن بگرد و **از انچه است** که چون زید رضی الله عنه گشت و در دار  
کردند حکم این عباس کلبی این دو بیت گفت  
صلیاً لکم زیداً علی جلد تخلیه ولم ار ممدای علی الخلیف یصلب

از رستم

از رستم بثمان علیاً سفاهت و عثمان بن مخرم علی اظیت  
چون ابن دو بیت بصادق رضی الله عنه رسید دست بدعا  
برداشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کار با نیک علیه  
کلیک بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند شیب ویرا در راه بدرید  
چون از خبر بصادق رضی الله عنه رسید در سجده افتاد و گفت  
الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا **و رستم** رضی الله عنه و ای امام هفتم است  
گفت وی ابو الحسن است و ابو ابراهیم نیز و قیل غیر ذلک  
ایضا و لقب وی کاظم و انما لقب بالکاظم لغرض حمله و تجاوز و  
عن المعتدین علیه مادر وی ام ولد بود حمیده بزر بریه  
ولادت وی در ابوار بود میان مکه و مدینه یوم الاحد  
لسبع لیال خلوق سفر سته ثمان و عشرین و مایه اول  
باز مهدی بن منصور ویرا از مدینه بیغداد آورد و حسن  
کرد شی امر المؤمنین علی رضی الله عنه در خواب دید که  
فرمود یا محمد تعقل عنکم ان تو لکم ان تقبلوا این  
الارض و تطعموا رعاکم کرم کوی که هم درشت بود که  
مر اطلبید چون پیش وی رفتیم شنیدم که این آیه را میخوانند با و از  
خوش گشت حالی برو موسی بن جعفر را با رفتیم آوردیم ویرا حاجت



کرد و نشانده خواب را با وی گفت پس گفت بیخ تو ای  
کم این کرد این از آنکه بر من و فرزند ان من خروج کنی فرمود  
که او الله که تکلم کرده ام و از نشان من نبیت که بکنم گفت است  
میکنی پس ریح را گفت و براده هزار دینار برده و مساحلی  
وی کن تا بلدینه رود ریح گوید که در شب کاروی بسیارم  
و ویرا روان کردم از خوف آن که بسا دانا نفعی بداند  
و ایام رشید در طینه بود پس دوم بار رشید ویرا بعد از  
طلبید و حبس کرد و مات فی جنس ما رونا اللامشید بغداد  
یوم الجمعة المنس خلون من رجب سنة ست و ثمانین  
و مایه من الحقة و قبر وی در بغداد است و گویند که ویرا  
یحیی بن خالد البدرکی در رتبت زهد او بنموده تا روز  
الاشید و از وی روایت کنند که چون ویرا زهد او  
فرمود که مرا مر و زهر دادند و خردا بدن من زرد خواهد  
پس یعنی از وی رخ خواهد شد و پس فرد سیا خواهد شد  
آنکه بخوام مردم جنان شد که فرموده بود رضی الله تعالی  
عنه فضایل و مناقب وی بسیار است عابدترین  
اهل زمان خود بود و فقیه ترین و سخی ترین و کویم ترین اشان

ویرا کرامات

ویرا کرامات و خوارق عادات بسیار است  
از این است و که در کتب معتبره از شتیق بلخی رحمه الله  
روایت کرده اند که گفته اند بقاد سیتم رسیدم جوانی دیدم  
خوب روی گندم کون یا لای جا مهایی خود بستمه بوسیده  
و شمله برکتف خود زده و تعلین در بای کرده و از میان  
مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم اینا جان از ضویفه  
می نمایند همانا که میخواهد درین راه بر گردن مسلمان بروم  
و ویرا سر زش گتم تا ازین باز ای شد چون نزد یک  
وی بر رسیدم فرمود که یا شتیق اجنبوا کثیرا من  
الظنی ان بعض الظن اثم زبیس مرا بگذاشت و رفت  
با خود گفتم این عجب کاریست که نام مرا و نامی الفیض  
بگفت هر آینه که بنده است صلح بوی رسم و از بحالی  
حوالهم هر چند تیغ بر فتم بوی تر رسیدم چون بمنزل دیگر  
رسیدم دیدم که در غار است لرزه بر اعضایی وی افتاده  
و اشک از چشمهای روان شده گفتم بروم و از وی  
بحالی خواهم صبر کردم تا فارغ شد چون روی بوی نهادم  
و گفتم ای شتیق بخوان این آیت را که قرانی بلن کتاب

بترجم



عَلَّ صَلَاتِي ثُمَّ أَحْصَيْتُ بِسْمِ اللَّهِ أَشْتَدَّ بَرَفْتِ كُنْتُمْ  
این جوان از ابله است و در شد که از هر باطنی فر  
میدهد چون منزل دیگر رسیدیم دیدم که بر جایی ایستاده  
مرد دست وی رگوه ایست بخوابد که آب کرد آن رگوه  
دست و در دست وی در جابه افتاد با سمان نگرست  
اَنْتَ رَبِّي اِذَا طَمِيتَ الْمَاءُ وَ قَرِيءِ الرَّزْدِ وَالطَّعَامِ  
اللهم سیدی مالی غیر ما فلا تعد متها و اللہ که دیدم آب جابه  
بالا آمد دست دراز کرد و رگوه را بر آب گرفت و وضو ساخت  
و جها رکعت نماز کرد و بعد از آن بجانب توده از رگوه  
کرد و بدست خود در یک می گرفت و در رگوه میرخت و می  
جسنا بندوی آشنا میدیش رفته و بروی سلام کردم جواب  
داد گفت مرا طعام کن از ز یادتی آنچه خدای تعالی ترا انعام  
کرده است گفت ای شیخ همه لغه های خدای تعالی  
چم ظاهر و وجه باطن رسد طق خود را با خدای تعالی تنگو  
کردن بعد از آن رگوه را بمن داد بیا شد مردم سوخت و من  
بر دو اللہ که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر جزئی نمانشاید  
بودم سپید شدم و سایر است کشم چنان که چند روز را طعام

و شراب

و شراب حاجت بینند و بعد از آن ویران دیدم تا مکه چون  
بکمر رسیدیم دیدم که در شب در نماز ایستاده بود و شوق  
تمام و زاری و گریه میکرد هم شب چنین بود چون صبح  
دیدم نماز گذارد و طوافی کرد و بیرون رفت در بی وی  
برفتم دیدم که برخلاف آن که در راه بود ویران مالی و خادم  
بودند او مردمان کردوی در آمدند و بروی سلام میگفتند  
بر رسیدم که این کیست گفتند اوسسی بن جعفر بن محمد بن علی  
الحسین بن علی بن ابی طالب رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین  
گفتم این عجایب و غرایب از مثل این سید عجیب است  
آز آن جهان است که مارون الدشید علی بن یحیی بن ابراهیم بن ابراهیم بن ابراهیم  
و از آنجمله در اعمه بود سیاه بودن بنت علی بن یحیی بن ابراهیم  
کمال حیثی که نبش بر کاظم داشت رضی اللہ عنہم چندی از  
اموال بران جاههای افزود و مهر را پیش وی فرستاد  
مهر را قبول کرد و جز در اعمه را که رد کرد گفت که این را ایگان  
دار که ترا بکار آید بعد از آن چند روز علی بن یحیی بن ابراهیم  
بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش برانند  
آن غلام پیش رشید آمد گفت که سید من موسی بن جعفر



میدارد و برای وی مال بسیاری فرستید و از انجا در امانت  
که ابراهیم بن محمد ویران اکرام و احترام کرده است چون رسید  
آنرا شنید غضب ب روی مستولی شدنی الحال گمانش بدطلب  
وی فرستاد چون حاضر شد از وی پرسید که آنرا در آنجا که  
بتوشانیده بودم چه کردی گفت نزد یک منت یا ابراهیم بن محمد  
گفت حاضر هست غلامی را طلبید و گفت بعد از آن روز برای  
من بگید آنرا از فلان کن طلب آن خانه صدوقی است بر آنرا آبگسالی در آن  
صدوق طریقی است نزل آنرا بسیار غلام زود آن طرف را حاضر کرد و رسید نزد ما  
آنرا برداشته در آنرا دیدیم و بهای خوشی میطلبید ما خیره و خیره شدیم  
این را بجای وی باز فرستادیم که من بعد سخن کنایه در حق او فرمودیم  
که شخصی گفته است در آن اول مهدی کاظم را قیام الله علیه ببیند و جلیس او فرمود  
از حلال بازار از خرم چون بن نظر کرد در بسیار معلوم و مخزون دید که فلان است  
معلوم می بینم گفته بودیم بنیام که پیش این ظالم مردی و معلوم نیست که انجام خواهد  
فرود که هیچ باکی نیست در فلان ماه فلان روز با خود خواهیم آمد تو در اول شب نظر من  
می باش و ایم ماه روزی مردم تا آنروز که موعود بود رسید انتظار می بودم تا نزدیک  
شروب بچکس را اندیدم شیطان و سوسن خاطر من انداخت بودم که شکلی  
در زل من راه یابد حفظ این غلام من آفتابا کلاه دیدم که در میان من است

بسم

سیاهی بر بنام سوار آواز داد که این فلان گفته بسکک یا این رسول  
القدر خود که نزدیک بود که سگی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس  
گفتم که ای خداوند که از این ظالم بسلا متی خلاص شدی فرمود که  
از یکبار دیگر مرا خواهند بود که خلاص نیاید **است**  
که دیگری گفته است که در مدینه مجاور بودم و خانه بگریه  
گرفته بودم و ملازمت مجلس کاظم رضی الله عنه میکردم  
روزی باران عظیمی آمد اجرام ملازمت وی بستم چون  
بروی در آمدم سلام گفتم و جواب داد و فرمود که این فلان بخانه  
خود باز کرد که خانه تو بر بالای شام تو فرود آمده است باز  
گفتم دیدم که خانه فرود آمده است جمعی را بگریه گرفته تا شام که از  
زیر خاک بیرون کردند هیچ چنین نشد مگر سطلی جوی با ما در پیش  
وی آمد فرمود که هیچ چنین از خانه تو کم نشد گفتم یا مگر  
سطلی که با آن و ضو می ساخته زمانی سرد در پیش  
انگذ بس سرد آورد و فرمود که کمان می برم که تو آنرا اجازت  
موش کرده پرواز کن کن صاحب برای و آن کن و سطلی را تو  
بر داشته بن بازده که بتو باز خواهد داد چون باز گفتم پیش  
کنز که صاحب برای اهدام و گفتم که سطلی در خلا جان مرا تو کن



بروم تو در آه و بود استه بن بازده که بخورم وضو نمازم فی الحال  
 برنت و میاورد و **از اینجاست** که دیگری گفته است که در آن  
 وقت که او بر ابصره می بردند نزدیک بدان با وی در کشتی  
 نشتم و در عقب کشتی بود که در وی زنی بود که با غوغا می نمود  
 زفاف کرده بود و در آنجا نشود و غوغای بود فرمود که این چه  
 شو است گفتیم که عروسی می یزد چون ساعتی بر آمد شنیدیم  
 که فریادی بر آمد پرسیدیم که این فریاد چیست گفتند آن عروس  
 فرستاده است نامشبی آب برد آرد دستوانه زرین لاریست  
 او در آب افتاده است فریاد از آنست فرمود که کشتی نگاه  
 دارید نگاه داشتند دیگر فرمود که ملاح ایشانرا نیز بگوشیدند  
 کشتی ایشانرا نیز نگاه دارید نگاه داشتند کشتی آنرا دور  
 زیر لب جزیری میخوانند پس فرمود که ملاح ایشانرا بگویند تا قوط بند و آب در آمد  
 دستوانه بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانه بر ته در می خورد و اندکی بر بالای  
 آن ملاح باب در آمد و آنرا گرفت **از اینجاست** که دیگری گفته  
 است که یکی از اصحاب صد دینار با من همراه کرد  
 که بش کافم رضی الله عنه برم و مرا نیز فری بود چون  
 مدینه رسیدم آب بر خود ریختم و بیضاغت خود را نیز از آن

از نیز مشک سوده بر آنجا با شنیدم چون بیضاغت آن مرد را شدم  
 نمودند و بنیاب بود و دیگر بار شدم همانا بود یکدیگر از خود  
 بستم و بان خم کردم و در صرة کردم همچنان که بود و در شب و بی  
 در آمدم گفتم جان من فدای تو باد اگر بیضاغتی دارم که بان تو بگویم **از اینجاست**  
 گفتم میارند این خود را پیش و بی بر دم پس گفتم مولای من فلان کس جزئی من  
 همراه کرده است گفتم میارند را پیش و بی بر دم فرمود که این زمین نیز ریخت  
 خود آنرا بر آنکند ساخت و دنیا را امر کرد فرمود که برین فلان زن را  
 را اعتبار کرده است نه عدد در **از اینجاست** که دیگری گفته است که علی بن  
 بنی قین و کسی دیگر مرا گفت که بگویند رویم و خلاصی  
 را با خود همراه کن در دور واحد بخرد و این مال را و این  
 مکتوبات را بموسس بن جعفر برسانند من بگویم رفتم و با آنکس  
 دور احله خریدم چون مدینه رسیدم جانی فرود آمدم و جوی  
 میخوردم ناگاه دیدم که موسس بن جعفر بر نعل سوار ظاهر شد رخاستم  
 و بر روی سلام کردم فرمود که بسیارید آنچه با شماست هر چه داشتیم پیش  
 و بی بردیم پس مکتوبات را بر وی دادیم مکتوبی چند از اینین  
 خود بیرون کرد و فرمود که این جوایه های مکتوباتی شماست  
 باز کردید در حفظ خدای تعالی گفتم که از او ماتمام شده است و مدینه



نزدیکی است اگر اجازت باشد زیارت رسول صلی الله علیه و سلم کنیم  
 و نوشته برد آوریم فرمود که با شما هیچ زاد باقی مانده است بکنیم آری فرمود  
 که چشم آید آوردیم آنرا بدست مبارک خود بگرفت و فرمود که این زاد شما تا بگویم  
 بسنده است باز کردید در حفظ خدای تعالی باز کنیم و آن زاد تا گویم تا ما را بسنده بود  
**از مناقب علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم دی امام**  
 هشتم است و کینت وی ابو الحسن است چون کینت پدر وی کاظم رضی الله عنهما و کاظم  
 رضی الله عنهما از آنکه فرموده است که او را عطا کردم کینت خود و ولایت وی رضی  
 قیلا لای جمعه محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک سماه الملائکة الرضا و رضی الله  
 عنهما و قال بل الله سبحانه سماه الرضالان لان رضا الله عز وجل فی سماه و رضی  
 رسول صلی الله علیه و سلم فی رخصه و قض من بین آباء الماضین بذکر الله رضی الله عنهما  
 کما رضی المواتون و کان ابو موسی کاظم رضی الله عنهما یقول ادعوا لی ولدی الرضا  
 و اذا خاطبته قال یا ابا الحسن ولدت وی در طریقه بوده است  
 روز جمعه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث و خمین و ماه  
 بعد وفات حد الصادق رضی الله عنهما  
 بخمس و سنین و قبل غیر ذلک و وفات  
 در ولایت طوس بوده است در قریه ستمیاد از رشتاتی نرقان  
 و قبر وی در قبل ماون الدشید است در قبه که در سر ای

حمیده مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که  
 فرمود که بچهره را به سر خود موسی بخش که رو داشته که  
 از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و  
 از ام الرضا رضی الله عنهما روایت کنند که گفت چون بر  
 ضا حامل شدم هرگز از خود نقل حمل در نیافتم و در خواب  
 ارسم خود او را ترسیم و تهلیل می شنیدم بول و پیت برین  
 غلبه میکرد چون بیدار می شدم هیچ آرزو بر نمی آمد و در زمان و  
 ولادت و سهتا بر زمین نهاد و روی با سماں کرد و ولید مبارک  
 می جنبانید چنانکه کسی سخن میگوید و مناجات کند هر یکی از  
 خواص کاظم رضی الله عنهما چنین روایت کرده است و الله  
 تعالی اعلم روزی کاظم رضی الله تعالی عنهما مرا گفت که  
 هیچ دانسته ام که از تا حرام مغزب کسی آمده است گفتیم  
 ندانسته ام فرمود که آمده است با وی سوار شدیم و برقیتم  
 ما بان مغزی رسیدیم هفت کینزک بر با عرض کرد هیچ کدام را  
 قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن گفت دیگر نمانده است  
 مگر کینزک چهارم است فرمود که چه شود که ویرا عرض کن  
 قبول نکرد پس باز گشتت روز دیگر مرا فرستاد و گفت که



ویرا بگوید که غایت سخن وی چیست هر چه گوید بان بجز  
پیش وی رنم گفت که از جنین کم نمیکند گفتیم که با پیغمبری  
هم گفت بتوفیر و حتم اما بگوید که آن مرد که وی با وی همراه  
بودی کیست گفت مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله  
بنی هاشم گفت من پیش ازین نمیدانم گفت که ترا چه چیز بگویدم  
چون این کینه را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل  
کتاب مرادید گفت این کینه کیست گفت کینه کرب است که  
از برای خود خریدم ام گفت این کینه کز آن قبیله  
که آن تو باشدی باید که این بهترین اهل ارض باشد که از وی  
در آنک وقتی فرزندی آید که از شرق تا غرب مثل وی  
بناشد را وی گوید چون ویرا آوردم هک اندک روز کاری  
پیش وی بود که رضا رضی الله عنه متولد شد و عن نبوی  
الکافی رضا رضی الله عنه انه قال رايت رسول الله صلی علیه  
وسلم فی المنام و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مودتقال  
رسول الله صلی علیه وسلم علی ابنتک بنظر نبور الله عز و  
جل وینطق بحکمته و لا یحط و یعلم و لا یحصل قلبی  
حکما و علما و هر چند آنچه بر زبانها مکرر است و در کتابها

مطور از مناقب و فضایل رضای رضی الله عنه اندک است  
بسیار و قطره ایست از بحر زخار ابن مختصر انجلی آتمائیت  
لاحرم بر بعضی از کرامات و خوارق عادت انصاری مرود و  
**از آن کرامات** که چون مامون و پیراوی عهد خود ساخت هرگاه  
سرتصد ملاقات مامون کردی بخادمان رحا جیان استقبال وی  
کردندی و برده را که بر دربارگاه مامون او بخت بودی بالاداشته  
تا وی در آنک و الاخر الامر بنا بر تقابلی میان اصحاب نطق و هوادار  
صدق و ضمای باشد ایشان را بر بنی از رضای رضی الله عنه واقع شد  
با یکدیگر اتفاق کردند که من بعد بر معاذه موهود استقبال وی  
نکند و برده را بالاندرند چون دیگر با رضای رضی الله عنه آمد  
و ایشان پیشه بودندنی اختیار بر حسب شد و استقبال کردند  
و برده را بالاداشته چون وی درون رفت با یکدیگر گفتند  
این چه بود که ما کردیم دیگر با اتفاق کردند که گوییم و دیگر این گفتیم  
چون کرت و دیگر آمد بر رخا شده و سلام کردند اما در بر رفتن  
برده توقف نمودند خدای تعالی با وی بر آنکست که آن برده را بر  
داشتن برده توقف نمودند پیش از آنکه ایشان بر میداشتن  
چون وی در آمد آن باد ساکن شد و چون قصد بیرون آمدن



کرد باز آن باد بر خاست و آن بیده را با لاداشت انجماعت  
 چون آنرا دادند که گفتند که خداوند تعالی عزیز کرد ایند چو کس  
 نیتواند کرد و بعبادت مهور خود عود کرد در آن ~~...~~ که در عیال بنا  
 علی الحزین اعی رحمة الله تعالی که از شعراء نصیب آن عمر بود که بود  
 چیزی من آن قصیده را کفتم که مدار من آیات خلقت من تلاوة آنرا  
 پیش رضا رضی الله عنه بردم در خراسان در آن وقت که مکره بودی  
 تا مؤنه بود چون آنرا بخواندم استعجابان کرد و فرمود که این را پیش  
 بچکس دیگر خوانم مگر آنکه من گویم و حضرت با مومن رسیدم اطلب  
 و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدار من آیات را بخوان من  
 تعلق کردم فرمود که رضا رضی الله عنه حاضر کرد و گفت یا ابا الحسن  
 دعبل را از قصده مدار من آیات پرسیدم خواند رضا رضی الله عنه  
 فرمود که اینها را نگاه در آرای دعبل آن را بخوان بخوانم استعجابان نمود  
 و بجاه به از درم عطاء داد و رضا نیز رضی الله عنه نزدیکی این عطا  
 داد من کفتم یا سیدی میخوانم که از جباهای خود جبری بخش تا  
 کون من باشم ای پسر این داد که پوشیده بود و مشنه داد بغایت  
 لطیف و فرمود که اینها را نگاه دار که تا آن اوقات نگاه داشته  
 خدا صی شد بعد از آن قصده را جمع استماع کردم در راه بعضی از

داشت

کردان

کردان بیرون آمدند و قافله ما را غارت کردند و خانی که  
 با من بیرون گشته ماند و بس و بر هیچ چیز خندان تا  
 خست نداشتیم که برای بیرون و مشنه و در آن سخن  
 رضی الله عنه فرمود بود که این را نگاه دار که با آن نگاه  
 داشته حواصی شد منتگرمی بودم تا نگاه دیدم که یکی از آن  
 کردان بر اسب من سوار و جامه نارانی من در بر آمد و  
 نزدیکی من تا منتظر آنکه اصحاب وی جمع شوند و این است  
 را خاندان گرفت که مدار من آیات حل من تلاوة  
 و کردی آغاز کرد و با خود کفتم عجب است این که دزدی از کردان  
 طریق محبت بیت رسول صلی الله علیه و سلم می و زرد پس  
 طع کردم که شد بد پسر این رضا رضی الله عنه مشنه وی بیت  
 من آید و پرسیدم یا سیدی این قصیده را اگر گفته است گفت  
 ترا با این جگه را کفتم مرا درین سری است که خواهم کفتم  
 گفت صاحب این از آن مشهور است که کس ندانند کفتم  
 کیت آن گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله  
 علیه و سلم کفتم ای سیدی والد که دعبل منم و این  
 قصده را من کفتم استعجاب بسیار کرد و اهل قافل را طلب



کرد و از ایشان استبقار نمود و وجه کواهی دادند که این  
دعبل است بر چه از قافل گرفته بود هم را با برین داد  
و هیچ نگاه نداشت و ما را بدو نشد و از محل حفر کنده  
بس منی دقافل پیرکت ان پراهن و منشفه از ان بد  
برسیم و نگاه داشته شدیم و قصیده دعبل اینست  
دکرت تحمل الريح عرافات فاسکت مع العين بالعبير  
و فل وحی صبري و زادت صباي رسوم ديار افقعت و عوات  
مدارس ابات حلت من نلاوة و منزل وحی مقفر العوصات  
ديار علي و الحين و جعفر و حمزة و النجا ذی القنات  
ديار عفاها جرد کل شعاید و لم تقف بالايام السنوات  
ديار بعد الله و الفضل صنوه سيل رسول الله ذی القنات  
مبارک كانت للصورة و للتقى و للصوم و الطهارة الحسات  
مبارک حیرل الامن کلها من الله و التسليم و الکروات  
مبارک وحی الله معدن علمه سيل رشا و اجمع الطرقات  
مبارک وحی الله ينزل حولها على احمد الدرجات و العذرات  
فان الاولى سلت هم عزه النوى امانين في الاقطار محتات  
هم ال ميرات النبي اذ التوا و هم خير سادات خير حبات

مطالع

مطالع في الاعسار في كل شهر فقد شروا بالفضل و البراب  
اذ لم تلج الله في صلواتا بذكرکم لم يقبل الصلوات  
ايضا عدل لصندي بعالم و تو من نظم زلة العترات  
فيارب رد قلبي هدي و صدة و زد حجه يارت في ضامت  
ديار رسول الله اصبحن بيقعا و از ياد رسول الله  
وال رسول الله هلب نقاهم و ال زيار غلظ القصرات  
وال رسول الله تدمي نخرهم و ال زيار زيو المخلات  
وال رسول الله حرمي حرم و ال زيار ابرو السرياب  
وال زيار دن العصور مصونة و ال رسول الله في الفراب  
فيا و ارنى علم النبي و الله عليك سلام و ايم النقات لغزنت  
لغس يكم في جوتها ما ان لا رحلا من عند مالت و ايرن قصيد  
در بعض روایات پنجاه بیت زیادت است و در اینجا کثیر  
اهل مت کرده است و چنین روایت است که در ان قصیده چون بیان  
پست رسید که و قبو پیغدا لنفسی کریمتة تصنها رضارضی الله  
عنه فرمود که ای دعبل مین مرصع بقی دیگر ای که کم قصیده تو بیان  
تمام شود گفتم بلی یا این رسول الله فرمود که و قبیر بطوس باهمن  
صیفته الحت علی الاحسا بالرفرات و دعبل رسید که این



قبر که خواهد بود یا این رسول الله ص که قبر من رود بود که طوس  
محل آمدن شدن در بستان و حجاب اهل بیت سود که مر از یادت  
کنند درین غایت باین باشد در درجه من در روز قیامت امر ریده و

**از کتب معتبره**  
که یکی از کوفیان گفته است که از کوفه نبوت

جراسان بیرون آمدم دختر من حله بمن داد که این را بپوش  
و برای من فرود بجز چون برور رسیدم ملامان رضا رضی الله  
عنه آمدند که یکی از خادمان وی فوت شده است حله که در آسیا  
با فروشن تا کفن وی سازیم من گفتم که هیچ ندارم برفتنه دیگر مار  
آمدند که مولای ما ترا سلام میسازند و میگویند که با تو حله هست  
که دختر تو بمشود داده است که بفروشن و فیروزه جزای اینک های

انرا آورده ایم حله را بایشان دادم و بعد از آن با خود گفتم که  
از وی مسلم بر جای نوشتم و با مداد بد ز خانه رفتم از او حلام  
مردمان حال آن شد که وی را بپنجم جرجای که پیرم متحیر استاده  
بودم تا گاه عیالی بیرون آمد و نام من برد و نوشته بمن داد  
که ای فلان این جواب سبیل است چون نگاه کرده جواب  
مساهی من بود و **از این کتب** که یکی از اهالی

بناج گفته است که رسول را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم  
که بناج آمد است و در مسجدی که حاجیان نزد وی آیند فرود آمد  
پیش رفتم و سلام کردم در نظر وی طبعی بود و برکت درخت حرام  
یافته بر از حرام سخانی رسول صلی الله علیه و سلم کوفی از آن  
خرامین داد بشتر دم هفده بود با خود تعبیر جنان کردم که بعد  
در حرمایی سالی خواهیم زست چون بعد از ست روز که پیش شنیدم  
که رضا رضی الله عنه در آن مسجد فرود آمد است منی الطال خدمت  
او شنانتم و نیز در همان موضع که رسول صلی الله علیه و سلم دیده  
بودم یافتیم طبعی بر همان صفت پیش وی نهادیم سلام کردیم و  
داد و مرا نزد یک خود خواند و کوفی خرامین داد بشتر دم آن هفده  
خرما بود گفتم یا این رسول الله خرامینش از این منوالم فرمود که کوفی  
صلی الله علیه و سلم پیشتر نبودم از من هم پیشتر میدادم و

**از کتب معتبره**  
دیگری گفته است که ربیان بن الصلت با من گفت که  
سخوایم از رضا رضی الله عنه دستوری خواهی که بزوی در اید و امید  
میدارم که مرا جام پرینند از جامهای خود و در می چند از آنها که  
بنا و وی زده اند عطا فرمایند را وی گوید که چون پیش رضا در آمدم  
هفتاد و پنج گفته بودم که فرمود که ربیان بن الصلت سخوایم که



در ایام امید میدار و گوید اجماع پوشانیم و از درای که بنام مازده  
اند چیزی بوی رهیم ویرا در آید زبان در آمد دو جام و سی در  
عطا فرمود و **از آنجا که است** که مطاع طریق تاجری  
را در راه کرمان در برفت گرفتند و در نماند و پیرا پیرفت گرفتند  
زبان وی از کار ماند چنانکه با سالی سخن نمینو است گفت  
چون بخراسان رسید شنید که رضارضی الله عنه در شاپور است  
بام خود گفت که وی از اهل بیت نبوت پیش روی روم شاید که این  
را علاجی تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضارضی الله  
آمد و طلب شفا کرد فرمود که بستان بکونی و ستر و ملح و از آب  
ترکن و در سه بار در دهن گیر که شفا یابی از خواب  
در آمد و از آن خواب اعشاره رباطها ترول کرده آن  
تاجر بخدا متعهدی رفت و قصه خود را باز گفت و در خواب  
بگردد رضارضی الله عنه فرمود که در ای تو همان است که در خواب  
بالتو گفته بودم گفت باین رسول الله صلی الله علیه و آله که در انوش  
فرمود که بستان قدری بکونی و ستر و ملح و به آب ترکن  
بار در دهن گیر که شفا یابی آن شخص چنانه کرد و شفا یافت  
**از آنجا که است** که روزی در شخصی نظر کرد و فرمود که ای بنده خدای

در صیت کن با آنچه میخواهی آماده باش از برای چیزی که  
از آن کمتر نیست چون ازین سخن سه روز بگذشت آن شخص  
بگردد و **از آنجا که است** که ابو اسماعیل سندی که بر رضارضی الله  
عنه در آمد و یک کلمه از عزیزی بنیدالشم بر وی بیعت شد  
سلام گفت و بی بهمان لغت جواب داد و بعد از آن از وی  
سوالات کرد و هر یک از سندی عوی از بهمان زمان جوابت  
چون بیرون می آمدم گفتیم من زبان عزیزی بنیدالشم دعا کن تا خدای  
تعالی مرا بداند شنید و بی آن ملامت کرد اند دست مبارک بر لبهای من  
مالیدنی الحال بزبان عزیزی سخن گفتن آغاز کردم **از آن**  
**جمله است** که دیگر کی گفته است که عزیمت حج کردم جاریه  
من برای من نوشت ملحم ترتیب کرده بود که در آن احرام ندم  
چون وقت احرام رسیدم در خاطر و غمناک جامه دیگر پوشیدم  
چون بگم رسیدم بسوی رضارضی الله عنه کتابتی کردم و همراه آن چیز نابوی  
فرستادم و فراموش کردم که در آنجا از وی سوالات کنم که احرام در ثوبه  
ملحم حایضه است یا بی با وجود آنکه در خاطر داشتم چندان بر نیامد تا آمد  
آمد جواب مکتوب من آمد و در آن خوان نوشته که هیچ مال  
نیست که محرم جامه ملحم پوشید **از آنجا که است** که دیگر کی گفته است



که روزی بارضارقی الله عنده در حایطی بودم و با موی سخن  
میگفتم تا ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی در زمین انداخت  
و با یک میگرد و اصل است می نمود رضارقی الله عنده فرمود که  
می دانی که این عصفور چه میگوید میگفتم الله و رسول و این رسول اعلم  
فرمود که میگوید که درین خانه ماری در آمده است میخواهد که  
فرزندان مرا بخورد پس فرمود که بر خیز و باین خانه در ای  
و آن مار را بکش بر خاستم و بان خانه در آمدم دیدم که ماری  
که در آن خانه میگرد و در آب کشتم و **از اینجمله است** که دیگری  
گفته است که خاتون من حامله بود پیش رضارقی الله عنده در کعبه  
و گفتم در عاکس که خدای تعالی و بر اسیری کردند فرمود که خاتون  
تو پدر و فرزند حامله است چون بزگشتم در خاطر من افتاد که یکی را فقه  
نام کنم و یکی را علی بر او از داد که یکی را علی نام کن و یکی را ام عمرو  
چون آن فرزندان بزمین آمدند یکی بر بود یکی دختر علی نام و نام  
کردم روزی ار مادر خود بر رسیدم که ام عمرو نام است مادر من گفتم  
که نام مادر من ام عمرو بوده است و که **آنان جمله است** که دیگری  
گفته است که در خراسان از رضارقی الله عنده شنیدم که می  
فرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند هم عیال خود را جمع کردم  
و ایشانرا فرمودم که بر من بکشند تا بشنوم بعد از آن دوازده هزار

در هم برایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز بسوی شما نماند  
دست نخواهم کرد و **آنان جمله است** که چون ما مون بر سر  
عرض خلافت میکرد و وی قبول نمیکرد و این استعدا ابان  
دو ماه بر داشت آخر الامر چون بمالنه **جمله است** حلگداشت  
و بر عید و تمهید اینجا میلد قبول کرد و در آن باب فصلی نوشت  
در آخر آن بت کرد که و الطوفان الجامع بدلان علی ضد ذلک  
و ما ادری با یعمل صلی و لا یکبر ان الحكم الا الله یقین الحق وهو  
خیر الفاضلین لکن استقلت امر المؤمنین و اثرت رضاه و الله  
یصعبتی آیه و **از اینجمله است** خوارقی که از قصه که از ابر الصلیب  
هردی روایت کرده اند معلوم میشود و آن جفاست که ابواله گفتم  
است که روزی پیش رضارقی الله عنده ایستاده بودم بان گفتم  
قبه رو که قبر ما رو نالدشید در اینجا است و از چهار جانب آن  
خاک بیار رفته و خاک آوردم بیوید و بنیداخت و کوفه فرمودند  
ایضا بر این من چون گشتند و سنگی ظاهر شود که اگر هر کس از آن خاک  
بیارند آنرا نتوانند کند بعد از آن فرمود که از فلان موضع خاک بیار و آوردم  
فرمود که از برای من درین موضع چون گشتند و بکوی تا صفت از بر فرزند  
و در میان قبرش گشتند و اگر نکند از آن خاک کند و آنرا در در آن



و شیر سازند که آنرا خدا بی تعالی فرسخ کرده اند چند آنکه خواهد بود  
 وقت حوزا بالایی سزای تریب پیدا خواهد شد بکلی که ترا تسلیم  
 ممکن نگردد که آب بخورد و لحد بر آید و در آن آب ما میان خود  
 بینی این نان را که بتو میدهم خرد کن و در آب انداز تا آن ما میان  
 بخورند چنانچه هیچ نماند پس ما می بزرگ بیرون آمد و آن ما میان  
 خورد را بر چند جنا که هیچ نماند نگاه غایب شود چون غایب شد  
 دست بر آب تو پای کفتم تکلم کن تا آب کم شود و هیچ نماند آنچه  
 کفتم نکنی مگر حضور ما چون بعد از آن فرمود که این ابو الصلت فرود  
 بر ما چون بعد از آن فرمود که ای در خواهم آمد اگر چنانچه بدایم و چیزی  
 بر سر خود بنویسید ما بشم با من سخن گوی و اگر سخن بر سر خود  
 انداخته باشم با من سخن گوی ابو الصلت گوید که چون رضا رضی اللہ  
 عنه با ما کرد جاها پیوستید و منتظر نشست تا غلام ما چون بطلب  
 آمد بر ما چون در آن در پیش ما چون طبعها پیوسته نماند بودند و خوش  
 آنکه در دست داشت و بخورد چون ویرا بدید از طایفه خود در حرکت  
 و ویرا معانته کرد و بر میان دو چشم وی بوس داد و ویرا ایشانند  
 و آن خوشه آنکه را ابوی را در کوفت تا این رسول اللہ ازین آنکه خوشتر  
 دید که رضا رضی اللہ عنه فرمود که آنکه را نیکو در زبانت باشد پس ما چون

گفت که ازین آنکه را بخورد رضا اللہ عنه فرمود که مرا معاف  
 دار ما چون بمالو کرد و گفت ما بی جهت مگر ما را مهم میداری  
 و آن خوشه را بستد و بعضی از آن را بخورد و دیگر بار بر وضو رفتی  
 اللہ عنه داد و در سده از آن آنکه را بخورد و بنیداخته بر خات  
 ما چون گفت بجای روی فرمود که با ما که فرستاده و چیزی  
 بر سر مبارک خود بنویسید بیرون آمد با وی سخن بگفتم  
 برای خود در آنکه بود فرمود تا در سرای به بندید و بر فدا  
 خود گفت روز در میان سرای ایستادم نگین ناگاه دیدم  
 که جوانی در آمد خوب روی و مشک حوی بسیار نشین بر رضا  
 رضی اللہ عنه پیش وی دویدم و گفتم از کجا در آمدی  
 در بسته بود فرمود که آنکس که مرا آورد که یک ساعت از مدینه  
 آورد بر سیدم که تو کستی فرمود که من محبت اللہ محمد بن علی پیش  
 دو آمدم مرا اینتر گفت که در ای چون رضا رضی اللہ عنه ویرا  
 بدید بر خاست و معانته کرد و بوسید خود کشد و میان دو چشم وی  
 پیوستد و ویرا در لبش خود ببرد و وی بر سید سر نیز گوی بر وی  
 بود خود نهاد و با وی سخنان بهمانی گفت که من بد انستم بعد از آن  
 سر دو لب رضا رضی اللہ عنه کنی دیدم سفید تر از برف و عجب بن علی

گفت



رضی اللہ عنہما آنرا می پسید بزبان خود دست در میان  
 جامه بلور بسته او کرد و جنین مثل مصنوع بر بیرون آورد  
 ز فرمود رضا رضی اللہ عنہ در گذشت محل بن علی رضی اللہ  
 عنہما گفت که ای ابو الصلیب بر چیز و از خدانه آب و خشمه بیار  
 کفتم در خزان نه ایست در خشمه فرمود که هر چه من ترا بگویم  
 بجای بی آورد خزان را خشمه آید و خشمه یا نتم بیرون آوردم و  
 خواستم و بیرون آید و فرمود که ای ابو الصلیب باین کرد که دست  
 آمد دل و بیرون آید که در و فرمود که در خزان جامه و این است  
 در بی گفت و حضور بیرون آید رفیع آنجا جامه این دیدم که  
 ندیده بودم بیرون آوردم و بیرون تکفین کرد و نماز که از دست  
 تابوت بیار کفتم بیرون و بخار را بگویم تابوت بیار که گفت  
 در خزان رو رفیع تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم آوردم و بیرون آید  
 کرد و در رکعت نماز آغاز کرد و هنوز تمام نکرده بود که تابوت از  
 آنجا بالا رفت گفتم بی این رسول اللہ ما مومن هر چند ساعت  
 میرا طیبید و ارد ما چه کوی فرمود که خاشاکش پاکش تابوت بود  
 باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابو الصلیب چه بیغای بیار  
 نیست که در شرف مردم باشد و وضعی و بی در مغرب بیدر مگر که

تعالی

تعالی میان اجسان ایشان و میان ارواح ایشان جمع کند ایضا  
 سخن تمام نشده بود باز شفقت خانه شکافت و تابوت فرود آمد  
 و بیرون آید تابوت بیرون آورد و بیرون آید سخن بجا بماند چنانکه گویا و  
 بانته اند و گفتن نکرده پس بیرون کرد که بر غیر و در شبای یکشادم  
 مامون و غلامان بیرون بودند و در آمدن کریمان و اندوختن کریمان  
 بیرون بودند و طایفه بر سر می زدند و مامون میگفت یا سیداه بیعت  
 یک یا سیداه بعد از آن بیگن و بجهیز وی مشغول شدند و فرمود  
 تا بچقر قبر وی اشتعال نمایند در آن موضع حاضر شدم هر چه  
 رضا رضی اللہ عنہ گفته بودند بنظر ظاهر شد چون مامون آن آب  
 و ما بیان بدید گفت رضا رضی اللہ عنہ خباثت در حیات خود  
 ما را عجایب می بود در حیات خود هم می نماید یکی از مومنان مامون  
 گفت میدارم که این اشارت بجهت اشارت بانست که ملک شما  
 ای بی العباس با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این  
 ماهیانت چون وقت اجلهای شما در آید و زمان انقطاع  
 آثار شما نزد یک کرد و خدای تعالی مردی یا از ما بر شما مسلط  
 سردانده تا شمارانان سازد مامون گفت راست میگوئی  
 ابو الصلیب گوید که چون مامون از دفن رضا رضی اللہ عنہ

و طایفه











که قصه آنجا بوده است گفت خردی بودم از شام بعبارت  
مشغول از آنجا بجدی که میگویند رجا و کرامت امیر المؤمنین حسین  
راضی الله عنه را نصب کرده بوده اند یکت روی در قبله نشسته  
بودم و بند کز خدای تعالی مشغول بودم تا گاه دیدم که شخصی از پیش  
روی من بیدار آمد و گفت بر خیز که بخاستم از آنکه راه ببرد خود را  
در سجای کوفه دیدم فرمود که میدانی که این کجاست گفت بلای مجاد  
کوفه است در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم چون  
از نماز فارغ شد بیرون آمد و من نیز با وی بیرون آمدم اندکی رفت  
و من نیز بر فتم خود را در سجای رسول صلی الله علیه و سلم یافتیم  
بر و فرمود رسول صلی الله علیه و سلم سلام گفتیم و در نماز  
ایستادم پس بیرون آمدم و من نیز بیرون آمدم اندکی رفت  
خود را در کوفه یافتیم طواف کرد و من نیز طواف کردم پس  
آمدم از من غایب شد و من خود را در آن موضع یافتیم از شام  
که بعبادت مشغول می بودم از آن حال در پنج ماه و هشتاد و یک روز  
که آن که بود چون سال آینده بهمان وقت رسید باز آن شخص  
پیدا و مرا همراه ببرد و هر چند سال گذشت که کرده بود بجای

آورده

آورده چون وقت مفارقت رسید سرسنگند بروی دارم که بان  
خدای که تزکیه منسا به کردم قدرت داده است که را بگوی  
که تو کسینی فرمود که من عبد بن علی بن موسی بن جعفرم چون با داد  
شد آن قصه را با زمانه که من نزد در می داشتند باز گفتیم  
خبر بوالی شام رسیدم امتم داشتند که دعوی بنوت میکنند  
مرا بنابر ما بناده اند و همراه خود ما بنجا آوردند چنین آبی بنی  
بان والی رفتنوشتم عرض حال وی کردم بر پشت رفتنوشتم  
که آنکس را که در کوفه و بیرون شام و بکوفه برد از کوفه بخانه  
و از مدینه بکه و از کوفه بشام بگویند که ویر از حبس ما خلاص  
دهید آن بسیار بر من کران آمد مقوم و محزون شدم چون با داد  
کردم بجانب جشم و آن شدم تا ویر از جمال آگاه گفتم  
شکر ما تر او نگاه بایزاد را اضطراب تمام یافتیم بر سید که حال  
جیت گفتند این شخص که دعوی بنوت کرده بود ویر احسن  
کرده بودند و شش غایب شده است فیدانیم که ویر از زمین فرود  
است یا مرغان آسمان بر بوده اند **آز آنجا است** که چون مامون فوت  
شد فرمود که فرج بابد از که شش سی ماه خواهد بود چون از فوت  
مامون سی ماه گذشت ویر او فات رسید **آز آنجا است** که شخصی



گفته است بر جواد بر جواد رضی الله عنه در آمدم و گفتم فلان صالح دعا رسانیده است  
و از جایهای شام جام طلیده است که گفتم وی گفتند فرمود که وی  
از آن مستغنی شده است من بیرون آمدم و هیچ ندانستم که  
معنی آن سخن چه بوده است تا گاه خبر رسید که وی پیش ازین بیرون  
یا چهارده روز مرده است **از آن است** که دیگری گفته است  
که با یکی از اصحاب قصد سفری داشتم فرمود که امروز بیرون  
می روید و تا فردا صبح کنید چون بیرون آمدم صاحب  
من بیرون فرمود که یا من بیرون رفتم است من باستانم  
و وی رفت شب در آن وادی که فرود آمده بودند رسید  
آمد در آن غرق شد و بعد **علی بن محمد بن محمد بن جعفر بن علی بن موسی**  
ابوالحسن است و ویرا ابو الحسن ثالث گفتند و بولیت  
وی نادیدنی و بعلسکری مشهور است مادر وی ام ولد  
بوده است سمانه نام و قیل انه ام الفضل بنت الماهرا  
ولادت وی در ماه ربیع بوده است سیزده ماه رجبت  
اربع عشره و ماتین و وفات و در زمان منتظر بود در آن  
رای از نوایحی بغداد روز دوشنبه از او اخذ ملاحظه شد  
الاحقری سنه اربع و عشرين و فروری هم در سنه

رای در سراسر وی است و قیل ان شهرا علی السهامی  
رضی الله عنه بقم و بلس بصحیح انما الصحیح ان مشهور فاطمه  
بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم بیله تم رو قد نقل  
عن الدضا علی بن موسی رضی الله عنهما انه قال من زادنا  
دخل الجنة **در مناقب ابی موسی** که روزی یکی دینها کرد در نوایحی  
سمن رای بود رفت بود اعرابی طلب کرد گفتند که فلان دینه  
است و عقب وی رفت چون بوی رسید از عراقی بر سرید که  
بچه ماحت آمد گفت من از آنانم که بر لای جلد تو علی بن ابو  
طالب تشک نموده مرادینی عظیم که از آن عاجزم و غیر از تو هیچ تشکند انم  
که آنرا از کردن من دارد فرمود که خاطر خویش خوش دار که ویرا  
فرود آورد چون با ما اد کرده اعرابی را گفت با تو سخن  
خواهم گفت که می باید در آن مخالفت میکنی اعرابی گفت نکند  
ما دی رضی الله عنه بدست مبارک خود خطی نوشت مضمون  
انکه اعرابی را مبلغ کنه که زیادت از دین وی بود در  
وی دین است و فرمود که این خط را ایستاد چون من  
مراجعت کنم پیش من آی و چون در میان جماعتی نشسته  
باشم طلب دین خود کن و با من سخن درشت گوی  
البته میاید که درین امر مخالفت میکنی اعرابی گفت نکند



و خط را گرفت چون مادی رضی الله عنهما را باز آمد و جمعی  
 کثیر از اصحاب خلیفه و دیگر پیش وی حاضر آمده بودند آن  
 امرایی حاضر شد و خط را بیرون آورد و بناچار مادی رضی الله  
 وصیت کرده بود مطالب نمود و مادی رضی الله عنه با وی سخن نمود  
 نرم می گفت و اعتدال می نمود و وعده ادای آن میکرد و خبر آن  
 بمتوکل رسید فرمود که سی هزار درم پیش وی بزن چون پیش وی  
 آوردند نگاه داشت تا آن امرایی آمد فرمود که این را بگیر  
 و دین خود را ادا کن و آنچه زیادت آید بر عیال خود نزن کن  
 و ما را معذور دار امرایی گفت یا این رسول الله و الله که آنچه  
 من امید می داشتم از ثلث آنچه دادی بگم و لیکن الله  
 اعلم احوث بحول رساله **آن جمله که نامهای آن** که متوکل  
 بیمار شد و خراجی بیرون آورد که اطباء از علاج آن عاجز آمدند  
 و مشرف بر موت شد و مادر متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد  
 مال بسیار از خاخر خود بهائی فرستد رضی الله عنه شسته  
 بن خاتقان که از مقربان متوکل بود گفت کسی پیش مادی  
 رضی الله عنه می باید فرستاد شاید که وی چیزی داند آیت  
 رانغ رساند کسی پیش وی فرستادند مادی رضی الله عنه فرمود  
 که فلان خبیر را بجا بفرست که نفع خواهد رسانید بآذن الله تعالی

چون آن خبر مجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استنراق کردند  
 و بخندیدند فتنه بن خاتقان گفت که بجز به کردن زبان نمیدارد  
 آن خبر را حاضر کردند و بر خراج وی نهادند منفر شدند  
 و آن خبر در آن بود بیرون آمدند خبر شنای متوکل بمادرش  
 بر فرزند نه هزار دینار در صره کرد و موم خود بر آن نهاد و بر مادی  
 رضی الله عنه فرستاد و متوکل تمام شنای یافت چون از این  
 واقعه روزی چند برآمد کسی سعایت کرد و با متوکل گفت  
 که در خانه مادی عال بسیار و سلاح نی بشمار است متوکل  
 سعادت حاجب را گفت یی باید که نیم شب بخانه و در آید  
 و آنچه از اموال و سلاح یایی بگیرد و بر ایاری سعادت حاجب  
 گفته است که نزد بانی با خود همراه بر دم و نیم شب پیام وی  
 بالا رفتم و بدرجه بر ای وی فرود آمدم تا یک بودند از تم  
 که گجایی باید رفت ناگاه از درون برای آواز مادی رضی الله  
 عنهما برآمد که ای سینه بجای خود باش تا شعی بیاورند بخندان  
 بر نیاه که شعی آوردند فرود آمدم و پیش وی رفتم و بر ایایتم  
 جام بشنیدم در بر و کلاه شعیق در بر و کلاه بر سر و سجاده  
 حصیر بر پای و متوجه قبل نشسته فرمود که خانها پیش تست دای  
 بخانها در آمدم از کجای گفته بودند پیش ندیدم و نیافتم نیز از آن



صره که مادر متوکل برای وی فرستاده بود و همچنان بجز بود و کسی دیگر  
بآن و آن نیز سزمنز نمود بعد از آن مادی رضی الله عنه فرمود که این  
مصیبتی نیز پیش تبت بر بین آنرا بالاد اشیم در زیر آن شمشیری بود  
در غلافی همراه گرفتیم و پیش متوکل آن صره را همراه خود دید  
کیفیت آنرا استفسار کرد گفتند که آنرا در وقت مرض تو تذروی  
کرده بود متوکل فرمود که صره دیگران با آن خم کردند و کسیر اند  
باز بوی فرستاد سعادت حاجت گفته است آنها پیش  
بردم شرمندگه گفتم با سیدی برض بسیار دشوار بود که بی اذن  
بسر ای تو در آمدم ولیکن مامون بودم فرمود که و سنی علم  
الذین ظلموا میثقیب یتقلبون **آزان جهانت** که چون  
متوکل ویر از مدینه بعرف طلید و **بسن** رای سید ویرا  
در منزلی فرود آورده که آنرا خان صعا لیک میگفتند  
و جای ناخوش بود یکی از مجبان وی که ویر اصحاب بن سعید  
بود بروی در آمد و گفت یا ابن رسول الله جعولت تذاک  
این جماعت در امور اخفای قدر و اطفاء نور تو میخواهلا که ترا  
درین منزل بروحشت فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید  
توهنتوز درین منزلی پس بدست خود اشارت کرد دیدم  
باغهای خرم و جویهای روان و قصرهای فیها خیرات حسنه

و الذلان کا نعمه اللو و لود المکنون ظاهر شد حیرت برض غالب شد  
فرمود که ای ابن سعید ما هر جا که هستیم این با ماست ما در خان  
صعا لیک نیستیم **آزان جهانت** که شخصی گفته است که مرا  
فرزند ی در راه بود از وی استدعا دعای کردم که آن فرزند  
متولد شد پس بزد ویر احمد نام کردم **آزان جهانت** که دیگری  
گفته است که مرا فرزند ی در راه بود از وی التماس آن کردم  
که دعای کند تا پس با شد فرمود که بسیار دختر که از بینه حضرت باشد  
چون تولد شد دختر بود **آزان جهانت** که شخصی از قاضی کو فر پیش  
وی شکایت کرد که ای بسیار میرساند فرمود که دو ماه  
دیگر صبر کن چون از آن سخن دو ماه بر آمد قاضی را غمگین کردند  
که متوکل را در خانه بود در وی مرغان بسیار که هر کسی آمدی  
از اختلاق آوازهای ایشان به سخن کسی زانسی شنیدی و نه  
کسی سخن وی بروقت که مادی رضی الله عنه بآن خانه در آمدیم  
مرغان خاموش گشتند و چون بیرون آمدی آغاز آواز کردند  
**آزان جهانت** که شعبدی از چند پیش متوکل آمده بود و سعید با  
غیرب نمود روزی متوکل ویر گفت که اگر سجده که پیش



که پیش آری که علی بن محمد را بخل سازی ترا اندر دنیا بردهم مشغول  
گفت نالی چند تنگ سبک بر بر مایده نیمه و در اهلوی وی بنشانند  
خندان کردند مادی رضی الله عنه در از کرد که آن نان از پیش دست  
وی بیرون بر بار این صورت سزای کینه مادی رضی الله انشاء  
بآن صورت کرد که بکیر این بر آن صورت نیز نماند و بر حرکت  
و مشغول را فرورد و باز مسوده آنکه هر چند متوکل از خواست  
کرد که مشغول را باز کرد ایند قبول نکرد فرمود که والله بعد از  
هرگز ویرانیند دشمنان خدای را بر دوستان دی سلسله مکرر  
بس از مجلس بیرون آمد و مشغول را بعد از آن هیچ کس ننید  
که روزی در ولیمه بعضی اولاد خلفا بود  
و جمعی کثیر بنظم و توقیر وی نشسته بودند و در آن مجلس  
بودی ادب که حق تعظیم وی بجای نمی آورد سخن بسیار  
می گفت و میخندید مادی مادی رضی الله عنه روی بوی  
سرد گفت یا هذا الخنک بلا نیک و تلحعل عن ذکر الله  
وانت بعد ثلث من اهل القبر و ان جوان از ان بی ادبها  
باز ایستاد اما چون طعام خوردند و بیرون آمدند روز دیگر

مشغول

بنام شد و روز سیم وفات یافت از **بهداشت** که فرورد دیگر  
در ولیمه یکی از اهل ساحر ابودی ادبی در مجلس خندان  
بیوده میکنند و حق تعظیم وی رعایت نمیکرد فرمود که این  
شخص ازین ازین طعام بخورده خورد و از خانه وی بیرون  
خوابد آنکه زندگانی را بروی تلخ کرد اند چون طعام حاضر  
آوردند و آن شخص دست تشبیه خواست که آزان طعام  
تناول کند علام وی بر میان و فریاد گمان از در آمد که مادر تو از  
بام افتاده است و بر سرف موت است زود تر خود را بر بخا  
رسان باشد که ویراننده یا بی آن شخص طعام نمانده  
**در تاجت حسن علی بن محمد بن علی رضا رضی الله تعالی** وی امام یازدهم  
است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی زکی است  
و خالص و سراج و وی نیز چون پدر خود بعلی کبری است  
مادر وی ام ولد بوده است نام وی سوسن و قبل از ذکر  
مادی رضی الله عنه او را حدیث نام نهاد و ولادت وی  
مدینه بوده است در سنه احدی و ثلثین و مائتین و قبل از  
ایشین



و ثلثین و مائتین وفات وی در سن رانی در سنه ستین و مائتین  
و قبری در پهلوی پدر وی است رضی الله عنهما و وزیر اگر امات  
بسیار است و خوارق عادت بنماز **آزاد غلام است** و محمد بن علی  
بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم گفته است که معیشت  
بنفایت بر ما تکر شد پدر من گفت بیایا پیش این مرد رویم  
ابو عماد کی رضی الله عنه زیرا که وزیر ابو جود و سماحت و صنی میکنند  
گفتم تو وزیر ای شناسی گفت من ویرا غنی شناسم و وزیر  
مدیده ام بس بنص روی در راه ایستادیم پس پدر من در راه  
گفت بس حاجت داریم با که ما را پانصد درهم بدهد و ولایت در  
اجام سازیم و ولایت درم را آرد خیر کم و صد درم را سایر  
اخراجات نفقه کنیم و من با خود گفتم که مرا سیصد درم ده  
صد درم را اجام سازم و صد دینار را نفقه کنم و صد درم  
در از کوشی بخیرم و بجانب کوهستان روم چون به خانه  
وی رسیدیم بی آنکه با کسی سخن گویم غلام وی بیرون  
و گفت علی بن علی ابراهیم و پسری محمد درون آیند چون

آیدیم

آیدیم سلام گفتم فرمود که ای علی ترا ما جبر باز داشت کتاب  
این وقت بش ما نیا ماری بدر من گفتم ای سیدی تو هم میدانی  
که ما این حال بش تو ایم چون از پیش وی بیرون آیدیم غلام وی  
در عقب ما آمد و صرعه پدر من داد و گفت در اینجا پانصد درم است  
و ولایت درم از برای کسوت و ولایت درم از برای کسوت  
و ولایت درم از برای آرد دو صد درم از برای نفقه و صرعه دیگرین  
داد و گفت این صد درم است صد درم از این برای کسوت  
و صد درم از برای نفقه و صد درم مهابی در از کوش اما تا بدیدم  
بگوستان نروی و بنلان جای روی با آنجا اشارت فرمود  
رفتیم و که خدا شدم در همان روز مرا دو هزار دینار رسید  
**آزاد غلام است** که دیگری گفته است که پدر من بیطار بود  
و چهار بابیان نزدی را بیطاری میگرد مستعین را بغله  
بود که بچکاش را ایضان ویرا آرام نتوانست ساخت زین  
و لگام نتوانست کرد تا بسواری خود چه رسد یکی از ندما  
مستعین را گفت که جز آنیکوی که حسن بن رضا را حاضر کنند  
این بغله سواری کند و رام کرد اند ما این بغله ویرا بکشد مستعین  
طلب کرد چون بر ای وی در آمد آن بغله را در صحن مرا ای گشتند  
پیش وی رفت و دست بر غله می مالید عرق از روی روان



شد بعد از آن پیش مستعین رفت مستعین و طینه تیغ  
و توقیر بجای آورد و بر آنزد یک خود نشانده کنست  
محمد این استر الکام کن ابو محمد رضی الله عنه پدیدار گفت ای  
فلان آن استر الکام کن مستعین ویر گفت که خود الکام کن ابو محمد  
رضی الله عنه طیلسان بهناد و بر خاست و آنرا الکام کرد و باز آمد  
بجای خود نشست باز مستعین گفت که ویر ازین کن ابو محمد پدیدار  
من اشارت کرد که ای فلان آنرا بعلم ازین کن مستعین گفت  
خود زین کن دیگر بار بر خاست و آن بعلم ازین کرد و بجای خود  
باز گشت مستعین گفت چه باشد که سوار شوی سوار شد و در  
صحن سرای ویرار اهورا بر اندی انگه پس گشتی کنز بس  
آمد مستعین که گفت که چون با منی این بعلم را فرمودم ازین نو  
بتیر بعلم ندیده ام مستعین آنرا پیش روی کشید زکی رضی الله عنه پدیدار  
گفت که آنرا بگیر و بپیر بدار من آنرا گرفت زکی الله بهیم گوی  
کنند بهر دو **آرا بعلم آنت** که دیگری گفته است که پیش یکی رضی الله  
عنه از دفتر شکایت کردم تا زمانه بدست داشت زحمت را  
با آن بکا وید و بسکه رزموازی با نصد دینار بیرون آورد  
داد **آرا بعلم آنت** که دیگری گفته است که بزندان یوم ازین یکی  
زندان و کمرانی قید بزکی رضی الله عنه شکایتی نوشتم و میخواستم

که از تنگدستی خود نیز بجزی بنو سسم اما شرم داشتم نوشتم  
در جواب من نوشت که امر و نماز پیشین را در خار خود  
خواهی گذار نماز پیشین مرا از زندان بیرون آورد و نماز خواند  
خود گذاردم تا گاه دیدم که قاصدوی آمد و برای من صد دینار  
آورد و همراه آن کتابی و در آنجا نوشته که هر وقت که ترا حاجتی  
باشد آنرا طلب کن و شرم مدار که آنچه طلب کنی خواهی رسید انشاء  
الله تعالی **ازین بعلم آنت** که دیگری گفته است که بوی رفو نوشتم  
و در آنجا زوی مسکه بر سیدم و پنجه استم از چهار ربع نیز سوال  
کنم اما فراموش کردم و ننوشتم و می بنی نوشت که جواب  
مسکه تو انیت و میخواستی که از حای رنج نیز سر بسی و  
کردی این ایت را که با نماز کونی برد او سلا ماعلی ابراهیم  
بر باره کاغذ بنویس و گردن مجوم بیا و نرجهان کردم آن  
مجوم شفا یافت **آرا بعلم آنت** که دیگری گفته است که  
پیش روی نشسته بودم جو این خوب روی ذرا آمد با خود  
گفته که این کیت زکی رضی الله عنه فرمود که این سرام  
غانم است صاحب ستر پاره آبا می من هر خاتم خود  
شکر پاره نهاد اندو هم بر کرده است پیش من نیز آمده است  
نمان نیز هم خود بر آن تم پس روی بان جوان کرد و گفت



سنگ پاره بر خود را بده سنگ پاره را بیرون آورد و پوی داد  
خاتم خرد را بر موضعی نهاد که ساده بود و نقش نداشت  
بر آورد و گو یا که حال اینچنینم آن نقش را که الحسن بن علی بود  
بعد از آن جوان بیرون آمده از وی پرسیدم که تو که کردی  
را دیده گفت بی و اللہ دیر گاه بود که آرزوی دیدار وی داشتم  
درین ساعت جوانی آمد که ویران دیده بودم گفت بر خیز و در ای  
و در ای در اعلام **آرا بخل است** که دیگری گفت است که بری کتابی  
کردم و در آنجا مینی شکوه بر سید و خاتون من حاصل بود در خواب  
که بر ادعای بزرگند و فرزند ویران نام نهاد در جواب فرشت که شکوه  
تقلیل است صلی اللہ علیه و سلم و از حال خاتون و فرزند هیچ  
و در آن کتاب این بود که غظم اللہ امرک و اخلف علیک  
خاتون من مرده تو بعد از آن حاصل شد و لیسری آورد  
**در مناقب مهین حسن بن علی بن محمد صلی اللہ علیه و آله** و بی امام دوازده است  
و کنیت وی ابو القاسم است و لقبه الامیر باحی و العالم  
و المهدی و المنظر و صاحب و صاحب الزمان و هو عندم  
خاتم الاثنی عشر امامی برعمون انه دخل الرذاب الذي  
بسر من آرای و امه بنظر الیه قلم یخرج الیها و ذلک فی سنه خمس  
و ستین و مائتین و قیل فی سنه است و ستین و مائتین و هو الاصح

فاختی

فاختی الی الان علی زعمهم مادر وی ام ولد بوده است  
نام و قیل سوسن و قیل نرجس و قیل و غیر ذلک و لادری  
در سر من رای بوده است فی الثالث العشرین من رمضان  
سنه ثمان و عین و مائتین و قیل فی لیله النصف من شعبان  
سنه ثمان و عین و مائتین حکیمه ابو زکی رضی اللہ عنه  
گفت است که روزی پیش ابو زکی رضی اللہ عنه فرمود که  
ای عمه اشب در خانه یاراش که خدای تعالی ما را خلقی خواهد  
داد من گفتم این فرزند از کجا خواهد بود که در نرجس هیچ اثر حمل  
نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون مثل ام موسی است  
علی ال لام اجل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد آن  
آن شب آنجا بود چون شب بر نیم رسید بر خاستم و تاجک از دم  
و نرجس نیز تکیه گذارد بعد از آن گفتم که وقت فجر نزدیک رسید  
و آنجا بروم گفتم ظاهر نشد ابو محمد رضی اللہ عنهما تمام حرد او از داد  
ای عمه تعجب میکنم آن خانه که نرجس آنجا بود باز گفتم از راه پیش آمده  
بروی افتاده و بر البینه خود باز گفتم و قیل صغر اللہ احد و انا انز کناه  
و ایست که سحر را بر وی خواندم از شکم وی آواز آمد که هر چه من خواندم  
فرزند وی نیز بخواند و بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم

ابوعلی



روشن شد نظر کردم فرزند وی بزمین آمده بود در بحاله  
 افتاده و بر او بر کوفتم ابوعمار رضی الله عنه از حجه خود آواز داد که  
 ای عم فرزند مرا پیش من از پیش روی بر دم ویران کن تا خود نشانند  
 و زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی  
 كنت بسم الله الرحمن الرحيم فريد ان كنت على الذين استخروا  
 ربي للأرض فخلص أيتها و أجعلهم الوارثين بعد از آن  
 دیدم که مرغیان بر سر ما را فرو گرفتند ابوعمار رضی الله عنه یکی  
 از آن مرغیان بخوانه گفت حماره فما حفظ حش باذن الله کفیه  
 فان الله بالبحر بامره از ابوعمار رضی الله عنه پرسیدم این مرغ  
 که بود و این مرغیان دیگر کیستند فرمود که آن جگره و دیگران  
 ملائکه به رحمت بعد از آن فرمود که یا عم ویران کن او را و روی کردن  
 کسی نقر عضا و لا سخن و لتعلم ان وعده الله حق و لكن  
 اکثرهم لا یعلمون ویرایش ما روی بر دم و چون متولد  
 شد زانوی زده بود و خسته کرده و بر فراغ این وی  
 مکتوب بود که جار الحق و زقوق الباطل ان  
 الباطل کان ذوقا له **رحم الله** روایت کرده اند  
 که گفته است چون متولد شد بلوز آن روز آمد و انگشت

آواز ویران دیدم که میخواند یا ایها الناس المظئنه الرجعی  
 الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و  
 ادخلی جنتی مع ازوی روزی بحسب امرت و برادر  
 راه تیری پیش آمد و در نفس خود بوی میلی با زیانت  
 كنت اللهم انک جعلت لی بصری بینه و قد خشیت  
 ان يكون علی لواءنا فیصه انت چشم وی بر شیده  
 چون بحسب امرت برادر زاده داشت که ویرای برد  
 و در پیش اسطوره روی بنقل میکرد و وی رفت و با کوه دکان  
 بازی میکرد هرگاه که ویرا حاجتی پیش آمدی آن  
 آن کودک را بتنبه کردی بگردد و ویرا احتیاج بوضو  
 شد آن کودک را طلب داشت بازی مشغول بود  
 نیامد بترسید که فضیحت شود گفت اللهم حو قله  
 خشیت الفیضه چشم وی بنیاشد و منزل خود  
 بازگشت که من ویرا هم نابینا دیدم و هم بنیا  
**عمران بن حصین زنی** وفات وی در بصره بود است  
 ثلاث و خمین سیرین رحمه الله گفته است که در بصره بوده  
 است از اصحاب رسول الله علیه و سلم بحسب خود آ

بجان آمان



که بر عتران بن حصین مقدم بوده باشد سی سال شکم وی در  
 میگردید و چون پیرا گفتند که ویراداغ نباید کرد قبل از آنکه تا آخر  
 چون دو سال بوفات وی ماند داغ کرد مطرف رحمة اللہ تعالیٰ گوید  
 که بر عتران بن حصین ملائکه میگفتند چون داغ کرد ترک سلام  
 کردند چون آن داغ نیک شد و اثر آتش بر فم او افتاد  
 بر من سلام میکرد عود کرد و دیگر سلام میکنند  
 از وی آزند که در یکی از اسفار با رسول بود صلی اللہ علیہ وسلم  
 در شبی که بسیار تاریک بود شتر یا بر مید و قساها می نشان  
 بنقاد انگشتان حمزه بن عمرو رضی اللہ عنہم چون چراغ روشن شد  
 چنانکه هر چه از شتران افتاده بودند یا نشد و بر شتران بار کردند  
**سلمان فارسی رضی اللہ عنہ** وی از اصحابان بوده است کیفیت  
 وی ابو عبد اللہ است امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہم و پیرا وی  
 مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی اللہ عنہ  
 در مداین وفات کرد تمام اهل العالم بالسیرکان سلمان  
 من المعجزین ادراکل و حسن عیسی بن مریم علیه السلام و عاشق  
 ماتین و حسین ستم و تعالی اکثر از انس ماکه رضی اللہ عنہ  
 روایت کنند که گفت رسول صلی اللہ علیہ السلام فرمود **الشیبا**

وسلم

از بوعنه در

اربعه در آن سابقه العرب و صحبت سابق الروم و سلمان  
 سابق القرس و بلبل سابق الحیثه و رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 در روز خندق در حق وی فرموده است که سلمان من اهل  
 البیت از وی آزند که چون وفات وی نزدیک رسید  
 خاتون خود را گفت که مقدار ای مشکل داشتی چه کردی آنرا در  
 آب کن و بر هر زن و آن آب را در حوالی من بپاش که  
 حال اقوی خواهند آمد که نه از انس اندونه از جن خاتون  
 وی گفت است که چون آنچه فرمود بجای آوردم و بیرون  
 رفتم از درون خانه آواز آمد که السلام علیک یا اوی  
 اللہ یا صاحب رسول اللہ چون در آلام که روح وی  
 نجات کرده است و بیرونی فریاد خود چنان خفته  
 است که گویا در خواب است سعید بن مسیب اقی  
 بن سلام روایت کرده است که وی گفته است که روزی  
 سلمان رضی اللہ عنہ باین گفت ای برادر من هر کدام از ما که  
 بیشتر وفات کند می باید که خود را در خواب فرآورد دیگری  
 نماید که من گفته ام این می تواند بود و مرده را اختیار آنست  
 که خود را در خواب فراد دیگری نماید فرمود که آری روح بنده  
 مؤمن سر گذارت هر جا که بخوابد از زمین می رود و روح



کافر در سجین مجوسی است بعد از آن چون سلمان رضی الله  
عنه وفات کرد روزی در میان روز قیلوله میگردم چون چشم من کرم  
شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و کنت اللام علیکم ورحمة  
الله وبرکاته من گفتم وعلیک السلام ورحمة الله ابا عبد الله کین  
وحدت منزلت خیر او علیکم بالتوکل نعم الشیء المتوکل رده  
تکث مرآت **طینیل بن عمر** و **الله** از روی آرزو که گفته است  
بعد از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بیکه رفتم بعضی  
از مردان قریش پیش رسول صلی الله علیه و سلم من آمدند گفتند  
ای طنیل بیلا و ما آمده و این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و سلم  
در میان ظاهر شده است جماعت ما متفرق ساخت و کار  
ما را از انظام انداخت قول وی حکم محردارد برادر را  
از برادر جدا می سازد و زن را از شوهر دوری اندارد  
تی رسم آنچه از وی با و قوم رسیده است بتو قوم تو نیز  
برسد زیرا که با وی سخن بکنی و کوشش سخن وی نداری  
چندان با کوفه کردند که با وی عنایت کردم قطعا سخن نکویم  
و از هیچ لغزشم تا غایتی که چون بحرام می رفتم کوشش  
خود را از بینم استوار میگردم تا سخن وی کوشش نکم با ملازی

بجلا حرام در آدم دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک  
خانه نماز میگذارد نزدیک وی میامدم چون خدای تعالی خواست  
بود که کلام وی بشنوم کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم  
من مرد شاعر و زیر کم حسن و قبح کلام را نیکو می شناسم  
پس وی روم اگر نیک گوید قبول کنم و کوشش ویرا بگذارم  
چون بخانه خود باز گشت در عقب وی برنتم و بر وی در  
آدم و گفتم ای محمد صلی الله علیه و سلم قوم ترا از خود خندان  
از استماع کلام تو ترسانند که کوشش خود را به بینم استوار کردم  
چون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم کلام نیکو آنچه  
داری بر من عرضه کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن  
بین خواند و الله که هرگز کلامی ازین نیکوتر نشیده بودم  
اسلام آوردم و شهادت گفتم بعد از آن گفتم یا رسول الله  
من در میان قوم خود مطلع فرمان را می میخواهم که قوم خود  
باز کردم و ایشان را با سلام خوانم مرا عون و مددی باشد  
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اللهم اجعله لک آیه بنسبم  
خود روان شدم چون با ایشان نزدیک میان دو چشم نوری پیدا شد  
و همچون چراغی درخشان گفتم خداوند این آیهها در غر زوی



من ظاهر کردن گوی ترسم که قوم من گویند که این بقع است  
 که در صورت وی از جهت نهارت این مابید شده است  
 آن نیز بسیار زیاده من منقل شد و چون قندیلی او بخترتی  
 درخشد چندگاه در میان ایشان بودم اندکی از ایشان پیش  
 ایمان نیاروند پیش رسول صلی الله علیه و سلم باز آلام  
 و کفتم یا رسول الله بزورس دعای بدسکن کمرزنان  
 در میان ایشان بسیار شده است رسول صلی الله علیه  
 و سلم فرمود **اللهم اهدنا لهذا** و سبب مرا گفت  
 بتوم خود باز کرد و ایشان را با سلام دعوت کن  
 برفتم و در میان ایشان می بودم و ایشان را با سلام میخواندم  
 چون رسول صلی الله علیه و سلم حجرش کرد و نترودات  
 بدو و احد و خندق واقع شد دروغ غرقه خیز با جمعی  
 اسلام آورده بودند بوی صلی الله علیه و سلم بوستم  
 و تافته مکه با وی بودم مرا فرستادند نذیر الکفایت  
 که منی بود تا ویرا بسوزم رفتم ان صم البوخته و بوی  
 رسول صلی الله علیه و سلم باز آلام و تالاز و نهارت

وی باوی بودم و هم از وی آرد که چون بعد از وفات رسول  
 صلی الله علیه و سلم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب  
 مکه متوجه باشند اصحاب گفت که در خواب جنان دیدم که  
 سر را تراشیدند و مرغی از دکان من بیرون برید و ز سزا  
 مرا دید و بفرج خود درون برد و بس من بسیار را طلب  
 کرد و بنات اصحاب گفتند خبر خراب بود وی گفت من  
 تعبیر این کرده ام تراشیدند سر است که خواهی نهاد  
 و مرغی که دکان من برید روح نیت که نهارت خواهد کرد  
 و آن زن که مرا بفرج خود درون برد زمین است که قبر من  
 در وی خواهد بود و مرا در اینجا بنام خواهند کرد و اما  
 طلب سر من را نیت که وی نیز بسیار حمد کند تا چون  
 من بشهادت رسد او ویرا اینجا بپوشد و طفیل رضی  
 الله عنه نوالحام شهید شد و بر وی عود این طفیل را امر اجبت  
 بسیار رسید اما صحت یات و در خلافت امیر المؤمنین علی  
 الله عنه عام الیوم که شهید **سیدین مولای رسول صلی الله علیه و سلم**  
 وی گفته است که در ام سلمه رضی الله عنه عنها ازاد کرد  
 بشرط آنکه مادام که رسول صلی الله علیه و سلم در حیات باشد



خدمت وی کنم من گویم که والله که تو این شرط کنی تا زنده ام در خدمت  
وی خولام بودم و در روایت آمده است که وی ده سال خدمت  
کرد از وی پرسیدند که چرا ترا سینه نام نهاد گفت که روزی رسول صلی  
الله علیه و سلم با صحابه بیرون آمدند متاعهای ایشان کرانی  
کرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کسی خود را بکسرت بگردم  
متاعهای هر را در اینجا نهاد پس مرا گفت بردار که تو سینه اگر  
آن روز بر من بار کردی بار شتری و شتری بخینیت تا بهفت  
بار بشود بر من کران نیامدی و از وی آرزو کردم که گفت روزی در  
کشتی نشستم کشتی بشکست و من بر بخته پاره ماندم و صبح مرا پیش  
انداخت که در اینجا شیری بود گویم یا ابا الحارث من سیرام  
مولا رسول صلی الله علیه و سلم بهر خود را بر سرم تراضع فرود  
آورد و بهلوی خود را بر من میزد و مرا بر راه دلالت میکرد  
چون بر راه رسیدم نرم نرم آوازی میکرد من دانستم که مرا  
وداع میکند **حالی را نماند** از وی آرزو کردم چون جبلمه عسانی  
که زنده شده بود و یقیناً روم پیوسته و از آن خفته بود همراهم  
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برای حسان رضی الله عنه هدیه  
فرستاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حسان را طلبید چون حسان

بیش

رضی الله

رضی الله عنه بدر خلیفه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید بنیاد  
و اسلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که من بوی عطای  
آن جنتی شوم از نزدیک تو امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت  
آری ای جهان جیل غیبان برای تو چیزی فرستاده است **راوی**  
گفته است که والله که من هر فراموشی نیکم آن عجیبی که از  
جهان دیدم که بوی آن را استیقا کردی آنکه ویران از آن  
جغزی بوده باشد **علاوه بر آن** از وی آرزو کردم که چون  
اسلام آورده رسول صلی الله علیه و سلم درخواست کرد که  
مرا بتوم من فرست شاید که خدا در تعالی بید من ایشان را  
بدولت ایامنا شرفی گرداند چنانکه مرا بب تو باین دولت شرف  
گردانید چون بتوم خود رسیدیم احابت کردند جز بکر کسی  
که گفت با عروین مخره امر الله شکل که کارای فرمائی که شرف خدایان  
خود کنیم و ما گفت دین پدران خود رو زیم و در فلان  
عروسی بیکه گفت عمر رضی الله عنه گفت که ذب من و منکر امر الله  
عنه شخصی از ما به دندان وی ترخت و جهان نشد که طعم طعام  
در پی یافت و چشم وی کور و زبان وی کنگر نکشت  
وی در مرض موت وصیت کرد که او را در درجه



و قیصص گفت کردند چون باعداد کردند دیدند که آن قیصص بر بالای  
 جزیری است که جاها ایرانی اندازند و در تررد و افتادند که این  
 همان قیصص است یا بی بخاطر که آنرا در حضرت بردند گفتند که این  
 همان قیصص است که بر آن در قیصص کردند **ابو قریب** **رضی الله عنهما**  
 الله علیه و سلم و بر او کلمی پوئیا نیند بود مردم بوی می آمدند ایشان  
 را دعا میفرمود و برکت میخواست آشر آنرا در خود می یافتند  
 وی در عقلان بود و سبوی قرصافه در روم بعتر ارفقه بود  
 هرگاه که صبح شدی ابو قرصافه از عقلان آواز دادی یا آواز  
 دادی یا آواز بلند که قرصافه یا قرصافه الصلوة الصلوة  
 قرصافه از بلاد روم جواب دادی که لبیک یا یا یا اصحاب  
 وی گفتند که و بجز که جواب میدادی قرصافه گفتی  
 پدر خود را میگویند بر لب اللعنة م از برای نماز بیدار میکند  
 وی گفت است که رسول صلی الله علیه و سلم می شنیدم که میگفت  
 هر که شب بیدار خود آید پس سورة تبارک بخواند و بعد از آن  
 چهار بار بگوید اللهم بحسب الحلال و الحرام و رب العالمین  
 و رب السموات و الارض و رب الارباب و ربنا و ربنا و ربنا  
 روح محاربتی بخفته و سلا تا خدای تعالی بر او بگذرد و فرشته را تا

بش محمد روز صلی الله علیه و سلم کرد و علی خلیفان بن نفلان  
 منی السلام و رحمة الله و برکات **انس بن مالک الانصاری**  
**سایا** کینت وی ابا حمزة است وی ده سال خدمت  
 بخبر کرد صلی الله علیه و سلم چون رسول صلی الله علیه  
 و سلم مدینه آمد وی ده ساله بود وی آخرین کسی است  
 که بر سره وفات کرده از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم  
 محمد بن سیرین و را غسل کرد و رسول صلی الله علیه و سلم و بر او  
 دعا کرد بکثرت حال او در طول حیات و شفقت وی  
 گفتند است که در خستهای خرمای من بر سال دو بار بر می دهد  
 و از صلیب من صد فرزندم دو فرزند است یا گفت صد و دو  
 فرزند بیرون آمده است و جندان حیات یافتیم کم احیات  
 نام نهادند و آن چهارم را که مغفرت امیدوار می باشم روایت  
 آنکه عمر مایه الاکسنته و قیل ان مات این مایه و نملک سنین  
 و قیل سبع سنین و از وی آرزو که بزرگ روی آمد و گفت یا ابا  
 حمزة زمینهای نرفته شده است و ضوضا ساخت و نماز نکار  
 و دعا کرد و ایر باره پیدا شد و زمین و بر او پیشید و بیاید  
 چند آنکه روی زمین وی بر شد و این در تابستان بود بعد  
 از آن اغلام خود را بر سر نهاد که ببیند که باران تا کجا رسیده است



خبر آورد که از زمینهای تو تکذبه است  
 وی گفته است که در سیرت بیرون آمدیم تا گاه جاسوسان اعدا داد  
 دیدیم روی در کزیر آوردیم است یکی از آنها با بلغمید و  
 بران وی افتاد و وزن وی خرد بیگیت چنانکه آنها خوا بود  
 بس خواستیم که ویرا بر چهار پای دیگر با کیم تن بان نداد و  
 گفت / ایکنشید ویرا بگذاشیم و با یک شب و یک روز بگذریم  
 ناگاه از عقب رسید پای وی بیکر شده چنانکه نظر کردم  
 برای وی صبح از جرحت نیانتم نه اشکی بر آن که گشته  
 است گفت که آرنده آمد بر اسپ سوار دست بران من  
 فرود آورد و فرمود که بخوان که قان تو لو نقل حبیبی اللہ  
 لا الہ الا هو علیہ تو کلت و هو رب العرش العظیم  
 جماعت من روی بر آورد و نیک شد  
 وی در وقتی که رسول صلی اللہ علیہ وسلم از بتوک باز گشته  
 بود با جماعتی دآرین آمد و سلام آورد و از وی آرنه  
 که مدینه در حجره آتشی پیدا آمد در وقت خلافت عمر رضی اللہ  
 امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ پیش تیم الداری آمد و گفت رختر  
 نسوی این آتش زه تیم گشت یا امیر المؤمنین من کیم و جسم عمر رضی  
 اللہ عنہ جندان مبالغه کرد که تیم برخاست و هر دو بسوی آتش

نهادند روی کوی که من نیز در عقب ایشان روان شدم تا  
 دیدم که بدست خود اشارت میکرد و آتش میزد تا از ناگاه  
 آن آتش بلرغاله در آمد و من نیز در عقب آتش در راه و عمر رضی اللہ  
 عنہ میگفت کتب من بری گشت کم بر در زید بن جابر رضی اللہ  
 نعمان بن بشر رضی اللہ عنہ کوی که زید بن جابر رضی اللہ  
 عنہ در دست تیرن مردم مدینه بود ناگاه در وی در کلوی وی پیدا شد  
 بسیار ظهر و عصر زفات کرد و ویرا بخوابیدم بروی و کسای  
 بروی رسیدم چون بیدار گشتم و نماز شام گذارم کسی  
 خبر آورد که بر خیزید که زید بن جابر بعد از زفات  
 سخن میگوید بتجدیدش بوی رتم جمعی از انصار پیش از من  
 آنجا حاضر شد و بودند چون نیتم سینه ام میگفت با زبان  
 وی میگفتند که امیر المؤمنین عمر اجل قوم بود پاک غیلاشت  
 از آنکه در راه خدای تعالی ملامت بوی رسد مردم را منع میکند  
 از آنکه قوی ایشان ضعیف را بخورد بعد از آن بیان حال امیر المؤمنین  
 عثمان رضی اللہ عنہ کرد و از اختلافات و فتنای که در آخر خلافت  
 وی واقع شود خبر داد بعد از آن از بهشت و فزوح و آسایش  
 آنها خبری گفت چون خاموش شد از حاضران پرسیدم که پیش

گفته ام و بره



از آنکه من بیایم چه گفته بود گفتند که بر همت طریقه از احوال ابو  
 از احوال رسول صلی الله علیه و سلم و از احوال از حدیث رضی الله  
 عنه خبر داده بود **کوفه روزی بنزدیک رسول صلی الله**  
 و سلم در آمد و بروی سلام گفت باز آید بنزدیک من در بدر بیای  
 تو موفوقه و من ترا دوست میدارم گفت یا رسول الله امرت بالجحی  
 گفت آن جیت گفت با ما در بطلب میزم بر منم چون خرم بهستم و بر  
 سنگی نهادم تا یکرم سواری دیدم که از آسمان زمین آمد و بر من سلام  
 گفت و گفت سید را از من سلام کوی و بگوی که رضوان خازن بهشت  
 گفت آیه شارت من ترا که بهشت بر آسمان تو به قسمت گفت و گوی  
 بی حساب بهشت در شود و با گروهی حساب آسمان گفتند  
 و گروهی را بشاعت تو بخشید این بگفت و قصد آسمان کرد و از  
 میان آسمان و زمین بمن التفات کرد و مرا دید آن خرم  
 را بر ملک تو این داشت تن گفت باز آید آن خرم بر شک  
 بگذارد و من شک کرد آن خرم را باز آید بخانه علی بن ابی طالب  
 روان شد و خرم بهزم راهی آورد و کلمه بار خانه علی آمد شد  
 سخن دیدند رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای محمد که خدای تعالی  
 مرا از دنیا برون ببردند تا رضوانم از من است من بشارت

کرده اند که

نداد خدای تعالی زنی را از است من بوجه میم رسانند  
**سراة انصاری رضی الله عنه** این بن مالک رضی الله عنه گفته است  
 که بعبارتی جوانی از انصاری رزقم و روی مادری داشت سال  
 خورده و نابینا شده هنوز تا بر سر بالین وی بودیم آوی  
 برد جام بر روی وی پوشیدم و مادر وی گفت که خدای تعالی  
 ترا درین نصبت آنچه داد گفت بر من بگرد گفت آوی گفت خدا یا  
 اگر تو میدانی که بسوی تو بسفر تو هجرت کرده ام تا در سخن  
 فریاد رس من باشی بار این مصیبت را این من مستد این  
 رضی الله عنه گوید که با هنوز میرون نرفتم بودیم آوی جام  
 از روی برداشت بس وی طعام طلبید و خورد و ما نیز وی  
 طعام خوردیم **رکن سیاه** در ذکر شواهد و دلایلی که از تا  
 بعین و تبع تا بعین تا طبقه صوفیه رحم الله تعالی ظاهر شده  
**لست قصه ریح افور** یعنی بن خراش گفته  
 است ما چهار برابر بودیم و ریح از همه بیشتر نماز میکند دارد  
 و روزه میداشت در روزهای گرم قنات کرد روی وی  
 پیشتر کرد روی بنشتم و کمی فرستادیم که بازار برای وی گفتن



بخود نگاه دیدیم که روی خود را بکشاد و گفت من السلام  
علیکم حاضران گشتند و علیکم السلام بعد از مردن سخن میگوید  
گفت نعم لقیته ربی بعد کم فلیت کربا یکره غضبان  
و استعنی بروح و بکان و استبرق لآوانا بالاناسم صلی الله  
علیه وسلم نظر الصلوة علی فیقولانی ولا ترخرونی چون این قرآن  
بعایشه رحمت الله عنهما رسید فرمود که از رسول صلی الله علیه وسلم  
شنیدم که گفت از امت من کسی بعد از مردن سخن نخواهد گفت  
خواهد گفت و روی بجهت من تابعین خواهد بود و بهم از روی آرنه  
که سوگند خورده بود که هرگز نخنده مادام که نداند که باز گفت  
و بی کدام خواهد بود از بخت و دوزخ گویند که وی بخندید  
مگر بعد از موت غاسل وی گفته است که در آن وقت  
که ویرا غسل میکردم همیشه بر روی سر بر تبسم میکرد و از یکی از  
سلف آنند که گفت مسایه داشتم نصرانی و فات کرد در میان  
آنکه انصاری ویرا غسل میکردند راست بنشین گفت مسلمانان  
پس من آواز دهید مسلمانان را پیش من آواز دهید چون آنرا  
شنیدیم پیش وی رفیق گفت استشهد ان لاله الا الله و محمد

ان محمد رسول

ان محمد رسول الله بعد از آن در ساعت عمر ویرا غسل کردیم و نماز  
گذازیم و در مقابر مسلمانان دفن کردیم **ابو مسلم الخولانی** در حدیث  
وی هرگز سخن دنیا نگویند و چون با کسی نشستی سخن دنیا گفتی  
از مجلس وی برخواستی روز عسجاری در آمد جمعی دیده  
نشته امید دارند که شاید نکند که سخن میخوری مشغول باشی  
ایشان بنشینت نگاه یکی از ایشان گفت غلام من تجارت  
آمد جنین و جنین سود آورد و دیگری گفت چهار غلام  
خود ساختام و بنلان سحر میگویم ابو مسلم رحمة الله در ایشان  
بیکرت و گفت میدانند که مثل و مثل شما چیست بچو کسی است  
که و بر باران عظیم گرفت نگاه دید که در گاهی بیدار شد و در بزرگی  
و آنچه نشانده با خود گفت بدین درایم جنندان که باران باز آیند  
چون در آمد آن خانه شوق داشت من نیز پیش شما بنشینم که شاید  
از شما ذکر و چیزی سر بر زند شما خود اهل دنیا بوده اید از روی آرنه  
که چون اسوده عشقی درین دعوی بغمی کرد ابو مسلم حم لار را  
در طبلیده و گفت تو کواچی مدعی که من رسول خدا ایم ابو مسلم  
گفت آری چند بار این سخن را مکرر کرد جواب همین گفتی بود  
تا آتش عظیم بر او روشن شد و ابو مسلم را در آتش انداختند ویرا هیچ نماند



رسید اسود را گفتند وی را در رکن و اگر نه افتقاد متابعان  
ترا بنساخته خواهد آورد و بر او فرمود تا از این کعبه بگذری و رفت  
در رسول صلی الله علیه و سلم وفات کرده بود و ابو بکر رضی الله  
عنه بخلافت نشسته بود سجده در راه و نماز گذارد امیر المؤمنین  
عزیر را دید پیش وی رفت و پرسید که از کدام قومی گفتی اهل  
یعنی پرسید آنچه کرد آن مرد که آن کذاب ویرانگر آتش انداخت  
گفت آن عبد الله بن نزیب بود عرض الله عنه گفت سوگند بخدا ای  
برتر که ترا فانی گفت آری ویرانگر گرفت و بگریست و بر پیش  
ابو بکر بر در رضی الله عنه و میان خود و ابو بکر نشاند و گفت الحمد لله  
الذی لم یغنی عنی حتی ارا انی فی امر محمدا صلی الله علیه و سلم من فعل  
بکما فعل یا ابراهیم خلیل الذی صلوات الله علیه و هم از وی  
آزید که بر اجاریه بود روزی از وی پرسید که ای ابو مسلم  
چند کاهت که پیوسته زهر در طعام تو میگذری و منی بنیم که آن از آن  
ضرری رسد ابو مسلم گفت چرا چنین کردی گفت من جار خیره  
نم از این اشش خود نزدیک میگردانی و نه مرا کسی و دیگری  
فروشی ابو مسلم گفت من هر گاه که طعام میخورم این دعا را بخوانم  
که بسم الله غیره الاسماء الذی لا یضر من اسمها دعا در رتبت

الأرض

والارض و رتبت السماء و هم از وی آزند که هر گاه بتصدق  
بروم رفتی چون بایی رسیدی که از مثل آن کدشتن مهمو در بیا  
با هم را آن خود گفتی بگذرید باسم الله تعالی و درش ایشان روان  
شدی و ایشان در عقب وی از آن آب بگذشتند یگانه بودی  
که آب بر کاب ایشان نرسیدی چون از آب بگذشتی با  
مردمان گفتی چه چیز شما آب نبرده است هر چه برده است  
من ضامنم بگذر کسی بتصدق توبره در آب انداخت و با وی  
توبره مر آب برده است ابو مسلم و بر گفت دنیا که من  
بیا چون متدلاری بر فشد دیدند که آن توبره در جوی او نیخته  
است نرسود که برود و توبره خود را بگیرم روی آزند که  
در پی داشت بیازار رفت تا آمد خود سایلی بروی الحاح  
بسیار کرد چند حارفت تا از آن سایلی خلاصی یابد آن سایلی  
در مقابل روی وی ایستاده درام را بوی داد و توبره  
که همراه داشت بکار خانه درون و در کمر آن برد و از جوب  
ریزه که از آن ایشان ریخته بود پر کرد و سر آنرا بست و بخانه  
برد و بنبان از اهل خود بخانه در آورد و بیرون رفت اهل وی  
آن توبره را دیدند که بشاد دیدند که پر آرد است خیم کرد و نان



سخت خود مدتی برآید ابو مسلم رحمه الله پیش اهل خود بخانه  
در آمد اهل وی آن نان و طعامی که داشت پیش وی نهادند خورد  
چون نان نشد پرسید که این از کجا بود گفت آزان اردی که آورده  
بودی ابو مسلم رحمه الله تعالی هیچ نکفت و هم از وی آرنه که چون  
عیان سرای خود در آمدی در میان رسیدی بگرگنتی و بی نیز بکیرتی  
و شرايط خدمت بجای آوردی و طعام پیش وی نهادی روزی زنی  
با اهل وی گفت که تو خاتونی ابو مسلم خولای آن کردی با معاویه  
سخن میگوید و پیر اخادی می دهد و دیگر چندان عطا می دهد که  
ساشش شما خیر میگذرد چون شب شد ابو مسلم بخانه آمد و گفت  
اهل دی موافقت نکرد و بطرقت مهود و ظیوة خدمت بجای  
نیامورد دانست که ویرا کسی بعناد آورده است گفت بار  
خدا یا هر که اهل عزابت آورده است چشم وی را نابینا  
کردن آن زن در خانه خود نشسته بود و صراحت می کرد گفتندی گفت  
انا الله چشم من نابینا شد و چون دانست که آن بسبب  
ابو مسلم شده است پیش وی آمد و اظهار توبه می کرد و  
دعاء می کرد تا آن وقت که ابو مسلم رحمه الله دعا کرد که با خدا یا  
اگر راست میگوید چشم ویرا بینا گردان خدای تعالی چشم ویرا

استدعای

بینا

بینا کرد ایندو هم از وی آرنه که گاهی که اهوان بروی میگذشتن  
کودکان ویرا میگذشتند ای ابو مسلم دعا کن تا خدای تعالی  
اهل خود را باز آورد اما با دست بگیرم وی دعا کردی و خدای تعالی  
ایشان را از رفتند باز داشتی تا که کودکان بدست بگرگنتی  
**عابرن تبس رحمة الله تعالی** از وی آرنه که چون عطای خود بگرگنتی  
در طرف رود ای خود کردی و هیچ بگرگنتی از مساکین از وی چیزی  
طلب نداشتی مگر آنکه چون بخانه رسیدی انرا پیش اهل خود  
انداختی انرا بزرگندی همان بودی که در اول بود و هیچ کم و زیادت  
نیامدی و هم از وی آرنه که روزی قومی ویرا مهمانی کردند چون  
کسج میگرد مشکل ویرا بر نیز کردند چون مقدار ای را تو بر رفت  
با خود گفت این بیشتر برای اشامیدنت و قتی که بوضو  
حاجت بر خواهم کرد باز گشت و آن قوم را گفت که شیر ز  
را بتسائید و آب پر کنید چنان کردند هر گاه که میخواست  
و وضو سازد آب بیرون آمد و هر گاه که میخواست آب شامد  
بیشتر بیرون می آمد و از وی می آرنه که می هفت گناز که از وی  
بصورت تاری شتمل شدی و بنزیر میر این و می در آمدی و از  
آستین وی بیرون آمدی و بی از آن هیچ مستغیر نشدی ویرا گفتند



چرا این ماری از خود روزی گفت از خدای تعالی شرم میدارم  
که از غیر وی بترسم و در تقدیر آنگاه میثوم آن وقت که به  
بیراهن من درونی آید و بروی آید **لذات کنی** **مجلس**  
تابعی کوئی بود روی گفت خداوند منم که سزاوار روزی  
وین نامی فرد افتاد مانند سنگ آسیا **از اینها است** تابعی  
بصری بود روزی در سجده امانت میکرد چون باین آیه رسید  
فَاذْكُرْ فِي التَّوَارِيقِ مَا مَرَّ بِكَ مِنْ شَيْءٍ **مجلس** از وی  
آورد که بعضی امر که والی مریه شده بود بخدمت آمد علی بن حسین  
و قاسم بن محمد و سالم ابن عبد الله رضی الله عنهم و جمعی دیگر از اشراف  
بدین وی آمدند آن روی یا ایشان کرد که سعید بن شیب  
که ام است از شما علی بن حسین رضی الله عنهم فرمود که روی  
مبشار را لازم گرفته است و بجهت امر انبیر و در گفت که  
علی بن حسین بن علی بن ابی طالبی و قاسم که پسر محمد بن ابی بکر  
صدیق است و سالم که عبد الله بن عمر است پیش من می آید  
و سعید من مبتب می آید و الله کردن و پیران خواهم زد و  
بار مکرر که و علی بن حسین رضی الله عنهم مبتب آمدین  
بسی مجلس بن ماسک شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن

بیب رفتم و قصر را بری باز گفتم و گفتم که بفرموی روی و  
دور نیست گفتم مرا در مریه ننی صادق در خاطر بنیناده  
است گفتم بنجانه بعضی از برادران او گفتم بسین منادی  
که روز پنج بار ندا میکنند حکم و الله که هرگز مرا ندانند  
کرد مکرر ایک بوی خواهم آمد بس گفتم در مجلس از آنجا که  
می نشینی بجای دیگر نقل کن زیرا که ترا در جای تو خواهند  
طلبیده گفتم مجلس را بلیکند ارم که مراد آن خوی داده  
است با آنچه خوی داده است از غیرات و طاعات  
گفتم ای برادر من تو نمی ترسی گفتم چون بر سیدی خدای تعالی  
میدانند که من از هیچ چیز غیر وی نمی ترسم لیکن اول آنچه  
میکویم و اوسط آن و آخر آن حمد و ثنای خدای تعالی است  
درود بر محمد صلی الله علیه و سلم و از خدای تعالی در آنچه خواهم کرد  
پیش و ای فراموش گرداند و مدتی آن امیر در مدینه بود  
بعد از آن عمرش کردند و غریبت شام کرد چون چند نزل  
از مدینه برون آورد روزی غلام وی و پیر آب وضو  
میداد غلام را گفتم یک ساعت باش زبانی رسوایی و  
برندگی من از علی بن حسین رضی الله عنهم و قاسم بن



محمد و سالم بن عبد الله من و پیش ایشان سوگند خوردم که کردن  
سعید بن مسیب را بنم و در آنکه که از آن وقت تا این زمان  
در هیچ ساعت شب و روز بیاد من نیامده است  
غلام گفت آنچه خدای تعالی بتو خواست بهتر از آنست که  
تو بخود خواسته بودی هم از وی آرند که کینه است در ایام حبه  
که نیز دیدبان بر مدینه مسلط شده بودند و بسیاری از مهاجرین  
و انصار را بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله  
علیه و سلم هیچکس نبود هر گاه که وقت نماز شدی از روضه  
نه تیر نه آواز با تکی نماز آمدی بر خاستی و نماز بگذاردی  
اهل شام بمسجد دری آمدندی و میگفتند انظر و الی  
هذا الشیخ المجنون **سید بن جریج** **رضی الله** عنابی کوفی بود فقیه و عابد  
و فاضل بود حجاج بن یوسف ویرا بکشت سینه خفس  
و تسعین و هور این تسع و اربعین سز از وی آرند که  
حجاج یکی از خواص خود باده لقمه بطلب سعید بن جبیر  
رحم الله تعالی فرستاد و در اثنای طلب بصومعه ای  
رسیدند ویرا سران کردند ایشانرا نشان داد چون  
بسر وی رسیدند در سجده بود سلام کردند سر از سجده  
بودند

برداشت و نماز خود تمام کرد جواب سلام ایشان باز داد  
گفتند حجاج ترا میطلبند و ثنای خدای تعالی گفت درود  
بر رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و با ایشان روان شد  
بصومعه آن راهب رسیدند راهب ایشانرا گفت باین دیر  
بالا آید که شیر و میز است بگردان دیری آیند سعید بن جبیر  
گفتد میخواهی که بگریزی گفت نیکمیزم اما بخانه مشرکی در منی  
آیم آید گفتند سیاح نماند آنکس خواهند کرد گفت باکی نیست برورد  
من با منست ایشان را از من خواهند کرد آیند و ایشانرا پس  
من خواهد ساخت تمام از هر کزندی نگاه دازند راهب گفت  
از وی عهد و پیمانی بستانید سعید گفت با خداوند بر تو او خود  
عهد کردم که تا صبح از اینجا دور نشوم راهب گفت شما بالا  
آید و مکانهای خود را زه کنید امشب این بنده صابرا از  
سیاح نگاه داری چون شب در آمد دیدند که بشتری آمد و بوی  
نزدیک شام و خود را بروی مالیدن برفت و دور بستاد بعد از آن  
شیری آمد و آنچه بر سر کرده بود بگرد چون راهب آن را دید فرود  
آمد و کار کرد و از وی شراب اسلام و سنن رسول صلی الله علیه و سلم



پرسید و ایمان آورد و از روی آرند که پیش از گفتن خود  
بر حجاج کرد و گفت **اللهم لا تسلك على احد قبلك**  
بعده بعد از روی حجاج پانزده روز پیش نزست و در آن  
پانزده روز دایم میگفت مرا با سعید بن جبیر چکار بود هرگاه میخواهم  
که خواب کنم بایم امیکندم از روی می آرند که خرومی داشت  
که وقتی که بابت کردی بتجاری بر خاستی یک شب بماند نکرد چون با عمار  
کرد و نماز شب برخواست بود بروی بسیار دشوار آمد گفت آن  
خروس را لا اواز بر نیامد ماد روی از روی درخواست که ای سعید  
بعد ازین بر هیچ چیز دعا ندانم و از روی آرند که چون ویرا  
کردن زدن و سروی بر زمین افتاد سه بار لا اله الا الله گفت  
دو بار بلند و یکبار آهسته **اویس ترین رحمة الله** امیر المؤمنین  
عمر بنی اللد عنده در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را  
گفت بر بای خیزید ایس گفت بنشینید مگر اهل کوفه پس گفت  
اهل کوفه بنشینید مگر زمان که از مردان پس گفت مردمان  
بنشینید مگر آنکه از قرن باشد یکس بر بای بماند و آن ائیس بود

عمر او پس امیر المؤمنین عمر بنی اللد عنده از ائیس پرسید  
او پس را می شناسی ائیس گفت تو و بر اجد می پرستی  
امیر المؤمنین و الله که در میان ما از روی نادان تر و دیوانه تر  
و محتاج تر کسی نیست عمر بنی اللد عنده بگریست و گفت گفت  
رسول صلی الله علیه و سلم بفرمود ای جمل الجنة شیءه مثل ربه  
نصفه هزم بن حازم الله گوید که چون این چیزین رسید بگویند  
رستم و بر اجد مقصود بنزد در با نیت صحت و بی ناگاه در میان  
روز یکبار در یا فرات رسیدم دیدم که وضوی سازد و بر نشاءتم  
زیر که حلیه و بر آشنیده بودم بروی سلام کردم خواب او خوابتم  
که مصافح کنم مصافح نکردم گفت رحل الله یا اویس و غنم لک کین  
انت رحل الله بعد از آن که مر از و کرد از غنای محبتی باوی دایم  
وی نیز بگریست چون از کرب فارغ شدیم گفت حیال الله یا هم  
بن جبران کیف انت یا آخری ترا که بن رنجایی کرد گفت خدای تعالی  
گفت لا اله الا الله سبحان ربنا ان كان وعد ربنا لمقوم الا ازوی  
بر رسیدم که نام من و نام پدر من از کجا دانستی و پیش ازین  
هرگز ترا ندیده ام فرمود که انبائی العظیم الجبیر و بعد از آن  
سخنان دیگر فرمود در آخر حوضه که فرمود گفت مات محمد صلی الله



علیه و سلم و مات ابو بکر خلیفہ رسول اللہ و مات آنحضرت  
 عین الخطاب من کفتم رحمت اللہ ہنوز عمر ندرہ است گفت  
 یلی مرد است خدای تعالی فجر مرگ وی بن رسانید و بعد از آن  
 سخنان دیگر فرمود مرادمانی چیز کرد و در آخر گفت السلام  
 علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ بعد ازین دیگر ترا خواهم دید و روان  
 شد خواستم کہ با وی قدی چند بروم نکلداشت در تعالی وی بگریتم  
 وی نگریتم تا بگو چہای کوفرد آمد بعد از آن ہر چند در طلب وی شایتم  
 از وی ہر آثر و خبر نیافتم اما بر من ہرچ نکلداشت کہ یکبار باید  
 باز در خواب ندیدم از وی آرد کہ در آرزو با بجان کہ بعزاضت بود  
 و بر اوقات رسید اصحاب وی خواستند کہ قیرو وی بکنند  
 بسنگی رسیدند کہ قیری در آن کندہ بودند و طرد آنرا چھیباختند  
 و خواستند کہ کفن سازند در خامہ دان وی جامہا یا نشند کہ  
 دست یافت بنی آدم نبود و بر از آن کفن ساختند و در آن قبر  
 دفن کردند بحاجہ  
 ری گفتہ است کہ در زمان حجاج  
 خواستم کہ بسجرا جمع روم لازبا خود کفتم کہ جہاد عقب  
 ابن طالم نماز گذارم درین متردد بودم آخر ای من قرار

بر رفتن

بر رفتن کفتم شنیدم کہ از جانب خانہ آواز آمد کہ یا ایہا الذین آمنوا  
 اذ انزلنا علی اللصلوۃ من یوم الموعودہ الایۃ و ص وی آورده  
 است کہ روزی مکتونی می نوشتم چیزی بخاطر من آمد کہ اگر آتری نوشتم  
 آن مکتوب زنتی می یافت اما در وقت بود و اگر من نوشتم راست  
 بود اما مکتوب اندک تصحیح میداشت کاصی میگفتم بنویسم و کابی  
 میگفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از گوشہ خانہ  
 آواز آمد کہ یثبت اللہ الذین آمنوا بالاعمال النابت فی  
 الحیوۃ الدنیا الایۃ قال رسول اللہ یکی از ثقات گفته است  
 کہ با فی نیست غزای جانب کابل بیرون آمدیم چون شب در نزل  
 فرود آمدیم با خود کفتم امشب مراقب حال وی یا بشتم تا برسیم کہ  
 آنچه مردمان از عبارت وی میکنند چونست چون نماز حفتن  
 کدارد بخت و بعد از آن کہ مردمان قرار کردند بر خاست و در آن  
 نزدیکی پیشہ بود با بخادر آمد من نیز در عقب وی در مادم و وضو  
 ساخت و در نماز ایستاد ناگاہ دیدم کہ شیری بنزدیک وی رسید  
 و در انجا درختی بود از ترس با انجا بالا رفتم وی بان شیر سگ  
 نکرد و از وی چہاب موشی بزداشت چون بچاد رفت کفتم  
 حالی و بر امی در چون نماز را تمام کرد و سلام از وی بان



میشد کرد و گفتم بردای سبغ و روزی خود از جای دیگر طلب کن  
 آن شیر برکت و با لای کرد که گفتم مگر کوهما از هم بدرید و همچنان  
 نماز میکرد تا صبح بدید و هم وی گفته است که چون بعد از نزدیک  
 رسیدیم و امیر لشکر حکم کرد که بکس از لشکر جدا نشود استرووی با بار  
 شد بزحمت و در نماز ایستاد و گفت اللهم اقم عیلت علیک آن  
 نرد بقای و نقلها فی اطال استرووی با بار جمع آمد پیش بایستاد  
 و از صلت بن ایشم آزند که وی گفته است که روزی در نو اچی  
 اهورا زبکنتم که سنگی بر من غلبه کرد هر چند طعام طلبید که بجز  
 نیافتم دعا کردم و از خدای تعالی طعامی طلبیدم بر بالایی  
 مرکب خود در خواب ندیدم آوازی بگوش من آمد که دستاچ  
 ایست افتاده و صبری در آن پجیده آنرا برداشتم و بکشادم در  
 انجا طرفی بود از برک خرمایافته بر خرمای سرور در آن وقت  
 در صبح جای خرمای نثر نبود آزان جسدان بخوردم که سیرتدم  
 و باقی را برداشتم بر اصبی رسیدم و آنرا لوی گفتم ازین طلب  
 طعام کرد در طبیبی چند بوی دادم و بعد از آن بزرگاری  
 کز من بر اصب افتاد انجا در خستای خرمای خوب گشته  
 بود گفتم این از آن رطبت است که بمن داده بودی

از وی آزند که در تابستان که هوا بسیار گرم بود  
 وفات کرد و پیرا در قبر کردند پاره آبر که بر او بر قبر وی زیارت  
 و نه کم بر بالایی قبر وی بیارید و از آنجا تاج و تزیین کرد و گویند  
 که در همان روز از قبر وی گیاه بدید **عمر بن عبد الله رحمه الله**  
**م بن جناد** گفتم وی ابر حنص است و مادر وی  
 ام عام بنت عام بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه  
 و مدت خلافت وی دو سال و پنج ماه و پانزده روز  
 بوده است و مات رحمه الله لعنرتین من رجب سنه  
 احدی و مایه و هو ابن تسع ثلثین سنه کونید که امیر  
 المؤمنین عمر رضی الله شی در مدینه میگذشت بحرگاه  
 بخانه رسید که آواز زنی آید که دختر خود را میگوید  
 بر خیزد آب با شبر بیامیر دختر گفتم این منی شاید زنی که  
 امیر المؤمنین عمر ازین نمی کرده است و ندا وی وی بان  
 ندا کرده گفتم بر خیز که اینجا که تو می نه عمر برم و در خلافت  
 وی گفتم چون با مداد شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه لیسرود  
 عام را گفتم نبلان خانه روانی دختر کیست اگر مشغول بیکبری  
 نشده باشد و پراگاج کن فبا که خدای تعالی از وی فرزند مبارک

می بیند و زنی ندا می دهد که گفت در آن روز که او را کف  
 در آن روز که زمان عمر بود در خلافت



بدهد و ویرانکاح کرد از وی ام عام بنت عام بن عمر بن الخطاب رضی الله  
 عنه متولد شد چون عبد العزیز بن مروان خواست که او را عاضد را  
 نکاح کند و کید خود را گفت چهار صد دینار از طیب مال من حاجت  
 که میخواهم که با خانه و اوده که اهل صلاح اند و صلت کم بن ام عام  
 نکاح کرد و از وی عمر بن عبد الله العزیز متولد شد سفیان  
 ثری ری رحمة الله گفته است الخلفاء خمسة ابو بكر وعمر وعثمان  
 وعلی و عمر بن العزیز الله عنهم رباح بن عبیده گفته است  
 که در وقتی که عمر بن عبد العزیز امیر مدینه بود دیدم که پیری  
 تکیه بردست وی انداخته بود با خود گفتم این پیری ادب  
 کیت که تکیه بردست امیر کرده است چون نماز گذارد  
 در آمد من نیز از عقب وی در آمدیم و گفتم اصله الله الایمان  
 پیر که بود که تکیه بردست امیر کرده بود فرمود تو ویرا  
 دیدی ای رباح گفتم آری فرمود که منی بن دارم تا کلمه از وی  
 صلاه وی و برادرش حضرت بود علیه السلام آفرده  
 و مرا آگاه میکرد که بزودی امر خلافت من خواهد رسید  
 و در آنجا عدل خواهد بود و زید آوردند که چون وی خلافت  
 پیشت شبانان در کوهها گفتند که این مرد صالح است که خلافت

نشته

نشته است کیست از ایشان برسیدند که این را بجه دانند گفتند  
 که کمان و شمشیر آن از کوفندگان ما دور شدند و آبسی نمی رسانند  
 و کسی گفته است که در زمان عمر بن عبد العزیز زیادیه رسیدیم  
 دیدیم که سرک در میان کوفندگان میگردد و هیچ آبسی نمی رسانند  
 لما از او عمر بن عبد العزیز وی الخلفاء آن یقبل راحت نشین  
 با عقب من شغل بفساد و جوان الناس دخل علیه این  
 فقال له یا امیر المؤمنین انت تبتیح و ارباب و اصحاب  
 الحاجات علی الباب من ازاد الدار حتمه لایلی امر الناس  
 فیکی عمر و قال الحمد لله الذی اخرج من ظمیری من مشحی  
 ویدعون الی الحق و یعینتی فنزک الدار حتمه و خرج  
 الی الناس آورده اند که بعضی از عمال وی نوشت که  
 شهر ما ویران است اگر امر المؤمنین جزئی تعیین فرماید آخر  
 امرت کنم در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا دانستم  
 کرد شهر خویش از عدل حصاری بسیار و راههای آنرا  
 از ظلم پاک کن که بر ایشانید و ایشانرا بشانند فرمود که  
 الی من آمم که مرا امر کردی و تقصیر کردم و نهی فرمودی  
 عاصی گفتم ولیکن میگویم که لا اله الا الله بعد از آن

بیتجی



هر بالا کرد و نیز و نیز نکرست از روی برسدند که بسی نیز می نکر  
 فرمود که جماعتی حاضر آمدند که آن انس اندون جنس بعد از آن فوت  
 شد و آورده اند که چون خاک بروی ریخته از آسمان کاغذی فرود  
 آمد در وی نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما انزلنا من الله  
 لعزیز عبد العزیز من النار صاحب فتوحات مکیه رضی الله  
 عنه در ذکر اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از آن  
 قبیل اند که با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری نیز انعام  
 یافته است **عمر بن عبد العزیز** رحمة الله تعالی ازین قبیل است  
 است **عمر بن عبته** رحمة الله تعالی از کبار تابعین اهل کوفه بود  
 شغلش العبادة عن الروایة شرط وی با اصحاب این بود که وی  
 خدمت ایشان کند روزی که هوا بسیار گرم بود و اینان  
 کوشندگان بیرون رفتند بود یکی از اصحاب در عقب وی  
 برفت و پرا یافت در خواب و پاره ای بر او رسای کرده  
 چون بیدار شد گفت ای عمر شایسته باد ترا عمر از وی بمان  
 بشد که آنرا با کس نکوید از وی آرزو کردی گفتی بغضی از وی  
 چهار پایان اصحاب را نگاه میداشت بر سر روی  
 سایه میکرد و وی نماز میکرد و در سبوع میکرد وی در

از وقت در راه از ادای صلوات فوت از ادای صلوات تمام

بی آمدند و در آن نگاه میدادند و می گفتند است که از خدای تعالی  
 سه چیز خواستام دو چیز عنایت کرده است و سیم  
 امیر و ارمی باشم از خدای تعالی در خواستم که مرا در دنیا  
 رغبتت کردی اند آمدن و رفتن وی بش من برابر شده  
 است و دیگر در خواستم که مرا شهادت روزی کند امید  
 امیدارم که آن هم روزی کند **مطرب بن عبد الله بن محمد بن عثمان بن**  
 از وی آرزو که با یکی از اصحاب خود در شب تاریکی رفتند  
 بر سر نیازیانه یکی از ایشان رو مشتایی پیدا شد که راه را میدادند  
 و هم آرزو که شخصی بدو بروی جز گشت مطرف گفت خلافت  
 اگر این شخص این سخن را بر مطرف بدو بروی نبد  
 و نیز هلاک کردن فی الحال آن شخص بینند و بعد از آن  
 شخص بر آن زیاد بود اشغله کرده زیاد و گفت هیچ چیزی  
 بروی زد گفتند به و لها شهر صالح با تقدیر موافق افتاد  
 توان کرد **عمر بن اسکندر** از وی آرزو که با جمعی از  
 غازیان در راه میرفتند یکی از ایشان گفت قدری بنیز تازه  
 میخوریم بخواب منکر گفت از خدای تعالی بخوابید که وی قادر  
 است که درین راه بنیز تازه بدهد هر قوم دعا کردند چون



اندکی راه بر فشد ز پیللی یا فشد بافته سرد و خسته بر از پندیر <sup>بکری</sup>  
از ایشان گفت که قدری غسل بایستی که مابین بنیز بخوردی بخار  
بن منکر گفت آنکس که شمار این پندیر دادی تواند که غسل هم  
بدهد قوم دعا کردند چون اندکی بر فشد قدسی بر غسل دیدند بر سر  
راه نهاده فرود آمدند و آن پندیر و غسل را با هم بخوردند  
**عبدالله بن ابی حمزه** وی گفته است که بفرزاد قطنظی <sup>نم</sup>  
گشتی ما بشکست مریح ما را بسنگی انداخت در میان دریا ما  
پنج کس با شش بودیم جز این خدای تعالی هر باعداد  
برای هر یکی از ما یکی از ما یک برک از آن سنگی روید  
که آنرا می میکند مزجای طعام و شراب می نشسته تا آن وقت  
که گشتی بخار رسید ما را برداشت و بکنار برد  
**ابوبختیاری** از نساکان بصره بوده است قال الحسن <sup>بصری</sup>  
رحمة الله تعالی سید شباب اهل البصرة ابوبختیاری  
عبد الواحد بن زید گفته است که با ابوبختیاری در گره  
جرا بودم مرا تشنگی سخت در یافت چنانکه وی انرا از نثره  
من فهم کرد گفت ترا چه شد گفت مرا چنان تشنگی در یافته است  
که بر نفس خود ترسانم گفت هر چه بکنم بر شیده خواهی داشت  
گفتم

گفتم اری ما سو کند داد من هم سو کند خوردم که نازنده باشد  
با بچکس نکیریم بای خورد را بر گوه چهار از آیب بر جو شید  
بیرای بخوردم و مقداری با خود برداشتم و نازنده بود  
بچکس نکتم **سالم بنان** روزی بصیر است چهل سال در صحبت  
انس بود رضی الله عنه همیشه روزه میداشت و در شبان روزی  
یک ختم قرآن میکرد از جماعتی که در سحر یا بر قبر وی میکشتم  
اندروایت کرده اند که میگفته اند چون بنزدیک قبر سالم میسیم  
آواز قرأت قرآن می شنویم روزی سالم از حمید طویل پرسید  
که هیچ بقور سجیده است کسی غیر از اینها در قبر خود نماز  
گذارد حمید گفت ای سالم گفت خداوند اگر کسی را اذن  
خداوند کرد که در قبر نماز گذارد سالم را اذن کن یکی از ثقات  
گفته است که **والله الذي لا اله الا هو** که من سالم را  
در قبر نهادم و حمد طویل یامن برد چون خستتم را بر لوحی  
راست کردم ناگاه یک خشت فرودت دیدم که در نماز ایستاده  
است حمید را گفتم که می بینی گفت خاموش باش  
چون از دفن وی باز گستم پیش دختر وی رفتم و گفتم  
علی سالم چه بود گفت از وی چه مشاهده کردید آنچه مشاهده کرده



بودیم کنیم گفت بجاه سال بود که وی قیام شب میکرد و چون  
وقت بخوابی شد در دعا میکند اللهم انی اعطیت احد  
من خلقک الصلوة فی قبره فاعطیها و از کرم خدای تعالی نرسد  
کرد عمار ویرا رد کند **ابو حنیفه** **رحمته تعالی** وی صحبت سلمان  
نارسی یافته بود وی صاحب کوفه بود و بر کناره فرات  
نشینی و طریقت عزلت بود و یکی از مشایخ روایت میکنند که  
وقتی بدو برگردشتم او در نماز بود و کونک کوفه را بر او  
می خواند گفتیم این بسوزان را بر تو کن که علامت بزرگی می بینم  
بیودم تا از نماز نماز شد بروی سلام کردم گفت ای بزرگوار  
کار آمده گفتیم بزیارت کنست چیزی که الله گفته ایها الشیخ  
سر کن ای ابا پیش سرافقت می بینم گفت از آنکه را می میشن  
باحق موافق است این بگفت و کاسه جو بین در زیر بند  
داشت و جو به از آن سنگ بکشاد یکی شیر و یکی عسل گفتم  
ایها الشیخ این در چه بچه بافتی گفت عطا بعت حصی عطا  
الله علیه و سلم گفت ای پسر قوم موسی علیه السلام با آنکه او را  
مخالف بودند سنگ خاره ایشان از آب داد و موسی علیه السلام  
نه بدرجه عمار صلی الله علیه و سلم بود چون مجاز صلی الله علیه و سلم

متابع باشم آخر شکر انگنین بشیر نهد و محمد صلی الله  
علیه و سلم بهر از موسی بود علیه السلام گفتن ما ابتدای ده  
گفت لا تجعل قلبک صدوق الطرح و بطنک وعاء الطرام  
و اخل از مکن و معده امراض مخرام نه که هلاک درین دو چیز  
است و نجات در حفظ این دو چیز است **ابن جریر**  
**رحمته تعالی** وی تابعین است و ولد نشین لغت من خلافت  
عمر رضی الله عنه صد و بیست تن از اصحاب رسول صلی الله  
علیه و سلم در یافته است و تیر مایه و ثلثین و الله اعلم و در  
رجب وفات یافته است و عشر و مایه و هو این تسع و ثمانین است  
و سلف گفته اند که کلام وی شبیه بود بکلام انبیا علیهم السلام  
فن کلایة المیار که رحم الله عبد الله جعل الخیر من واحد  
فاکل کدره و لیس خلطاء و بصرفه بالارض و اجتهاد فی  
العبادة و بین علی الخطیة و طلب هذه الدرجة و هو من  
هذا العذاب و منها لا تضحک فاکل لا تدری لعاد الله قد اطلع  
علی بعضی اعمالنا فقال لا اقبل شیئا منها و لا اخرج  
نفس بن آدم من الدنیا الا محرات ثلث انه لم یسبح و ما جم



و لم يدرك اهل دم بحس الذاد هما قدم عليه چون بمن العبر بخلاف  
بنیت نامه نوشت بجن بصری قدس سره و گفت آنگه با حجاب  
جواب فرستاد ما طالب الدنيا فلا ينصرك و ما طالب الملوی  
فلا یجعل و الكف بدوی الا نساب فانهم اذا لم یعتقدوا  
كفتم مر الكبی فرست از یاران خویش که مرایاری کند جواب  
فرستاد حسن بصری که گفت آنکس آنکه بهتر فرستم از او  
پس چون بنا شد یا انجمن جوید یا این جهان جوید یا این جهان  
ان جهان جوی ترا نصیحت نکند و آن جهان جوی با تو حجت  
بکند باری مردمان اکر ای داد و در اصل پاک هرگز  
خطا نکند و از وی آرند که پیوسته یکی از خوارج  
بجلس وی حاضر می شد و اهل مجلس را ایندایم کرد یکروز  
اهل مجلس با وی گفتند با ابا سعید هیچ با یرنی کوی  
شتر این خارجی را از سر مادم کند حسن هیچ نکوت روی  
باصحاب نشسته بود دید که از شخص می آید گفت اللهم  
علمت اذاه کنا ما کفنا هه بما یست آن شخص بروی  
در افتاد و پیرا برداشته و با اهل وی بردند یا ایشان  
رسیده مگر مرده **طاهر بن کینا** گفت وی عبد الرحمن

دآرند

است از اهل بمن است وی بود که بس حود او صیت کرد که  
چون مراد قبر کن بقبر من نظر کن اکر مراد در قبر نیایی شکر کن  
و اکر نیایی فانما لله و انما الیمه راجعون و کوی راوی  
گوید که از بعض اولاد وی شنیدم که چون لبریز در قبر کرد  
و بعد از آن نظر کرد و در قبر وی هیچ نیز نیافت شادمان  
**برادر** گفت وی ابو ریحانه است تابعین  
است از وی آرند که در کشتی نشسته بود و جزئی میخواست  
سوزن وی در دریا افتاد گفت سو کند بر تو خدا و تنگ  
سوزن را بمن باز کردن سوزن وی از دریا ظاهر شد  
دست دراز کرد و بر گرفت و گویند که دریا در **سوزن**  
گفت آرام گیر ای دریا نشستی تو مگر بنده جیشی در با  
آرام گرفت تا غایبی که چنان صافی شد که سنازیت  
است **سوزن بن برة الغاب** کوفی است کنن بحر جان و مهاجرت  
تجدد مشهور بنار سمع مالک بن انس رضی الله عنه  
از کینترک بر سیدند که وی از کجا نفوذ میکرد گفت هرگاه از وی  
جزئی طلب میکردم میگفت که بفلان روز نه رود بگیر  
میرفتم و آنچه خواسته بودم از آن روز میکردم و از بعض اهل

در سوزن



اهل خرجان آزند که گفته است که در خواب دیدم که کورستان  
 خرجان میگزرم همه اهل کورستان نشسته بودند و جامهای  
 سفید پوشیده گفتم ای اهل کورستان شمارا چه بوده است  
 سرجامهای سفید بر کشیده اند گفتند که ما را جامهای سفید بر کشانیده  
 اند بجهت تلووم که زمین و بزمه تابعی بصری بود از  
 وی نفقه خود را اندر دیگر سر خود می یافت  
 کینت وی ایو عمارت از اهل فارس بود در انصره ساکن  
 شد عابد و متقی و بحجاب الدعوة بود از وی آزند که او را  
 یوم القریه در بصره میگذراند و روز عرفة در قحط و هم از وی  
 آزند که گفته است غادت من آن بود هر روز میخورم خرمای خشک  
 افطار میگزرم و اهل من آنرا برای من آماده می ساختند  
 یکروز در وقت افطار آنرا طلب داشتم نیافتم تن من ایشان  
 متاثر شد ناگاه دیدم که آینه آید و وی یک خرمای بدست من داد  
 بخوردم و هم از وی آزند که وی کینت خود را خالی بی نهاد و چون  
 بر میداشت بری بود  
 بود از وی آزند که شیخ نفقه صدقه همراه کینت وی ابو سعید  
 اندک گفته است که بحر کای بزرم در آمد و بنیستم ناگاه دیدم که

پیری از در زرم در آمد و جام بر روی خود پوشید بکنار  
 جاه آمد و دلوی آب کشید و با شامیدن نیز رفتیم و آنچه  
 و آنچه باقی ماند بر دیا شامیدم بخت با دارم بود که از کوفی  
 آردن خوشتر نیا شامیده بودم چون باز نگریم وی رفتی بود  
 سحی دیگر آمد و ما بخا بنیستم دیدم که همان شیخ همان صورت  
 آمد و دلوی آب گرفت و با شامیدن من پس مانده و نیز شامیدم  
 ای بود لعل آمیخته چون نگریم رفتی بود بحر و کینت همان  
 مریض بنیستم وی نیز همان صورت آمد و آن خورد بقید و برا  
 خوردم شیری بود لبشگر آمیخته جام و بر ابر کفتم و بردست  
 بچیدم و سوکنه بروی دادم بحق این خانه که بگوی تو کینتی  
 گفت بشرط آنکه نازنده باشم با کس نگویم کفتم نگویم گفت  
 من سفیان بن سعید ثوری هم و هم از وی آزند که وی یکی از رستگان  
 خود فرست شد در بصره صاحب خانه گفته است که بر سر ابلهلی  
 بود روزی سفیان ثوری رحمة الله تعالی گفت که چند این مرغ  
 را محبوس بی دآرید کاشش ویر از آرد کنید من کفتم آردان  
 بر حنث که وی آنرا بتو بخشید تو از آرد کن گفتی ویر ایگر نیار  
 میدهم بگدنیار داد ویر گفت از آرد کنان از آرد بگدنیار



داد و ویرا گفت ازاد کردن مرغ روز گرفت و شش خانه  
اسنیان می بود رحمه الله می باید چون وفات کرد در وقت نماز  
وی بسر قبر وی می آمد و اضطراب بسیار کرده و بعد از آن  
بپوشته بر قبر وی آمد گاهی شب آنجای بود و گاهی بخانه وی  
بازی آمد آخر ویرا بر سر قبر وی مرده یافتند در راه لوی قروی  
در حال کردن روح از وی آرند که چون ویرا بعد از مردن  
غسل کردند بر حید وی یافتند نوشته که فسق کفیه و الله  
ومات رحمه الله با بصره سنه اهدی و ستین و مائیه  
گوفند که شبیان رحمه الله شبانی میگردد  
و چون روز جمعه آهلی بعصای خود خطی کرد که مستندان کشید  
و نماز رفتی آن کو مستندان از خط بیرون رفتی تا آمدن وی  
و گویند که وقتی ویرا حین است رسیدی و آب بنود غسل  
کنند بار باره بر آید تا وی غسل کرد پس بر رفت و گویند  
که ویرا در خانه جس کردند و در راه روی استوار کردند چون در راه  
بکشادند وی در خانه بنود شبیان ثوری رحمه الله گفته است که  
من و شبیان بجز غشت حج بیرون آمدیم روزی راه مارا  
پیش آمد با شبیان کیف ای سکل رای بینی که پیش راه ما

گرفت گفت مقررسل ی سنیان بعد از آن باکن بران  
بیزرد آن شیر مثل سکن دم خود را جنبانیدن گرفت شبیان  
کوشش و پر کبکرت و عالیله ویرا گفت این چه شترت گفت انگلی  
می بینی چه شترت این ثوری اگر من شترت را گرفته داشتمی زاد  
خود را باز نگردی مگر بر شترت ری تا مگر ~~برای شترت~~  
**تالی** از اهل مرد بوده است و در بیت که بلده ایت  
بر کنار فرات شده است و قبر وی آنجاست قبیل کان قریه خصال  
مجتمع است مجتمع فی احد من اهل العلم فی زمانه کان قیظاً عالم و زعماً  
حافظاً یعرف بالسنن رجلاً فی جمیع العلم شجاعاً تیاراً لا یبطل  
ادباً یقول الشعر سخياً بما یملک سنیان ثوری رحمه الله تعالی  
گفته است که هر چند کوشش میکنم که در سالی سه روز مثل این  
امبارک توأم بود نمیتوانم و فیصل عباض قدس سره گفته  
است که سوکنند بخانه کعبه که در چشم من مثل عبد الله مبارک  
ندیده است و از وی آزند که شخص نابینا شده بوده بود پیش  
وی رفت و گفت دعا کن که خدای تعالی چشم مرا بینا گردانید  
یکی از مسافران کوید که من آن شخص را بینا دیدم بعد از آن  
که نابینا دیده و هم از وی آزند که در مرض مرت غلام خود را گفت



که شکل ندارم که احب بروم این کتابهای ما ببرد در رود  
خانه اند از غلام کتابها را بکنار رود خانه برد از پس برناه که  
که در آب او از زرد بگذشت از بر سید که در زود خانه انداختیم  
گفت انداختیم که علامت دیده علامت گفت هیچ علامت ندیدم  
گفت بتیغ از غلام گوید که بعد از آن رفیع و آن گیت از آب  
انداختیم دیدم از رودخانه نوزی یا آسمان بالا رفت بر سر  
و باز گشتم بر سید که چه کردی گفتم آنچه فرموده بودی بجای آوردم  
فرمود که چه بدیدی گفتم نوزی دیدم که از رودخانه با آسمان بالا رفت  
فرمود که آری آنچه فرمودم بجای آوردی بعد از آن فرمود که من  
می بروم مرا غسل کن و جامه های را که در آن حرام بسته بودم کن  
ساز و پیش از آنکه مردم جمع شوند مرا دفن کنی و صیغه را بجای  
آوردم چون جنازه کویر بیرون آوردم دیدم که از رودخانه کشتی  
پیدا شد جماعتی بیرون آمدند و چون عیار سیدند گفتند الحمد لله نماز  
و برادر یافتیم بروی نماز گذاریم و دفن کردیم و چون فارغ  
شدیم از انجاعت برسیدیم شما از جدا نشد که وی و نبات  
یا قره است پیری که متران و جماعت بود گفت در آب  
دیدم که گفتند این مردی فوت شده است هر که بخاروی

حام

حاضر شود خدای تعالی ویرا هشت روزی کند این کشتی را  
بگذر گفتم و بشتانیت تا نماز ویرا در یافتیم  
**رضه** یکی از ثقات گوید که در طوموس بر او معویه بود  
در آدم و وی مکشوف البصر بود یعنی چشم وی پوشیده بود  
دیدم که در خانه وی مصحف او بخینه است گفتم رحل الله  
چون چشم تو نمی بیند این مصحف چیست گفت با تو سخن  
یکموم نازنده ام تا کن منکوی هر گاه که میخواهم قرآن خوانم  
چشمم اینها میگرداند گویند که هر وقت که چشمم و یکساره  
میشد و چون مصحف را می پوشید چشم وی پوشیده میگشت  
**اجل مجبول** وی گفته است که در سنه بودیم در منزلی فرود  
آمدیم دیدیم که ماری سفید مرده افتاد گفته شاید که این مسلمانان  
باشند آب بروی ریختم و بزیر خاک دفن کردیم چون سید  
کلای شنیدیم که منکم من دیدم گفتند بر حکم الله دیدم آنچه  
کردید در حق ان مسلمان اگر خواهد شمارا ادویب پیاموزیم که  
بان خود را و دیگران را دو اکسند و اگر خواهد کنایت آب  
و جبر اندین دو آب شمارا با خود سریم گفتم شغل آب و دو آب  
را از ما بردارید که این بمنز دیگر ما دوستوست از تعلیم ادویب گفتند

مصنف ای کتاب



هرگاه که در منزلی فرود آید مشکها را در گردن اشتراک او نبرد  
تا چون شتر آنرا از جبرائیل باز آید مشکها بر آب باشد چون  
در منزلی فرود می آید مشکها را بگردن شترانی می او میختم  
و اشتراک آنرا از پیش خود دور می رانیم چون غار شام بازمی  
آید شتران بیزی آید و مشکها بر آب در راه آن سفر چنین  
می بود **از اینجاست** که گرامات اولیاء الله از قبیل معجزات  
رسولت صلی الله علیه و سلم و همچنین معنویاتی که نسبت  
بمخالفان آن حضرت و شریعت و طریقت وی نگذردند اند از قبیل  
معجزات و بیست صلی الله علیه و سلم **خاتم معجزات** که مرد نظرانی  
مسلمان شده و بوقوع و الی اعزاز جوانان و کتابت وحی نیز میگردد  
از مرتد شد و بین خود بازگشت و میگفت بخدا عزیزی  
پندارند مگر آنچه من نوشته ام از برای وی چون برود و میرا  
دفن کردند با مداد و پیرا دیدند که زمین بیرون انداخته  
بود گفتند این را اصحاب بخدا کرده اند بار و کس برای وی  
خبر فحاک نشد بکنند و دفن کردند با مداد دیگر و پیرا یافتند  
که زمین بیرون انداخته بود این باز نیز اصحاب پیکر کرده  
باز دیگر از برای وی قیام کنند و آن قدر که توانستند طبع

ساختند

ساختند با مداد دیگر و پیرا باز از زمین بیرون انداخته دیدند  
دانستند که آن نه عمل مردم است و پیرا پنداشتند **از اینجاست** آنکه  
یکی از زود قاشیند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آن الملائکه  
لتضع اجنحتها الطالب العلم رضای یضع کفوفه و الله که هر آینه آنچه  
حلائی که را بر پیرای خود بگیریم در فعلین خود میخیم آهین استوار  
کرد و روی مجلس مالک بن انس رضی الله عنه نهاد و در راه زمین  
در بنعلین خود می کوفت و میگفت بالبهای فرشتگان را می شکتم  
تا گاه بلغزید و بنیقاد و تنوانت که بر پای میزد و پیرا بر داشتند  
و بخاند وی بر زد خوره در هر دو پای وی افتاده هر دو پای او را  
به بریدند و بر زمین بماند تا وقت مرگ راوی گوید که من و پیرا دیدیم  
که من و پیرا دیدیم چون سکن بجز می رفت بعد از آن بر جای بماند تا بلرد  
**از اینجاست** آنکه از این منده آهنی رحمة الله که صاحب کتاب  
آسمان صحابه است رضی الله عنهم و غیر آن از تصانیف  
و امام است در علم حدیث حکایت کنند که وی گفته که در شام  
بر یکی از مشایخ حدیث در آمدم تا از وی سماع حدیث کنم دیدم  
که وی پرده پیش خود بسته است بشستم و از پس پرده بروی حدیث  
خواندن گرفتیم و متعجب بودم از آنکه هر پیش خود پرده بسته است



چون قرأت حدیث باقر رسید ذات کمین این منزه گشت  
یا ابا عبد الله هیچ میدانی کمین چرا در پس برده ی نشین گفتم  
بی گفت ترا زین خبر کنم که از اهل علی و از خاندان او حدیث من  
روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث بر وی بخواند  
رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که اما یحیی الذری یرفع راسه  
قبل الامام انه یحول الله راسه راس سماوات شیخ این حدیث  
را تکرار کرد و از طرفی متعلق روایت کرد از شقاوی که در آثم  
شکمی در دل من در آمد که این چون تواند بود چون آن شب خواب  
کردم و با مداد بیدار شدم بر من چون سر جاری گشته بود از نیت از  
جالس علی مخروم ماندم و هر که از طلب علم نزد یک من می آید با وی  
از پس برده سخن میگویم و چون کمال علم و دین ترا میدانم از  
را با تو در میان می نهم با خدای تعالی عهد کن که تا زنده باشم با هیچکس  
و چون عیسم نکوشی تا مردم در وقت سماع احادیث رسول صلی الله  
علیه و سلم یادب باشد و سگ در دل نیازند من خدای تعالی عهد کردم  
برده را از پیش برداشت و خود را بمن نمود چسبیدی چون  
حسد آدمی بود و سروی چون سرد را از کوشش و این سخن را  
تا زنده بود با هیچکس نگفتم و الله تعالی اعلم و احکم **از آن جمله آنست**

معتوبه

معتوبه طلحة و اهل علوه را هم مستغفري رحمه الله از یکی از صلح  
روایت کرده است که وی گفته است که در سفر بودم که جانی  
جنانه نموده اند و میگردن نیز اینجا رفتم تا ایشان را در آن  
کار مدد کار شوم ناگاه دیدم که پیری موی سر و موی روزی  
سینید بر کب سفید سوار و بوی خوشش از وی می آمد اینجا  
رسید و پرسید که این مسبب کیت گفت یکی است از  
مسلمانان پرسید که کدام از شما بوی نزدیکتر پیدا اشارت  
بکسی کردند که این غلام و دیت از غلام پرسید که خواهد تو نقیب  
تویی بوده است یا نه علی از اعمال سلاطین بعهد خود  
گفته بوده است غلام گفت من اینها را این دام اما میدانم  
که در غنایم خیانت میگردانم پیر ما گشت بر خرید و بیرونی  
نماز مکن درید چون ما بر خاستیم که بیروی نماز گذاریم آن پیر  
روی از ما بگردانید و بگردانیدیم چون ویرا در قبر وی  
کردیم تبری در فری وی فراموش کردیم غلام گفت من این  
تبر را از کسی عارت گرفته بودم و شرط کرده بودم و شرط  
کرده بودم که بری باز برم حال را از وی دور کردند دیدند  
آویخته است و حکمت تبر در کردن و لیت و دست آن در

غلام



وی بر بگذاشتیم و باز تیشم و خداوند تپرا خبر کردیم وی نیز آمد  
دید آنچه ما دیده بودیم **انگه ام امام مستغفری رحمة الله**  
از یکی از سلف روایت کرده است که وی گفته است که روزی  
در ایام حج در بعضی کوهها مکشتم دیدم که مردم بسیار در یکجایی  
جمع آمده بودند من نیز آنجا رفتم دیدم که مردم بسیار در یکجایی جمع  
بودند من نیز آنجا رفتم دیدم که سیاهی از زمین گرفته است و زوی  
بر مردم تپرا و میتهها آوردند تا ویرا خلاص کنند نتوانستند  
چون از استخلاص وی نومید شدند با وی گفتند که بگریه بگرد  
علا بر او از زمین شدی تا دیگران اعتبار کنند و از مثل  
آن باز ایستد وی هیچ براب نمیداد تا زمین ویران شد گاه  
وی فرو برد وی میکشست باز ویرا مبالغه کردند  
که بسبب این را بگوی تا دیگران پند گیرند هیچ نگفت چون  
بیشتر وی سید با مبالغه کردند که باین گریان و نالان نالان  
گفت عادت من آن بود که بوتران حرم را میکشتم و  
میکشتم و میخوردم **انگه ام امام مستغفری رحمة الله**  
علیه روایت کرده است که قومی حج میرفتند چون بحرم  
در منبری فرود آمدند اهووی بنزد یک پسران آمد یکی از آن قوم

قوم بای وی گرفت و پراگفتند رای بر تر از آن بگذاشت  
ی خندید تا از مایکه آن اهورا ترس بشکند انداخت و پهل  
کرد بعد از آن بگذاشت چون در کرم ماه روز خواب کردی  
ماری آمد و بر شکم وی حلقه زد و آحاب وی بانگ بر وی  
زدند که وای بر تو حرکت نکن و به بین که در شکم تو حیت  
مار از شکم وی فرود نیامد تا ببول و غایط نکند چنانکه  
اهو کرده بود **انگه ام امام مستغفری رحمة الله**  
تعالی گفته است که جماعتی در سایه درختان حرم فرود  
آمده بودند که حاجی بختند و نانا خورشید نداشتند یکی  
از ایشان تپرا بر کمان نهاد و اهووی را شکار کرد و یک  
بر نشانند وی بختند ناکاه آتشی عظیم از زیر یک سیرزن  
آمد و آن قوم را تمام بخواست یانگه جامها و مشامهای ایشان  
بسوزند و آن درختان را که در سایه آن بودند آسبی نرسید  
**از اینجاست** عقوبات اهل اعتزال هم امام مستغفری روایت  
کرده است که یکی از سلف گفته است که پدر ما در من عذاب تپرا  
را منگن بودند و هر چند در آن مار با وی مناظره میکردند از آن  
بر شکم با وی در یکخانه خفته بودم ناکاه با حصر ای فرغ تمام



از خواب بیدار شدم و او از داد که ای فلان بجز در خواب روشن کن  
چراغ آوردم گفت که در کن بای من نظر چون نظر کردم دیدم در کن بای  
وی اثر شوکتی بود و او بگفته بود پس گفت که در خواب چنان دیدم که  
بگرستان در آلام بای من لقب رفت و به سخت و این اثر است بعد از آن  
بغداد قبر ایان آورد و از آنکه مکرو **از انجمن است** آنکه روزی متوکل بجانه  
از از یکتیه ساخت بودند و آب از بالا و زیر آن میگذشت در آنجا  
و در میان وی با وی در آنجا در انجمن نشسته بودند خداوند شد بعد از آن  
گفت که چون از سب خنده غمی رسید که شدرا ضحک الله مشکبای امیر المؤمنین  
خنده جدیت گفت و اثنی بالله در همین مجلس با خواص خون بهین  
صورت نشسته بود و من بر بالای سروی ایستاده بودم با خواهی خود  
گفت که من بسی اندیشه کردم درین مسله که خلق فرانت در آنکه مردم  
ا با ناخواندم بوضی قبول کردند با بر طبع آنچه در دست است از مال  
و جاه و بعضی بعد از زجر بسیار از ضرب و جسد و غیر آن بنا بر قوت  
دین و کمال و روح قبول کردند از این امر مشکلی بدل در آنکه است  
مشابه که قصد آن کردم این را ترک کنم و عرض درین بگم این ابی را آورد  
از حاضران مجلس بود و درین مسله فلو تمام راست گفت الله الله  
یا امیر المؤمنین زینهارا که این سنت است که خود زنده کرده غیر این متوکل

سی است که در نزد سزندگان با جمله تو رسیدی خداوند تعالی ترا بفرماید  
عیر و یاد بر آنچه کردی در حق اسلام ازین باب جمله بسیار  
کرد و حرف آنرا که میاد اگر ازین مذهب بر سر دو اثنی گفت  
بیانید درن معنی مباح که به کتم این ابی داود گفت حلالی همان انجمن  
کرد اناد و در دنیا پیش از آنکه با حضرت روم اگر آنچه امیر المؤمنین بران  
رفته قرآن حق نباشد و دیگری گفت بون من میخما ای آهین  
دوخته یاد اگر قرآن خلق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا  
بد بوی کرد که در اناد و مشابه که آسنا و بیگانه از من بگر بزنو  
اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری خدای تعالی مرا در تنگ ترین  
حالی میرانند اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی  
مرا در دریا غرق کراناد اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت  
که خنده من از آن بود که این قصه بخاطر من آمده پس از انجمن  
نماند که آن دعای که در حق خود کرده بود مستجاب نشد و آنچه  
گفته بود مبتلا نکشت این ابی داود و بدلاج شد و بدن آن دیگری  
بمیخما یا آهین دو خشنه تا ببرد و آن دیگری در مرض اجبرتی میگفت  
از نطق آن بچکس کرد و وی نمیتوانست گفت هر چند عطر بکار  
میا بردند سودی داشت و آن دیگری در دریا غرق شد و ببرد



و ان دیگری در انجا بر بالای بنا کردند که در کتابخانه از انجا بود



و اثنی راضی پیدا شد که اطبایان اتفاق کردند که از خوب  
 زیتون تنوری می یافت چنانکه از اضرک بر بر آید و بعد از آن  
 آنرا خالی کنند و از بست بر سازند و در اثنی راضی ساعت  
 در آنجا نشاند و بعد از آن بیرون آرد چون هوای بیرون  
 در وی اثر کنند و حج وی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد  
 که مرا بتنور باز برید می باید که او را بتنور باز بفرزند و اگر  
 هلاک خواهد شد چون آنچه اطبایا گفته بودند کردند و از  
 تنور بیرون آوردند چنانکه گاو با آنکه کند فریاد میکرد که ا  
 تنور باز برید زمان و غلامان و احراری وی شرح کردند  
 و او را بتنور باز بردند فریاد وی کم شد و ابله های که  
 ازین وی بیرون آید بود بطریق بد و بدن وی چون آفتاب  
 سیاه شد چون بیرون آوردند فی الحال مرد و تنافس  
 عقوبات مخالفان از آن بیشتر است که بتنور زمان  
 تحریک بیان استنباط آن توان نمود چه ظاهر است که در روز  
 کاری در هر دیاری چنان و بال و نکال متوجه حال ارباب  
 ظلم و زور و خور و اصحاب فسق و جور که از سنت نبوی  
 و شریعت مصطفوی تجاوز کردند میگرد و مشاهده فرمای





v9, f, 11



